فریدۂ زبدہ

شرح

قصیدۂ بردہ

کواکب مضیئہ

بہ حسن تصحیح

غلام قادر و امام الدین

در

مطبع رحمانی

۱۲۸۴ھ

بودن آن موضع نبت درختان سلم بذی سلم شهرت گرفت و باء بذی سلم بمعنی ظرفیت ای
فی ذی سلم مزجت بتاء خطاب مذکر از مزج آمیختن دمع سرشک رُیختن
و تنوینش تکثیر یست که دلالت بر کثرت دمع میکند جری ماضی معروف از جریان روان
شدن مقلة بالضم تمام کاسه چشم با سفیدی و سیاهی و تنوین آن تنوین عوض ست ای
مقلتک دَم بفتح دال مهمله خون از کلمات محذوفة الاعجاز ست در اصل دمی بود -
او اخو ۱۲
ترجمه آیا از یاد کردن همسایگان دوستان محبوب که بذی سلم اند آمیختی با خون سرشک
بسیار که جاری شد از درون چشم تو حاصله ناظم بر سبیل تجرید خطاب بنفس خود میکند که ای
آیا که ای برجاس تیر عنا محرک سلسله جانسوز و دل کداز تو چیست آیا همسایگان
دوستان لن ذی سلم را بیاد آوری که دلت از بیقراری دانه دانه سرشک خونین بی اختیار از
چشم بسیار چشم ریخت یا سببی دیگر ست که در بیت آتیه میگوید بعض شارحین درینجا سوال و جواب وارد اند
اول آنکه مقصود از وضع این قصیده مدح سرور عالم صلی الله علیه و سلم است پس چرا ناظم آغاز
از حالت عشق جان گداز کرد جواب عادت چنان جاریست که مریض پیش طبیب اولاً بیان مرض خود
میکند و ثانیاً بکلام دیگر می پردازد و خواجه انام علیه الصلوة والسلام طبیب جسمانی و نفسانی اند

در بعض نسخ تغلیبا آورده
الجلد مفرد و اریدبه
المثنی والاصل مثن
نقلتک ۱۲

بنابران ناظم ابتداءً خطاب بخود کرده حالت عشق خود بکنایت عرض کرد دوم آنکه با وجود
کثرت حالات و واردات عشق اشک چشم بر اخاصۂ ذکر کرد جواب با حالت
تدلّس نام پاک محبوب بر زبان راندن با نظر بر جمال جان و جهان آرای او انداختن از غیرۂ
ادب بغایت دور و از حفظ مراتب نہایت مہجور است لهذا ناظم اول خویشتن را باب
چشم پاک میکند تا شایستۂ خدمتِ مدحت و منقبت آن حضرت گردد سوم آنکه بجای
ذی سلم حرا مدینۂ منوره بیاورد جواب سخن بکنایت ابلغ از صراحت و باادب نزدیک
تر است از ینجا است که بزرگان را الحضرت و جناب خطاب و تعبیر کنند و نام ایشان صریح
بر زبان نیارند باید دانست که برای خطاب وجود دو کس
نمود از صنعت تجرید است و تجرید عبارت از آنست که از شئ ذی صفتی شئ دیگر
صفت مانند او باشد و فائدہ این انتزاع مبالغه کمال آن صفت است در منتزع منه
پس مخاطب از نفس خود دیگر را مثل خود در صفت گریه و زاری قرار داده خطاب بدو کرده و فائده
اش اخفا و استتار راز خود از اغیار است باید دانست که جمله بحور نوزده است منجمله آن یازده
بحر یعنی ہزج و رجز و رمل و منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و خفیف و متقارب

ومتدارک مشترک است میان عرب و عجم و سه بحر یعنی جدید و قریب و مشاکل خاصهٔ عجم است که عرب
دران شعر نگویند و پنج بحر یعنی طویل و مدید و وافر و کامل و بسیط خاصهٔ عرب است باین معنی که
عجم از فارسی گویان و ترکی گویان دران بحور شعر کمتر گویند بجهت اینکه اگر گویند نامطبوع آید و
شاید که ناموزون نماید اگرچه موزون باشد این قصیدهٔ متبرکه از بحر بسیط مثمن است که هر بیتش
موزون میشود بمستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن دو بار که هشت رکن دارد و سالم ماندن
رکن سوم که مستفعلن دوم بود و وقوع خبن در رکن چهارم که فاعلن دوم است در تمامی قصیده لازم
افتاده و در دو رکن باقی که اول و دوم باشد مخبون و غیر مخبون هر دو آمده و آن بر چهار نوع
است یکی آنکه سه رکن سالم باشد و رکن چهارم مخبون وزنش مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن
بیت لولا الهوی لم ترق دمعن علی طللن نون دمعن و طللن تنوین است تقطیعش لولا الهوی مستفعلن
لم ترق فاعلن دمعن علی مستفعلن طللن فعلن دوم بر عکس یعنی سه رکن که اول و دوم و چهارم
باشد مخبون بود و رکن سوم سالم وزنش مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن چون امن تذکر جیران بذی
سلم تقطیعش امن تذ ک مفاعلن کر جی فعلن ران بذی مستفعلن سلمی فعلن سوم اینکه رکن اول
و رابع مخبون بود و ثانی و ثالث سالم وزنش مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن چنانکه هرجت دمعن

جری من مقلتیه بدم تقطیعش مزجت دم مفاعلن عن جری فاعلن من مقلتن مستفعلن بدمی فعلن
چهارم اینکه خبن در رکن دوم و چهارم باشد اول و سوم سالم وزنش مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
مثالش مثل الهبا علی خدیک والعمی تقطیعش مثل الهبا مستفعلن ء علی فعلن خدیک ول مستفعلن
عمی فعلن خبن انداختن حرف دوم ساکن ست و آن رکن را که دران خبن واقع گردد مخبون
گویند پس اگر رکن مخبون که بعد حذف حرف مذکور باقی ماند لفظ مستعمل باشد بحالش
واگذارند مثل فاعلن که چون حرف ساکن که الف است بیندازند فعلن شود و این لفظ مستعمل است
اگر لفظ غیر مستعمل باقیماند لفظ مستعمل که در عدد حروف و حرکات و سکنات مطابق آن باشد
بجای آن نهند چون از مستفعلن سین را بیندازند متفعلن ماند و این مستعمل نیست مفاعلن بجای
آن نهند اشباع که عبارت از پر خواندن و کشش حرکت است بحدیکه حرفی از حروف علت مناسب
آن حرکت متلفظ گردد و آن متلفظ را در تقطیع اعتبار می نمایند چنانچه سلمِ و اضمِ و غیرهما
را بر وزن فعلن گیرند درین قصیدهٔ متبرکه اکثر جا وقوع یافته اشباع کسره در جمیع حروف
روی است سوای چند جا که دران اشباع نیست مثل حمی و ظمی و غیرهما و اشباعات دیگر مثل
اشباع کسره های لدیه در اقفون لدیه و های منه در مصرعهٔ ما بین منسجم منه و مضطرم و اشباع

ضمیرهای جمعه در آخر مصرعه مختضی الفصیح لکن لست اسمعه در وسط واخیر مقصرها کثیر الوقوع است

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	اَمْ هَبَّتِ الرِّیحُ مِنْ تِلْقَاءِ کَاظِمَةٍ وَاَوْمَضَ الْبَرْقُ فِی الظَّلْمَاءِ مِنْ اِضَمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

یا مگر از کاظمه بادی وزیدازکوی دوست		یا مگر در نیم شب برقی درخشید از اضم

تفسیر اَمْ حرف تردید است و ما بعدش با ماقبل گاهی مجتمع میباشد و گاهی منفصل و درینجا اول متحقق است هَبَّتْ بتاء تانیث از هبوب وزیدن باد رِیحٌ اگر مفرد منکر باشد در باد عذاب استعمال می‌یابد و بصیغه جمع یا مفرد معرفه در باد رحمت مستعمل میشود و هبوب ریح یعنی پراگنده شدن بوی خوش برآمده تِلْقَاءِ بالکسر جانب کَاظِمَةٍ بظاء معجمه از اسماء مدینه منوره است یا نام موضعی است در مدینه طیبه یا بادیه ایست قریب به بصره اَوْمَضَ صیغه ماضی از ایماض نرم جستن برق ذکر برق بعد ایماض تجرید است که از معنی ایماض برق را اخالی کرده بعد ازان برق را آورده و واو عطف و اَوْمَضَ برای تردید است بمعنی او و حکمش مثل ام است ظَلْمَاءَ بالفتح و سکون لام شب تاریک و تاریکی اِضَمِ بالکسر و فتح ضاد معجمه نام کوهی است و زمینیکه دران مدینهٔ منوره واقع شده و ازان کوه تا

اللغة

مدینهٔ منوره مسافت یکمرحله است از جانب شام **ترجمه** یا وزید بادِ محبت از جانب کاظمه

یا درخشید برق الست در شب تار از طرف اضم **حاصله** یا باد محبت از جانب کاظمه که مسکن

یار الست وزیده بوی جان فزای دوست بدماغ جان تو رسانده یا برقِ الست در تاریکی

شب فراق از طرف اضم که منزلِ دوستان است درخشیده جمالِ جان آرایش بدیدهٔ امید تو

بجلوه در آورده که با دلِ چاک و جان غمناک اشک خونین بزمین و آه آتشین بافلاک میرسانی

اگر این گریه وزاری و اضطراب و بیقراری تو ازین جهت نباشد

بحر بسیط مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	فَمَا لِعَيْنَيْكَ اِنْ قُلْتَ اكْفُفَا هَمَتَا وَمَا لِقَلْبِكَ اِنْ قُلْتَ اسْتَفِقْ يَهِمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

چیست چشمت گو نمش گریان شو گریان شود		چیست دل گوئی که هش [illegible] غم

تفسیر فا برای استیناف است یا جزائیه و جملهٔ فما لعینیک جواب شرط محذوف

ای ان انکرت مما نسبناک الیه یعنی اگر انکار کنی ازانچه نسبت کردیم ترا بدان پس چیست چشمان

ترا و همچنین وما لقلبک عین چشم یعنی در اصل عینین بود نون تثنیه از اضافه بسوی کاف ساقط

گردید قُلْتَ بتاء خطاب از قول گفتن بعض شارحین هر دو جا بتاء متکلم خوانند

۳

در قول شاعر [illegible] لا غایب مالی ولا حرم

اگُفْا تثنیهٔ امرست از کف باز ماندن همتّا در اصل همیشا بود یا بانفتاح ماقبل الف گردید
از اجتماع ساکنین بیفتاد تثنیهٔ ماضی غائب ناقص یائی است از همی و همیان ریختن آب از جای
بلند و روان شدن اشک و آب و جز آن قَلْب بفتح اول و سکون دوم و لام اِسْتَفِقْ امر از
استفاقه مرادف اَفِقْ از افاقه هشیار شدن یَهِم اجوف یائی مذکر غایب مضارع
معروف از هیم و هیمان حیران و شیفته شدن در عشق اصلش یهیم بود بسبب جزم میم بجواب
شرط و التقای ساکنین یا افتاد و کسر میم برای استقامت وزن شعر است لفظ ما
در هر دو مصراع استفهامیه متضمن معنی شرط است نه ما تعجب چه تعجب در انجا می باشد که سببش
مخفی بود و اینجا چنین نیست و تقدیم عین بر قلب برای آنست که ظاهر هر چیز بر باطن آن
مقدم می باشد و در خطاب ناظم خویشتن را تجاهل عارف است و تجاهل عارف آنرا گویند
که متکلم چیزی را داند و خود را از ان نادان ساخته بگوید چنان است یا چنین فایده تجاهل بیان شدت
از جزع و ماتم یا مبالغه در چیزی یا کمال حیرت و دهشت در عشق محبوب و غیر آن باشد
باز مانید ترجمه پس چه شد چشمان ترا اگر گوئی باز مانیند از گریه زیاده ترا اشک میریزند و چیست
دل ترا اگر گوئی هشیار شو آشفته تر گردد حاصله اگر انسکاب دیده و اضطراب دل تو از این

اسباب نباشد پس بچه آفت چشم تو از گریه نمی ایستد و بکدام علت دل تو پند نمی پذیرد و بنصیحت قرار نمیگیرد هر آینه این حالت از آثار عشق است که یاد دوستان قدیم چشمان ترا بگریه تازه و دل ترا بدردی اندازه آورده است ـ

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	أَيَحْسَبُ الصَّبُّ أَنَّ الْحُبَّ مُنْكَتِمٌ مَا بَيْنَ مُنْسَجِمٍ مِنْهُ وَمُضْطَرِمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

در میان آتش دل سوز و چشم پر ز نم		ایا پنداری که عشق عاشقان پنهان شود

تفسیر یحسب مضارع معروف از حسبان بالکسر پنداشتن صب بفتح صاد مهمله و تشدید باء موحده عاشق مشتق از صبابه که آن رقت دل است حب بضم حاء مهمله و تشدید باء موحده دوستی منکتم اسم فاعل از انکتام پوشیده شدن منسجم بضم میم و سکون نون و فتح سین و کسر جیم اسم فاعل از انسجام روان شدن اشک این صفت موصوف محذوف است یعنی عین منسجم مضطرم بضم میم و سکون ضاد معجمه و فتح طا و کسر راء مهملتین اسم فاعل از اضطرام افروخته شدن آتش و زبانه زدن و در اصل اضترام بتاء قرشت بود بقاعده مقرری بسبب وقوعش بعد ضاد ابطا بدل گردید این نیز صفت موصوف محذوف است یعنی قلب مضطرم و ضمیر منه

یعنی عین و قلب و اعمال اسم فاعل درینجا بواسطه اعتماد بر موصوف است ۱۲ ـ یعنی هر تاء افتعال که بعد ضاد افتد بطا بدل

راجع بسوی صب است قرأتش باشباع واو است وهمزهٔ الحسب همزهٔ استفهام انکاریست یعنی
لا ینبغی ترجمه آیا می پندارد عاشق زار که عشق جان فرسا و جگرخوار او پنهان شود نیست
میان چشم خونریز و اشکبار و دل شعله انگیز و پرشرار او حاصله چون بسا این با وجود اراده استکشاف
واستفسار حال از مخاطب خود جوابی و خطابی نیافت ناچار از خطاب به غیبت التفات نموده
میگوید سزاوار نیست که عاشق بلاقرین با چشم خونین و نفس آتشین گمان برد که راز جان گداز
او ازین دو انباز غماز بیرون پرده آواز نزند و در افواه عالم و السنهٔ بنی آدم نیفتد کما قیل ع
وصاحب الدمع لا یخفی سرایره ٭ باید دانست که التفات نزد علماء معانی وبیان آنست
که از یکی از حکایات ثلثه که غیبت و خطاب و تکلم است نقل کلام کنند برابر است که این نقل از
تکلم سوی خطاب باشد یا از تکلم به غیبت یا از خطاب سوی تکلم یا از خطاب به غیبت یا از
غیبت به تکلم یا از غیبت بخطاب جمله شش قسم است

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	لَوْلَا الْهَوٰی لَمْ تُرِقْ دَمْعًا عَلٰی طَلَلٍ وَلَا اَرِقْتَ لِذِکْرِ الْبَانِ وَالْعَلَمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

گر نبودی عشق اشکت بر طلل کی ریختی ٭ کی بدی بی خواب چشمت از غم بان و علم

۵

تفسیر لولا کلمهٔ امتناعیه است یعنی اگر نه مفید امتناع ثانی که درینجا عدم الاراقه است بوجود
اولی که درینجا هوست بر مبتدا و خبر می آید و مراد از امتناع عدم الاراقه وجود الاراقه است
یعنی بوجود اراقه عشق متحقق است **هَوی** بالفتح و آخر بالف مقصوره عشق و آرزوی نفس در
خیر و شر و اینجا مستعمل در خیر است بقرینهٔ لام عهد **تُرِق** مضارع مذکر حاضر از اراقه ریختن آب
و مانند آن **دَمع** اشک **طَلَل** بفتحتین شخص هر چیزی و نشان خانه و سرای ویران شده
که بجا مانده باشد **اَرِقتَ** واحد مذکر حاضر ماضی از اَرَق بفتح همزه و رای جمله بیداری
ذِکر بکسر ذال معجمه یاد کردن **بان** درختیست که قد خوبان بدان تشبیه کنند و از دانهٔ اش
روغن گیرند که بسیار نافع و خوشبوست و دهی است به مصر و نیشاپور **عَلَم** بفتح عین مهمله و
لام مفتوحه کوه و درینجا کوه اِضَم مراد است بقرینهٔ لام عهد و از بان نیز مراد درخت سلم باشد
بقرینهٔ مذکور و بعضی گفته اند که نام قریه ایست در حجاز **ترجمه** اگر اسیر پنجهٔ عشق نمی شدی
بر نشانهٔ سرای ویران باران اشکِ حسرت نمی ریختی و بیاد کردن بان و کوه قرین غم و اندوه
نمی شدی **حاصله** ناظم درین بیت نیز بر سبیل تجرید خطاب بنفس خویش میکند و باستدلال
اثر بموثر اثبات عشق نموده میگوید که اگر جگر تو سوختهٔ آتش عشق نبودی بیاد اثر و نشان

خانهای ویران یار مهربان اشک حسرت ز بخت و بدگمان که نشان از قد موزون جانان

بسید هد و یاد کوه که وقتی قدم گاه دلدار دلستان بوده چنین بخواب بیدار مضطر و بیقرار گشتی

ننی المعنی	فَكَيْفَ تُنْكِرُ حُبًّا بَعْدَ مَا شَهِدَتْ بِهِ عَلَيْكَ عُدُولُ الدَّمْعِ وَالسَّقَمِ	مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن

چون کنی انکار حبت چون گواهی میدهند		بر تو اشک سرخ و روی زرد و سستی و سقم

تفسیر فا جزائیه است این بیت جزاء شرط محذوف است ای اذا کان الامر کما ذکرنا

فکیف کیف اسم مبهم موضوع برای استفهام و اینجا استفهام برای انکار بطریق تعجب است

تنکر واحد مذکر حاضر مضارع از انکار منکر شدن حبا دوستی شهدت

واحد مونث غایب ماضی معروف از شهادت گواهی دادن بصحت شی از مشاهده و عیان

وضمیر به راجع است بسوی حب عدول بضم عین و دال مهملتین جمع عدل مرد صالح و ثقه

گواهی که مجتنب باشد از کذب و دیگر مناهی این فاعل شهدت است مضاف باضافه بیانیه

بطرف دمع و سقم و اطلاق صیغه جمع یا باعتبار تعدد انواع دمع و سقم است یا اشعار است

بانکه این دو گواه ثابت العدالت بمنزله گواهان بسیار اند یا اطلاق عدول که صیغه جمع است

برتثنیه که آن دمع وسقم بود مجاز باشد چنانچه در مواریث وامامت واستیمان فقط لفظ جمع برتثنیه اطلاق می یابد دمع اشک سقم بفتح سین مهمله وفتح قاف بیماری الف ولام در دمع وسقم برای عهد خارجست ای دمع وسقم مذکور پیا **ترجمه** چگونه منکر شوی دوستی را بعد ازانکه گواهی دادند بران دو گواه عادل که اشک چشم وبیماری جسم است **حاصله** بعد گذشتن گواهی گواهان مقبول الشهادت که اشک چشم زار ونحافت جسم نزار است دیگر ترا مجال انکار قرار نمانده پس چگونه انکارش توانی کرد **رباعی** عاشق چو نه دل تو افگار چرا است ٭ چندین سخن از منازل یار چرا است ٭ چشمت گریان تن تو بیمار چرا است ٭ با این دو گواه عدل انکار چرا ست

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	وَأَثْبَتَ الوَجْدُ خَطَّيْ عَبْرَةٍ وَضَنًى مِثْلَ البَهَارِ عَلَى خَدَّيْكَ وَالعَنَمِ	مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

عشق ثابت کرده بر تو خط اشک لاغری		زرد همچون گل بهار وسرخ چون شاخ عنم

تفسیر واو عاطفه است ومابعدش معطوف بر شهدت أَثْبَتَ ماضی معروف از اثبات ثابت گردانیدن وَجْد بالفتح اندوه فاعل اثبت ودر اصطلاح صوفیه آنست که خیال کند عاشق صورت معشوق را در نفس خویش چون این صفت بروی غالب گردد او را چنان شوق

الاعراب

اثبت فعل ماضی عطف بر شهدت در بیت ما قبل ای وعده با اثبت والوجد فاعل او وبین حالیه ودر محل جر است باضافت الی بعد ما قبلش خطی تثنیه خط است مضاف الیه اثبات الوجد ودر محل نصب مفعول به است خطین نون باضافت ساقط شد واضافت بنصب است بمعنوی لست وعلامت تقدیر است مفعول به مضاف ومضاف الیه ضنی الی عبرة وضنی مجرور باضافه است عطف بر عبرة ومثل البهار منصوب است با وجود مجرور است عطف بر عبرة واو عبرة است حال از خطی عبرة وواو از فعل در ایهام

(۷)

اضافت بمعرفه بواسطه تنوین است وذو الحال اگرچه نکره است اما تخصیص یافته باضافه ودر محل نصب است متعلق است بمحذوف ودر محل جر صفت خطی عبرة است ای خطین ثابتین علی الخدین ومی تواند که حال باشد ازان بواسطه تخصیص ذوالحال ۱۲

و ذوق حاصل آید که عقلش مغلوب و مسلوب و سکر و بیهوشی غلبه کند خطی تثنیه خط است
نون بسبب اضافت طرف عبرة ساقط گردید این اضافت بیانیه است مضاف با مضاف الیه مفعول اثبت
است عَبْرَة بفتح عین مهمله و سکون بای موحده و رای مهمله اشک ریختن ضَنَیٰ بفتح
ضاد معجمه و نون آخر الف مقصوره لاغری بَهَار بفتح بای موحده گلی است زرد خوشبو قسمی
از بابونه که آنرا گاوچشم گویند خَدّ بفتح خای معجمه و دال مهمله مشدده رخسار عَنَم بفتح عین
مهمله و نون درختیست که گلش سرخ رنگ می باشد تشبیه کنند بدان انگشت خضاب کرده را و بفارسی
گلنار خوانند **ترجمه** ثابت گردانیده اند دو عشق دو خط را که اشک و لاغری باشد
بر دو رخسار تو اول مانند عنم است در سرخی و ثانی مثل بهار است در زردی درین بیت لف
و نشر غیر مرتب است چه زردی گل بهار متعلق بضنی است و سرخی گل عنم متعلق بعبرة صنعت
لف و نشر چنان است که اول چند چیز را ذکر کنند و بعد از ان منسوب هر یک را بلا تعیین مذکور سازند
تا سامع هر منسوبی را بصاحبش برگرداند و این صنعت بر دو نوع است مرتب و غیر مرتب مرتب
آنست که ترتیب لف مطابق ترتیب نشر باشد و غیر مرتب آنست که ترتیب لف مخالف ترتیب
نشر بود **حاصله** چون کاتب عشق خط اشک سرخ مانند عنم و خط زرد مثل بهار بر دو رخسار

تو نوشت حالا محلِ انکار و مجالِ استتار باقی نماند باید دانست که نسبتِ خطِ اشک بر خسار ظاهر
ای نسبت اثبات ۱۲
است و اثر لاغری تمام بدن ساریست و خاص بر خسار نیست اما چونکه رخسار ناس ظاهر می باشد
و باقی بدن در لباس و ظاهر عنوانِ باطن است پس از حالِ رخسار که پدیدار است حال باقی بدن که در
لباس باشد می توان دریافت و نیز هر دو رخسار اکثر رو است و اکثر حکم کل دارد و اطلاق وجه
در شرع بر تمام بدن نیز آمده است قَالَ اللهُ تَعَالیٰ وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ
مراد از وجوه ذوات و اشخاص اند لهذا ناظم علیه الرحمه نسبتِ اثر آن خاص بر خسار کرد که از
باقی بدن آشکار و پدیدار است

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	نَعَمْ سَرَیٰ طَیْفُ مَنْ أَهْوَیٰ فَأَرَّقَنِی وَالْحُبُّ یَعْتَرِضُ اللَّذَّاتِ بِالْأَلَمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

بیچون خیالِ دلبرم آمد مرا بیخواب کرد		عشق آرد در میانِ خرمی رنج و الم

تفسیر نَعَمْ بفتحِ نون و فتحِ عینِ مهمله کلمهٔ ایجاب و تصدیق است مثلِ بَلَیٰ بمعنی آری
سَرَیٰ ماضی از سریان و آمدن بچیزی یا از سری بالضم بشب رفتن طَیْف بالفتح خیال
که در خواب بنماید و آمدن خیال در خواب أَهْوَیٰ واحد متکلم مضارع از هوی دوست

اعراب
نعم حرف تصدیق است و در او تصدیق کلام
سابق است ای نعم الامر کذلک و سری فعل و طیف
فاعل او و من حرف جار و اهوی مجرور او جمله
فاعل سری و مضاف الیه طیف ای طیف اهوی
و محل آن جر است باضافت ای اهوی و ضمیر
و اهوی مضارع متکلم از هوی و عاید محذوف
تقدیره فاعل او و جمله فعلیه صله من و ارق
است که مفعول به است ای اهویه و فارقنی
فعل ماضی و ضمیر مستتر فاعل راجع بطیف
و نون وقایه و ضمیر متکلم مفعول به و الحب
مبتدا و جملهٔ فعلیه خبر بعد او و ست جز او ای
و الحب یعترض و یعترض ۸
فعل مضارع و ضمیر مستتر فاعل راجع
بحب و اللذات مفعول به و بالالم متعلق
بیعترض ۱۲

داشتن و درینجا ضمیر مفعول محذوف است ای اَتَهُ و نَه اَرَّقَنی واحد مذکر غایب ماضی از تاریق

بیدار کردن نون وقایه یای متکلم مفعول حُبٌّ دوستی یَعْتَرِضُ واحد مذکر غایب مضارع

از اعتراض حایل شدن و پیش آمدن چیزی را و مانع شدن لَذَّاتٌ جمع لذة مزه اَلَمٌ

بفتحتین درد ترجمه آری سرایت کرد خیال جان مثالِ یار در متخیلهٔ من پا سیر کرد بشب خیالِ

کسیکه من دوست میداشتم او را پس بیدار و بیخواب کرد مرا و دوستی حاجز و مانع میشود لذتها

را و محبت معارضه میکند لذت را برنج و الم حاصله چون مصنف علیه الرحمه بر نفس منکر خویشتن

دعوی عشق را بشهادت شاهدین عدلین مذکورین باثبات رساند و دیگر او را جای انکار

و تکرار نماند از خطاب بتکلم نقل نموده میگوید آری چنانست که گفتی شب صورت مثالیه یار چنان

در خیالم نشست که یاد دو عالم از دلم پاک بشست و نوم و خواب از چشم من بالکل زایل گشت

باید دانست که خواب علامت صحت بدن و جمعیت دل است و عاشقان دائم بدرد و الم ثابت

و قایم باشند و ایشان را با خواب نسبتی نبود پس قول ناظم که خیالِ یار مرا از خواب بیدار کرد

مراد از آن خوابی باشد که از تقاضای بشریت است و خوابیکه بر عاشقان حرام است

خواب غفلت بود که بی یاد و خیال محبوب باشد و خواب و بیداری عاشقان بی یاد و

خیالِ محبوب نمیباشد اگرچه در ظاهر بخواب باشند در حقیقت بیدار اند بلکه خوابیکه دران از بیداری بهتر خیال وصال ماه جهان تاب خویش بینند آنرا بهتر و نیکوتر از بیداری دانند رباعی

امشب چو خیال دوست آمد در خواب ؛ بیدار شدم ز خواب با چشم پر آب ؛ بودم همه شب نشسته با حال خراب ؛ آن راحت خواب خوش بدل شد بعذاب ؛

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	يَا لَائِمِي فِي الْهَوَى الْعُذْرِيِّ مَعْذِرَةً مِنِّي إِلَيْكَ وَلَوْ أَنْصَفْتَ لَمْ تَلُمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

ای که در عشقم ملامت میکنی معذور دار	گر ترا انصاف باشد عذرم آری از کرم

لغت یا حرف نداست بمعنی ای لائم اسم فاعل از لوم بالفتح ملامت کردن هوی عشق عذری بضم عین و سکون ذال معجمه منسوب به بنی عذره که قبیله ایست به یمن در حسن و خوبی طاق و در رقت قلب و غلبه عشق مشهور آفاق بودند یا منسوب است بسوی عذر بمعنی معذوری یعنی عشقیکه معذرت پذیر باشد و من دران معذورم بسبب سلب اختیار معذرة بکسر ذال معجمه معذور داشتن و عذر خواستن و معذرت کردن منصوب بر مصدر و فعل آن محذوف است ای أعذرک معذرةً معذرت میکنم ترا

معذرت کردن یا منصوب بنابر مفعول له ای اقبل معذرة قبول کن معذرت را در معذرة و عذر

رعایت اشتقاق است اشتقاق برآوردن یک لفظ از لفظ دیگر بشرطیکه میان هر دو

از روی معنی و ترکیب مناسبت باشد و از روی صیغه مغایرت چنانکه فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ

الْقَيِّمِ فانهما مشتقان من اقام و قام و شبه اشتقاق آنست که میان هر دو لفظ مشابهه

اشتقاق بود و در حروف و اصل معنی موافقت نباشد چنانکه قَالَ إِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْقَالِينَ

فالاول من القول والثانی من القلی أَنْصَفْتَ واحد مذکر حاضر ماضی از انصاف عدل

کردن تَلُمِ واحد مذکر مخاطب مضارع از لوم ملامت کردن و کسر میم برای ضرورت شعر است

در لائم و لم تلم رعایت اشتقاق در رد العجز علی الصدر است باید دانست که رد العجز علی الصدر

انواع دارد و تعریف آن موقوف بر دانستن بعضی از مصطلحات عروض است اهل عروض

جزو اول مصراع اول را صدر گویند و جزو آخرش را عروض و جزو اول مصراع ثانی را ابتدا

و جزو آخرش را ضرب و عجز نامند و اجزای وسط هر دو مصراع را حشو خوانند اما نوع اول

از رد العجز علی الصدر آنست که لفظیکه در صدر بیت واقع است در عجز هم واقع شود بتکرار

یا به تجنیس چنانکه درین شعر **نظم** دیوانه حسن طلعت جانانه ٭ کی رنجد اگر گوئیش دیوانه ٭ پروانه

کہ با شمع بدارد سروکار ٭ از رد وقبول محفلش پروانہ ٭ نوع دوم آنکہ یکی از آن دو لفظ مکرر یا
متجانس در حشو مصراع اول و دیگری در عجز واقع شود چنانکہ درین شعر **نظم** ای دل زر بسیار چہ
جوئی ای یار ٭ اسباب زمانہ اندک آمد بسیار ٭ در کوچہ و بازار تو بیہودہ مگرد ٭ زین ہرزہ درایہا
دل خود را باز آر ٭ نوع سوم اینکہ یکی از آن دو لفظ مکرر یا متجانس در عروض و یکی در عجز واقع
شود چنانکہ درین شعر **نظم** با حسن تو کی برابر آید شیرین ٭ بر پای تو روی خویش ساید
شیرین ٭ فرہاد چو بیند آن دو لعل شیرین ٭ در کام دلش تلخ نماید شیرین ٭ چہارم
آنکہ یکی از آن دو لفظ در ابتدای مصراع ثانی و یکی در عجز واقع شود بتکرار یا بہ تجنیس چنانکہ درین
شعر **نظم** حال دل دیوانہ کجا میدانی ٭ حیرانی عاشق بود حیرانی ٭ زاد رہ عشق درد
دل باشد و بس ٭ درمانی اگر طلبش درمانی ٭ **ترجمہ** ای ملامت کنندہ من در
عشق بی عذرہ یا در عشقیکہ معذرت پذیر باشد معذرت میکنم ترا معذرتیکہ از من بسوی تست
یا قبول کن عذریکہ از من است بسوی تو اگر انصاف داشتی طعن و ملامت را میگذاشتی
بیت عاشق اگر بگوی سلامت نمیرسد ٭ انصاف او بدہ کہ ملامت نمیرسد ٭
حاصلہ ای ملامت کنندہ در عشقیکہ مردم را بیقرار و مسلوب الاختیار کند سزاوار ست

گردد و انصاف هی طریقهٔ اعتساف نگیری که عشق از واردات غیبی است اقسام ازل بحکمت بالغه بعض مردم را کم و بعض را زیاده نصیبه از آن ارزانی فرموده کسیکه ازین لذت حظی نیافته از درک حقیقت آن عاریست چه از نام قند دهن شیرین نگردد تا نچشد و از نام عطر مشام معطر نشود تا نه بوید

	عَدَتْكَ حَالِي وَلَا سِرِّي بِمُسْتَتِرٍ عَنِ الْوُشَاةِ وَلَا دَائِي بِمُنْحَسِمِ		١٠

حال من از تو گذشته سر من از دشمنان	نیست پنهان و درد من زائل نگشته از دلم

تفسیره عَدَتْكَ بفتح عین و دال مهملتین و سکون تاء فوقانیه واحد مونث غائب از عَدْو بفتح عین مهمله و سکون دال دویدن و درگذشتن چیزی از یکی بدیگری در اصل عدوت بود بسبب فتح ماقبل واو بالف منقلب شد و بالتقای ساکنین افتاد عَدَت شد و کاف آخرش ضمیر خطاب بلامت کننده مفعول عدت است حَالْ بالفتح صفت و هیئت مونث سماعیست مضاف بسوی یاء متکلم و در اصطلاح صوفیه واردات را گویند که از قبض و بسط بلا اختیار بر دل عاشق وارد گردد و سِرّ بکسر سین و تشدید راء مهملتین راز ؛

مستتر اسم فاعل از استتار پوشیده شدن وشاة بضم واو جمع واشی سخن چین اسم فاعل از وشی یشی وشایة داء بدال مهمله درد منحسم بحا و سین مهملتین اسم فاعل از انحسام بریده شدن **ترجمه** رسید بتو حال من حالا راز من از غمازان وسخن چینان اخفا نه پذیرد درد من واندارد **حاصله** باید دانست که مراد از وشاة درینجا سخن چینان از جنس مردم نیستند چه اطلاع یافتن بر مطویات قلوب شان علام الغیوب است یا اولیاء کامل مکمل که قلب آنها از کدورات بشری پاک وصاف ومانند آئینه روشن وشفاف می باشد وقلب وشاة بزنگ معاصی آلوده باشد چگونه راز دل غیر را خواهند دریافت پس مراد از وشاة اشک خونین وآه آتشین وزردی تن ونحافت بدن بود که دال بر احوال باطن اند ومعنی چنین است که فاش شد بر تو حال من درحالیکه راز من پوشیده نماند از جهت غمازی غمازان مذکور که راز مرا آشکارا میکنند ودرد من انقطاع پذیر نیست که غمازان از غمازی باز آیند وتو از ملامت وزبان درازی پس دیده ودانسته ملامت تو درعشق من از بهر چیست۔

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	مَحَضْتَنِي النُّصْحَ لٰكِنْ لَسْتُ أَسْمَعُهُ إِنَّ الْمُحِبَّ عَنِ الْعُذَّالِ فِي صَمَمِ	

عاشقان باشند دایم از ملامت در صمم		تو نصیحت میکنی نیکو و من می نشنوم

تفسیر مَحَضْتَ بحاء مهمله و ضاد معجمه واحد مذکر حاضر ماضی از محض خالص کردن نصح بضم نون و سکون صاد مهمله پند دادن و نیک خواهی نمودن و نصب این بر مفعول است لَسْتُ بفتح لام و سکون سین و ضم تا واحد متکلم از لیس که از افعال ناقصه است أَسْمَعُ صیغه واحد متکلم از سمع شنیدن و قبول کردن و ضمیر آخرش راجع است به نصح عذال بضم عین مهمله و تشدید ذال معجمه جمع عاذل ملامت کننده صمم بفتح صاد مهمله و میم اول کری و گرانی گوش ترجمه ای ملامت کننده خالص کردی برای من نصیحت را در ترک عشق که از شایبه اغراض خالیست لکن نیستم من که پند ترا بسمع قبول بشنوم بدرستیکه گوش عاشق از ملامت گران در کری و گرانی است حاصل اگرچه نصیحت تو از شایبه غرض و ریا پاک است لکن من آنرا قبول ندارم و بگوش رضا نشنوم که عاشقان از نکوهش و سرزنش ملامت گران باک ندارند و پند در گوش باشند

١٢

مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن	إِنِّي اتَّهَمْتُ نَصِيحَ الشَّيْبِ فِي عَذَلِي وَالشَّيْبُ أَبْعَدُ فِي نُصْحٍ عَنِ التُّهَمِ	مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
گرچه شیب اندر نصیحت دور باشد از تهم		شیب پندم مید هد بردم گمان بد باو

تفسیره اِتَّهَمْتُ بکسر همزه وفتح تاء فوقانیه مشدده وهاء هوز وسکون میم وضم تاء فوقانیه از اتّهام بر کسی گمان بردن نَصِیْح بفتح اول وکسر دوم صفت مشبه بمعنی فاعل از نُصح پند دادن شَیْب بفتح شین معجمه پیری اضافه نصیح سوی شیب اضافه بیانی است عَذَل بفتح عین مهمله وسکون ذال معجمه وفتحها ملامت کردن ودرینجا برای وزن شعر بفتح خواندن ضرور است نُصْح بضم نون وسکون صاد مهمله پند دادن تُهَم بضم تاء مثنات فوقانیه وفتح هاء هوز جمع تهمت **ترجمه** بدرستیکه من تهم ساخته ام نصیحت کننده پیر را در ملامت کردن خویش حالانکه پیری در نصیحت کردن دورتر است از تهمت **حاصله** باوجودیکه من ناصح پیر را که بزبان حال سلام مرگ میرساند وخبر از قرب موت میدهد ودر نصیحت وخبر خویش صادق وبیریا است متهم ساختم وبروی گمان بد طمع وحسد بردم باوجودیکه پیری را نسبتی بآن نیست پس چگونه ای لائم قول ترا که خالی از شوایب اغراض

۱۳

فاسده واعراض کاسده نیست باور توانم کرد و بر نصیحت تو گوش توانم نهاد		
مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	فَإِنَّ أَمَّارَتِي بِالسُّوءِ مَا اتَّعَظَتْ مِنْ جَهْلِهَا بِنَذِيرِ الشَّيْبِ وَالْهَرَمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن
نفس فرمان ده به بدیها میکند و نیم خراب		وز جهالت پند نه پذیرد و ز پیری و هرم

تفسیر فا برای تعلیل است امّارة نفس فرمان دهنده به بدی بدانکه اگر نفس بعالم علو میلان کند و در طاعات و عبادات انبساط گیرد و در اتباع شریعت آرام یابد آن نفس را ملکی و نفس مطمئنه گویند و اگر نفس گاه گاهی بعالم سفلی گراید و بشهوت و غضب آلوده شود و گاه گاهی بعالم علوی مایل کند و از شهوت و غضب نفرت گیرد و بر آن ندامت کشد و خویشتن را خود آغاز ملامت نهد آن نفس را سبعی و نفس لوّامه خوانند و اگر نفس بعالم سفلی به شهوات و مستلذات و عار و ننگ و انتقام و کینه کشی مائل شود و از اتباع شریعت بگریزد آن نفس را بهیمی و نفس اماره گویند که روح را به بدی امر میکند سوء بضم سین مهمله بدی اتعظت بکسر همزه ساقط التلفظ واحد مونث غایب ماضی معروف از اتعاظ پند پذیرفتن و ضمیرش راجع است بسوی اماره جهل بفتح جیم نادانی و ضمیر آخرش عاید است بسوی اماره نذیر بذال معجمه ترساننده شیب بفتح شین معجمه

موی سفید و سفیدی مو هرم بفتحتین پیری و بکسر را مرد سخت پیر **ترجمه** نفس بد فرمای
من پند پذیر نشد از نادانی خود بترساننده موی سفید و پیری سخت **حاصله** نفس
سرکش من که از عواقب امور نادان است از غایت جهل قبول وعظ و نصیحت ترساننده سفیدی
مو و پیری سخت که رسولان مرگ اند و بزبان حال خبر از قرب موت میرسانند نکرد و حال
آنکه نصیحت آنها بی غرض است و شائبه ریا در آن نیست پس نصیحت ترا اگرچه بیغرض باشد
چگونه قبول تواند کرد

مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن	وَلَا أَعَدَّتْ مِنَ الْفِعْلِ الْجَمِيلِ قِرَى ضَيْفٍ أَلَمَّ بِرَأْسِي غَيْرَ مُحْتَشِمِ	مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

هم نکرد او کار نیکو بهر مهمانی که او	بر سرم آمد فرود و زمن نگشته محتشم

تفسیر واو عاطف است بر اتعظت **أَعَدَّتْ** بفتحتین و تشدید دال و سکون
تا واحد مونث غایب از اعداد مهیا ساختن و آماده کردن و ضمیر فاعلش عاید بسوی نفس اماره
است **فعل** بکسر فا کار **جمیل** بفتح جیم صفت مشبه از جمال بالفتح خوبی **قری** بکسر قاف
و فتح را مهمله آخر الف مقصوره میزبانی و میزبانی کردن **ضیف** بفتح ضاد معجمه و سکون یای

الضیف والمضیف یکون للواحد والجمع ۱۲ کذا فی بعض التعلیقات

تحتانیه مهمان اَلَمَّ به تشدید میم ماضی معروف از المام فرود آمدن و ضمیر فاعل آن راجع بطرف
ضیف است با بمعنی علی راس سر محتشم بحاء مهمله وشین معجمه اسم مفعول از احتشام
حشمت دادن و شرم و هراس داشتن از کسی **ترجمة** مهیا وآماده نساخت نفس امّاره
من نزلی از کارهای نیک برای میزبانی مهمانیکه نزول کرده است بر سر من حالیکه آن مهمان بنزد
وحشمت داده نشده است **حاصله** چون این میزبان که کنایت از موی سفید است
نزد نفس اماره باحشمت نبود و مهمانی او از فعل جمیل بجا نیاورد و مانده از خصال حسنه و
اعمال صالحه پیش او ننهاد چه عادت چنان جاریست که اگر مهمان باحشمت باشد میزبان
بشرم و هراس او زیاده از وسعت و استطاعت خویش میکوشد و خوان الوان نعمت
پیش او میکشد تا از بدخدمتی روبروی او لذت ندامت نچشد پس اگر نفس بدکردار
بزرگی و وقار پیری دانستی پیش از نزول آن مهمان که فی الحقیقت رسول قهرمان موت
است جمله نزل مهمانی و زاد ضیافت او بروجه اجمل واکمل آماده ساختی تا بعد ورود
او هم عظمت و هیبت مهمان برقرار باشد و هم حرمت و ناموس میزبان بجا ماند لکن از
بدفهمی اعتنائی نکرد وچنین مهمان جلیل را حقیر داشت وچون خلیل مهمان پذیر نشد خوان

نزلی در پیش او نینداخت ازین تحقیر وبی اعتنائی لازم نمی آید که آن محتشم در واقع محتشم نباشد چه اگر بزرگی مهمان شخصی شود وی بآن بزرگ از نادانی شایان شانش خدمت نیکو بجا نیارد این موجب منقصت حرمت او نگردد وعزت وحشمت او خلل نپذیرد وحرمت پیری برای آن مسلم است که منع میکند صاحب خودرا از نخوت وغرور وارتکاب فسق وفجور ومایل می گرداند بکسب خیر وسعادت واختیار توبه وانابت ومدد میدهد باعراض نفس از شهوات واستلذاذ بعبادات وطاعات

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	لَوْ کُنْتُ اَعْلَمُ اَنِّیْ مَا اُوَقِّرُهُ کَتَمْتُ سِرًّا بَدَا لِیْ مِنْهُ بِالْکَتَمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

گر بدانستم که مهمان را نمیدانم بزرگ		کردمی تغییر اسفیدی موی از کتم

تفسیر لو حرف شرط است کُنْتُ بضم کاف وسکون نون وضم تاء فوقانیه واحد متکلم ماضی معروف از کون وکینونة بودن از افعال ناقصه است اَعْلَمُ بفتح همزه وسکون عین مهمله وفتح لام وضم میم واحد متکلم مضارع معروف از علم دانستن اُوَقِّرُهُ بضم همزه وفتح واو وکسر قاف مشدده وضم راء مهمله واحد متکلم مضارع معروف از توقیر بزرگ داشتن وضمیر واحد

الشروح

متصل منصوب راجع بسوی ضیف است کُتَمتُ بفتح کاف وضم تاء فوقانیه ثانیه واحد متکلم
ماضی معروف از کتمان پنهان داشتن سِرّی بکسر سین راز بَدَا بفتح باء موحده ودال مهمله
واحد مذکر غائب ماضی معروف از بدو بضمتین پدید آمدن ضمیر فاعل آن عاید بسوی سر ودر کتمت
و بدا صنعت مطابقت است واین چنان است که دو معنی را که فی الجملة تقابل وتضاد درمیان
آنها باشد درکلام ذکر کنند چنانکه درین شعر **بیت** از ان سر وآمد این کاخ دلاویز؛
که چون جا گرم کردی گویدت خیز؛ این صنعت را صنعت تکافو وتضاد وتطبیق وطباق
نیز گویند کتم بفتحتین گیاهیست که بدان خضاب کنند در کتمت وکتم شبه اشتقاق است
ومعنی آن گذشت **ترجمه** اگر بودم من میدانستم بدرستیکه بزرگ نمیدارم پیری را
وتعظیم نمیکنم آنرا پنهان میکردم بخضاب کردن رازی را که ظاهر شد مرا از پیری **حاصله**
اگر میدانستم که از ارتکاب معاصی حرمت ووقار پیری نگاه نتوانم داشت هر آئنه پنهان
میکردم راز پیری را که سفیدی موست بخضاب کردن تا لائم بر آن نظر نه اندازد ومجال
طعن ووقیعت نیابد لکن چه کنم وچه چاره جویم که نفس کوته اندیش بنادانی خویش طریقهٔ
نجات درپیش نگرفت حالا از که استعانت جویم واز کدام استغاثت کنم

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	(۱۶) مَنْ لِيْ بِرَدِّ جِمَاحٍ مِنْ غَوَايَتِهَا كَمَا يُرَدُّ جِمَاحُ الْخَيْلِ بِاللُّجُمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

نفس سرکش را زبیراهی که می آرد براه | چون لگام اسپ سرکش آورد باراه هم

تفسیره مَنْ استفهامیه بمعنی کیست رَدّ بفتح را و تشدید دال ه‍ملتین بازگردانیدن جماح بکسر جیم و فتح میم سرکشی کردن اسپ غوایة بالفتح گمراهی ضد هدایت وضمیر ها عاید بنفس اماره یُرَدّ بضم یاء تحتانیه واحد مذکر غائب مضارع مجهول از رد بازگردانیدن خیل بالفتح اسم جنس اسپان لُجُم بضم لام و فتح جیم جمع لجام **ترجمه** کیست فریادرس برای من در بازداشتن غلبه و سرکشی که از گمراهی نفس اماره است همچنانکه بازداشته می شود سرکشی اسپان بلجامها **حاصله** کیست متکفل و متعهد من بهر سرکشی نفس اماره که از مهلکه غوایت او نجات بخشد لهذا استعانت می طلبد و استغاثت میکند بدلیل کامل و رهبر مکمل که نفس سرکش را از توسنی بازدارد و بلجام تدبیر از جروی بدر آرد باید دانست که شیطان بذکر و استعاذه از انسان دور می شود و نفس اماره باینها دفع نمیگردد مگر باستعاذه جستن از شر آن بخالق ارضین و سموات و بر داشتن اثقل عبادات ناظم علیه الرحمة

درین بیت اشاره باستعاذه کرده است و در ابیات آینده از بقیهٔ تدابیر دفع اشعار میفرماید

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	فَلَا تَرُمْ بِالْمَعَاصِي كَسْرَ شَهْوَتِهَا إِنَّ الطَّعَامَ يُقَوِّي شَهْوَةَ النَّهِمِ	مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

پس مجو بر فعل عصیان کسر شهوتهای نفس	زانکه قوت میدهد شهوت طعام اندر شکم

تفسیر و استینافیه است گویا شخصی گفت لما لا تترک النفس بحالها حتی تشبع من هواها و تکسر شهوتها یعنی چرا نمیگذاری نفس را بحال خودش تا که سیر شود از خواهشهای خود در جوابش میگوید فلا ترم لا ترم بفتح تاء فوقانیه و ضم راء مهمله و سکون میم نهی حاضر معروف از روم بالفتح جستن معاصی بفتحتین جمع معصیت گناه و نافرمانی کردن خلاف طاعت کسر بفتح کاف و سکون سین مهمله شکستن شَهْوَة بالفتح خواهش طَعَام بالفتح اسم چیزی است که خورده شود و در عرف غالب اطلاق آن بر گندم است یُقَوِّي بضم اول و فتح دوم و کسر واو مشدد واحد مذکر غایب مضارع معروف از تقویت توانائی دادن و توانا کردن شهوة بفتح اول و سکون دوم گرسنگی در لفظ شهوت مذکور در هر دو مصراع صنعت تجنیس مماثل است و آن چنانست که حروف هر دو لفظ در نوع و عدد و

بیست و ترتیب متفق باشند چنانچه درین شعر **بیت** این یمین مراست جای یمین ؛ وین یسار مراست جای یسار ؛ یمین اول بمعنی دست راست و یمین ثانی قسیم یسار اول دست چپ و دوم توانگری است نَهِم بفتح نون و کسر ها صفت مشبه مرد بسیار خوار از نَهَم بفتحتین نیک اشتها آمدن **ترجمة** طلب کن و نافرمانی های حق سبحانه تعالی شکستن اشتهای خویش نفس اماره است که نفس حریص بر معصیت است و طعام قوی میگرداند حرص مرد بسیار خوار را

حاصله چون از شرور و فجور نفس مغرور استغاثه بر بهنمای غیور کرد ملهم غیب علاج دفع آن چنان القا فرمود که کسر شهوت نفس در باز داشتن اوست از هوا و مناهی نه در انهماک و انغماض بمعاصی که معصیت غذای مرغوب نفس است و بدان قوتش اشتداد می پذیرد و چنان نگمان ناقص و خیال خام که اگر او را بر هوای او گذارم خود از معصیت سیر و بر طلب حسنات وخیرات و کسب سعادات و مثوبات دلیر گردد

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	وَالنَّفْسُ كَالطِّفْلِ إِنْ تُهْمِلْهُ شَبَّ عَلَى حُبِّ الرَّضَاعِ وَإِنْ تَفْطِمْهُ يَنْفَطِمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

نفس چون طفل است اگر شیرش دهی دایم خورد	ور ز شیرش باز گیری پس نخواهد هیچ دم

۱۸

تفسیره واو عاطفه است بر جملهٔ ان الطعام تعلیل لازم و تواند که حالیه باشد حال از ان
الطعام بمنزلهٔ دلیل آن و محتمل که مستانفه باشد برای بیان حال نفس مراد از نفس درینجا نفس
اماره است طفل بالکسر نوزاده از مردم و حیوان و حد طفل از جدا شدن از بطن ام است
تا رسیدن به بلوغ تُهْمِل مضارع حاضر از اهمال فروگذاشتن شَبَّ واحد مذکر غایب
ماضی از شباب بفتح شین و تشدید بای موحده جوان شدن حُبّ بالضم دوست داشتن
رِضَاع بفتح و کسر را و فتح ضاد معجمه شیر مکیدن بچه تفطم واحد مضارع مونث از فطم بالفتح
و فِطام بالکسر از شیر باز داشتن کودک را یَنْفَطِم بفتح یای تحتانیه و سکون نون و فتح فا و کسر
طای مهمله از انفطام از شیر باز ماندن و ضمیر فاعل در وی عاید بسوی طفل بود و کسر میم برای
ضرورت شعر است و ذا آوردن لفظ رضاع و فطام بعد ذکر طفل مراعات النظیر است و
این صنعت را تناسب و توفیق نیز گویند و ضابطه اش آنست که در کلام چند چیز را که از روی
معنی باهم نسبتی داشته باشد مذکور سازند چنانچه درین شعر نظم رویت دریای حسن و لعلت
مرجان ؛ زلفت عنبر صدف دهن دُر دندان ؛ ابرو کشتی و چین پیشانی موج ؛ گرداب
بلا غبغب و چشمت طوفان ؛ ترجمه نفس مثل طفل شیرخوار است که اگر او را بحال خود

گذاری و از خوردن شیر باز نداری جوان گردد حالیکه او حریص است بر شیر خوردن و اگر او را از شیر باز گیری باز ایستد از شیر خوردن **حاصله** حال نفس چون طفل شیر خوار است که اگر از شیر باز دارند باز ماند همچنان اگر نفس را حسب هوای او در معاصی و شرور و مناهی و فجور گذارند این ذلیت در طبیعت او راسخ گردد و اگر باقتناء حسنات و احراز خیرات اصلاح دهند اصلاح پذیرد و درین اشعار است بر یکه نفس هر چند گمراه و سرکش باشد چون طفل قابل تربیت است و بموجب فطرت اصلی استعداد کسب سعادت ابدیه دارد و صلاح حال او هر چند که بتقدیر قادر مختار است لاکن کسب را درین مدخلیت تمام بود لهذا هر کسب که عادت گیرد باز داشتنش از ان متعسر بل متعذر گردد

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	فَاصْرِفْ هَوٰهَا وَحَاذِرْ اَنْ تُوَلِّيَهُ اِنَّ الْهَوٰی مَاتَوَلّٰی يُصْمِ اَوْ يَصِمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

باز گیرش از هوا بر خود هوا حاکم مکن	چون هوا حاکم شود و عیبت شود و حال کم

تفسیر فا برای تفریع است اصرف بکسر همزه ساقطة التلفظ امر از صرف باز گردانیدن هوی خواهش ضمیر ها راجع است بنفس حاذر امر از محاذرة حذر

19

ضمیر مستتر راجع به هوی و مفعول ایشان محذوف ای یصمه و یصمه و ضمیر مفعول در هر دو راجع به ما در ما تولی و بیان یصم و یصم تجنیس خطی
و این از صنایع بدیع است ۱۲

گردن تُوَلِّي اول بضم تا و فتح واو و تشدید لام مکسور واحد مذکر حاضر مضارع از تولیة کار
در گردن کسی کردن و کسی را حاکم و والی گردانیدن این از باب تفعیل است تَوَلّٰی ثانی
بفتح تا واحد مذکر غایب ماضی از تَوَلِّي والی کار شدن این از باب تفعل است و یُصِم اول
بضم یای تحتانیه و سکون صاد مهمله و کسر میم واحد مذکر غایب مضارع معروف از اصمات شکار را
برابر خود کشتن و رسانیدن تیر بصید ضمیر فاعلش عاید است بسوی هوا و در اصل یصمی بود
چون این جمله جواب شرط واقع شده است و آن لفظ ما است متضمن معنی شرط یعنی اِن
یا بعلامة جزمی افتاد و یَصِم ثانی بفتح یاء مثناه تحتانیه و کسر صاد مهمله واحد مذکر
غایب مضارع معروف از وصم شکستن و معیوب کردن مثال واویست در اصل یوصم
بود واو میان یا و کسره لازمی آمد بیفتاد و آخرش بسبب ما شرطیه مجزوم است پس
کسرهٔ میم عارضیست که بنا بر رعایت ضرورت شعر باشد و میان یصم اول و ثانی تجنیس خطی
و رعایت شبه اشتقاق است بیانش گذشت ترجمه اگر اصلاح نفس میخواهی پس
بازگردان از وی هوای او را و بترس از اینکه حاکم سازی هوایش را بر وی بدرستیکه هوای
نفس بر هرکسیکه حاکم شد میکشد او را یا مجروح و عیب ناک میکند حاصله تزکیهٔ نفس از

در بعض نسخ بیت نمبر

از مرغوبات و مألوفات اوست چون هوا و هوس نفس را بر خود مسلط کنی هر آینه میکشند یا معیوب کنند ترا چه از جمله خواهش های نفس بعض کبایر باشند و بعض صغایر پس کبایر آن قتل کننده اند که محکوم خود را بکفر رسانند و صغایر عیب ناک کننده اند که در معصیت می اندازند

فاعرف ما عرفت من مقتضیٰ	وَرَاعِهَا وَهِيَ فِي الْأَعْمَالِ سَائِمَةٌ وَإِنْ هِيَ اسْتَحْلَتِ الْمَرْعَى فَلَا تُسِمِ	بنا علی ما عرفت من مقتضیٰ

نفس را مقهور کن چون در عمل جولان کند	ور بچریدن انس گیرد باز دارش زان شیم

تفسیر واو عاطفه عطف بر فاصرف دَاعِ بفتح راء مهمله و عین مهمله مکسوره واحد امر حاضر معروف از مراعاة نگاه داشتن در اصل راعی بود یا بعلامة جزم افتاد ضمیر ها راجع بنفس است واو حالیه و ما بعدش مفعول از راع هِيَ ضمیر راجع بسوی نفس مبتدا است برای ضرورت شعر های هی را ساکن باید خواند اَعْمَال جمع عمل کار و مراد از آن اعمال خیرات از جنس نوافل و اذکار بود سَائِمَةٌ بفتح سین مهمله مونث اسم فاعل از سوم بالفتح چریدن در چراگاه مباح اِسْتَحْلَتْ ناقص واوی ماضی مونث غایب از استحلاء شیرین پنداشتن در اصل استحلوت بود واو بفتح ما قبل منقلب بالف شد و بالتقای ساکنین افتاد مَرْعَى

الاعراب

وراعها عطف است بر فاصرف و ها ضمیر مفعول راجع بنفس و واو حالیه و هی مبتدا است و فی الاعمال متعلق به سائمة و سائمة خبر و جمله اسمیه در محل نصب حال از ضمیر مفعول ای راعها حال کونها سائمة و ان حرف شرط و فعل شرط محذوف است یفسره ما بعده تقدیره و ان استحلت هی المرعی و هی فاعل فعل محذوف و استحلت فعل و فاعل و المرعی مفعول به و جمله فعل محذوف با فاعل و مفعول شرط و فلا تسم جزا ...

۲۰

بالفتح چراگاه لا تسم بضم تاء فوقانیه وکسر سین مهمله واحد مذکر نهی معروف از اسامة
بالکسر چرانیدن وکسر میم برای وزن است **ترجمه** نگهبانی کن همیشه نفس خود را در هنگامیکه
او در چراگاه کارهای خیر چرنده است اگر این نفس شیرین شمارد چراگاه را لذتی از ان برداو
او را از چریدن باز دار **حاصله** اگر نفس برای اداء نوافل واذکار عجبی وریائی پدید آید
او را بطاعتیکه بروی شاق ودشوار نماید مائل گردان تا عمل او ضایع نگردد وتقیید نوافل
واذکار مشعر بر آنکه فرایض وواجبات را بسبب پدید آمدن عجب وریا ترک نه دهد بلکه
در قطع سبب کوشد

۲۱

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	كَمْ حَسَّنَتْ لَذَّةً لِلْمَرْءِ قَاتِلَةً مِنْ حَيْثُ لَمْ يَدْرِ أَنَّ السُّمَّ فِي الدَّسَمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

لذتی کان با مضرت باشد آراید شخص	آنچنان کان در دنیا بد آنچه زهر است در دسم

تفسیر این بیت استیناف است از مضمون مصرعهٔ ثانیهٔ بیت سابق یا تعلیل آن واقع
شده کم بفتح کاف خبریه است بمعنی بسیار مضاف ومضاف الیه آن محذوف است ای کم
مرة حسنت بفتح حاء وسین مهملتین وسکون تاء فوقانیه واحد مؤنث غایب ماضی

معروف از تحسین آراستن و نیکو کردن و بنیکوئی نسبت کردن لذة مزه مفعول حسنت مرّ
بالفتح مرد قاتلة مونث اسم فاعل از قتل کشتن منصوب بحال است از لذت ید ری واحد
مذکر غایب مضارع از درایت بالکسر دانستن ناقص یائی در اصل یدری بود یا بجزمی افتاد
وضمیر فاعل آن راجع بسوی مراست سم بفتح سین مهمله وتشدید میم زهر دسم بفتح دال
وسین مهملتین چربی وبکسر سین طعام چرب در سم ودسم تجنیس مطرف است وبیانش
آنست که اگر دو لفظ متجانس در عدد حروف مختلف باشد یعنی یکی ازان دو لفظ بحرفی زیاده
بود وحرف زاید در اول کلمه باشد یا در وسط یا در آخر آنرا تجنیس ناقص وزاید ومطرف گویند
چون شکوه کوه وبرق برق آگین آئینه ترجمة بسیار بار آراست ومزین ساخت نفس لذتی
را برای مرد مرتاض حالانکه آن لذة کشنده اوست بحیثیتکه وی معلوم نکرد که این زهر یست
در روغن یا طعام چرب آمیخته حاصله بسیار چیزها نیک ولذیذ می نماید نفس انسان را
حالانکه انسان ازان غافل است ونمیداند که درین زهر قاتل تعبیه یافته است پس از
تلبیس نفس خسیس با تبان خیر وکار شریف پر حذر باش که تصویر[له] باطل بصورت حق و
یقین نکند وبکار شیرین او غره مشو که زهر در انگبین ممکن بود که ذایقه اش نوبت بهلاکت رساند

له تصویر یعنی صورت بیرون آوردن از

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	وَاخْشَ الدَّسَايِسَ مِنْ جُوعٍ وَمِنْ شِبَعٍ فَرُبَّ مَخْمَصَةٍ شَرٌّ مِنَ التُّخَمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

خوش بترس از حیلهای نفس چون جوع و شبع	که گهی شد گرسنی بدتر ز سیری و تخم

تفسیر واو عاطفه عطف بر راعها اِخْشَ بکسر همزه واحد مذکر امر حاضر معروف از خشیة ترسیدن ناقص یائی در اصل اخشی بود حرف علة بعلامت جزم ساقط گردید دسایس بفتح دال مهمله جمع دسیسه بالفتح پوشیده داشتن مکر و حیله لام برای عهد است که راجع بسوی اماره است جوع بالضم گرسنگی شبع بکسر شین معجمه و فتح باء موحده سیری از طعام رب اگرچه در اصل بمعنی تقلیل است لاکن در استعمال شایع بمعنی تکثیر آمده مخمصة بفتح میم و سکون خاء معجمه گرسنگی سخت شر بفتح شین و تشدید راء مهمله بد تخم بضم تاء فوقانیه و فتح خاء معجمه جمع تخمة بضم تا و فتح خا ناگواری و ناگوار شدن طعام ترجمه و بترس از مکر و تلبیس پنهانی نفس خبیث که ناشی اند از سیری و از گرسنگی پس بسا گرسنگی سخت که بدتر است از شدت سیری حاصله در گرسنگی و سیری طریقهٔ اعتدال مرعی دارد و آفت گرسنگی از آفت سیری بدتر داند چه از سیر گرسنگی

اعراب ٢٣
٢٢
واخش واو عاطفه عطف بر راعها اخش فعل امر و ضمیر مستتر در او فاعل و الدسایس مفعول به و من جوع جار مجرور متعلق بمحذوف در محل نصب است که حال باشد از دسایس یا صفت او یا شد ای الدسایس الناشئة منه او الصادرة منه و من شبع عطف بر ان و رب فا تعلیلیه و رب از حروف جاره مخصوص بنکره و صدر و فعل و محذوف غالبا و مخمصة مجرور و جار مجرور متعلق بفعل محذوف و صفت مجرور برب محذوف

ای رب مخمصة شدیدة ادرکتها او وجدتها و شر بمخمصة مبتدا است و رب مخمصة خبر مقدم او باسطة صدارت رب و من التخم متعلق است بشر و شر بمعنی اسم تفضیل لهذا مستعمل است بمن

حواس وکسل در طاعت وبلادت ذهن وقساوت قلب بوجود آید وافعال ذمیمه چون زنا
وظلم وتعدی وسرکشی وامثال آن زاید ودر گرسنگی شائبهٔ ریا وسمعت است که خلق او را
زاهد وصاحب حالات زاهره ومقامات باهره دانند وتزکیهٔ نفس وتصفیهٔ باطن او را
خاص وعام از خلایق وانام مسلم داشته او را بر خویش مقتدا وامام گیرند ودر انجاح حاجات
روبد وآرند واز وهمت طلبند ونیز گرسنگی برمی انگیزد صاحب خود را بر اختیار کردن
کارهای محظور (ممنوع ۱۲) چون قتل وغارت وسرقه وکلمات کفر وناسپاسی واعتراض بر حضرت
باری وبازمی دارد از وظایف عبادات وحادث میکند خلل دماغ وافکار فاسد
وخیالات باطله که مفضی بکفر والحاد باشد باید دانست که این حکم در حق عوام مؤمنین است بخلاف
خواص که نفس ایشان به تهذیبات شریعت وطریقت مهذب وقوت روحی شان قایم مقام
قوت شده باشد گرسنگی را اختیار میکنند واز سیری انکار از آنکه مفاسد گرسنگی از ایشان مرفوع اند
وآفات سیری مزاحم ترقی درجات

۲۳	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	وَاسْتَفْرِغِ الدَّمْعَ مِنْ عَيْنٍ قَدِ امْتَلَأَتْ مِنَ الْمَحَارِمِ وَالْزَمْ حِمْيَةَ النَّدَمِ	مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن

الاعراب ۲۳
الواو عاطفة استفرغ فعل امر وضمیر فاعل مستتر فیه والجملة معطوفة علی الجملة السابقة الدمع مفعول به من جارة عین مجرور متعلق باستفرغ وقد حرف تحقیق امتلأت فعل وضمیر فاعل [illegible] راجع بعین وای عین والجملة صفة عین من المحارم متعلق بامتلأت والزم عطف بر استفرغ وضمیر مستتر فاعل او حمیة مفعول به وهو مضاف والندم مجرور باضافة واین اضافت بیانی است ای الاحماء الذی هو الندم وشاید که اضافت بمعنی من باشد ای الاحماء الحاصل من الندم او اللامی ۱۲ منه

پس ببار از دیدگان اشک که چشمت پر شده			از محارم پس ملازم شو بدرگاه ندم

تفسیره واو عاطفه عطف بر واخش الوساوس استفرغ بکسر همزهٔ ساقط التلفظ امر حاضر از استفراغ ریختن چیزی بجهد وتوانائی خود را بکاری صرف کردن دمع بفتح دال وسکون میم اشک عین چشم امتلأت بکسر همزهٔ ساقط التلفظ ماضی مونث غایب از امتلاء پر شدن محارم جمع محرم بالفتح حرام ونامشروع الزم بکسر همزهٔ ساقط التلفظ امر حاضر از لزوم لازم گرفتن حمیة بکسر حاء مهمله وسکون میم وفتح یاء مثناة تحتانیه نگاهداشتن وغیرت وننگ ندم بفتح نون ودال مهمله پشیمانی وپشیمان شدن ترجمه بریز اشک را بجهد تمام از چشمیکه پر شده است از نظرهای حرام ولازم گیر ننگ وعار ونگاهداشت پشیمانی را که عبارت از توبه وانابة است حاصله چشم وسیلهٔ ادراک صور اشیای ظاهری واسرع الی المعصیة است بدین سبب از لوث ودنس معصیت پر است پس اشک ندامت تاتوانی بریز که از نجاست پاک وصاف گردد هر که نظر از محارم باز دارد حلاوت ایمان در دل خود بیابد بیت دیدن زلف وخال نامحرم ۞ دانهٔ کید ودام تلبیس است ۞ هر نظر ناوکیست زهرآلود که زشست کمان ابلیس است

الاعراب ۲۴

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن	وَخَالِفِ النَّفْسَ وَالشَّيْطَانَ وَاعْصِهِمَا وَإِنْ هُمَا مَحَّضَاكَ النُّصْحَ فَاتَّهِمِ	فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن
برخلاف نفس و شیطان باش و فرمانش مبر		ور نصیحت میکنندت قول شان دان متهم

تفسیر واو عاطفه عطف بر تستفرغ خالف امر حاضر از مخالفت بایکدیگر خلاف کردن شیطان بالفتح صفت مشبه بر وزن فیعال مشتق از شطون بمعنی دور شدن و نزد بعضی بر وزن فعلان از شیط هلاک شدن بمعنیش و بر هر متمرد و سرکش را از جن و انس و چارپا شیطان گویند و اطلاق آن بر عزازیل که سرکش و از جنیان بود آمده است اعص بکسر همزه ساقط التلفظ و سکون عین و کسر صاد مهمله واحد مذکر امر حاضر معروف از عصیان بالکسر نافرمانی کردن در اصل اعصی بود یا بجزم افتاد و هما ضمیر تثنیه راجع است بسوی نفس و شیطان **ترجمه** مخالفت کن با نفس و شیطان و بفرمان ایشان مرو اگر آن هر دو نصیحت خالص کنند ترا تو ایشان را کاذب و دروغ گو پندار **حاصله** بر پند و اندرز نفس و شیطان گوش منه و بقول ایشان کاربند مشو که در زی دوست سگالی اراده دشمن کامی دارند تیریکه از زه دوستی کشایند بر هدف مراد جای گیر آید و صلا خطا نکند اگر بظاهر نصیحت خالص هم کنند تو آنرا از شوائب

واو عاطفه عطف بر تستفرغ خالف فعل امر از مخالفت و فاعل ضمیر در وی مستتر و النفس مفعول به و الشیطان عطف بر آن و اعصهما فعل و فاعل و مفعول و ان هما عطف است بر اثبات ما سبق و ان هما محضاک ان زائد و هما فاعل فعل محذوف بقرینه ما بعد و فعل مذکور جمله مفسره است و فعل و فاعل است و کاف مفعول اول و النصح مفعول ثانی فاتهم فا

جزائیه اتهم فعل امر است و ضمیر مستتر فاعل و همیر مفعول محذوف و فا ی فاتهما و این جمله جزا شرط است و جملۀ شرط و جزا جواب است ۱۲

اغراض کاسده فاسده خالی مدان وتهمت کذب بر ایشان بنه وبر گفتار آن هردو بدکردار قرار

مکن که نصیحت ودلالت ایشان عین فضیحت وضلالت باشد

٢٥

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	وَلَا تُطِعْ مِنْهُمَا خَصْمًا وَلَا حَكَمًا فَاَنْتَ تَعْرِفُ كَيْدَ الْخَصْمِ وَالْحَكَمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

ترک کن فرمان ایشان خواه خصم اند یا حکم ‌‌ ‌ زانکه میدانی تو مکر خصم وهم مکر حکم

تفسیر ٥ واو عاطفه عطف بر خالف لا تطع بضم تاء فوقانیه وکسر طا وسکون عین مهملتین نهی حاضر معروف از اطاعت فرمان برداری کردن وضمیر منهما راجع بسوی نفس وشیطان خصم بفتح خای معجمه وسکون صاد مهمله صفت مشبه از خصومت جنگ کردن حکم بفتحتین اول ودوم میانجی وحاکم کننده وکسیکه نزاع متخاصمین بحکم او مرتفع گردد فا تعلیلیه ودر بعضی نسخ وانت بواو حالیه انت ضمیر واحد مخاطب تعرف بفتح تاء فوقانیه وسکون عین وکسر راء مهملتین وضم فا واحد مذکر مضارع معروف از عرفان بالکسر شناختن کید بالفتح بداندیشیدن ومکر **ترجمه** فرمانبرداری مکن ازین هردو خصمی وحکمی زیرا که یا حالانکه تو می شناسی مکر وفریب این خصم وحکم را **حاصله** فریب دادن شیطان مغرور بجا

پر قصور فی الفور است و ضرورت مکرر و رنباشد اما فریب دادن ابلیس با اهل علم و تدریس
بتدلیس و تلبیس دلیل شرعی بود که عقل بظاهر آنرا استحسان کند و در معنی عین عصیان
باشد و کار نفس نیز همین بیان است چنانچه در دل عالمی که اعراض از خلق نموده رو بخالق
آرد و در بر روی مردم بسته بکنج قناعت و زاویه توکل نشیند القا کنند که به پیام دادن
و رقعه نوشتن تو با اهل حکومت قضاء حاجات و انجاح مهمات محتاجان و تفحص و نجات
مظلومان است که اجر عظیم و خیر فخیم دارد آن خلوت نشین بامید نفع دین بدین مهام اقیام ورزد
بعد از مدتی در دلش اندازند که در غیبت و حضور بودن با این فرق بسیار و تفاوت نامحصور
است اگر خود بلا شرط اخذ چیزی پیش حاکم روی و بالمشافهه کلمه خیری بگوئی هر آینه منجح و
سودمند تر و باثر قبول نزدیک تر باشد و خطوات که در ذهاب و ایاب درین راه
نهاده شود مکفر سیئات بود و در برابر آن حسنات و خیرات افزاید آن کریم النفس بدین
هوس درین مهم هم کمر همت قایم و محکم بندد و غرض کم کم بدین ترانه و ترنم در دلش
محبت دنیا پیدا شود بعد از آن اغوا کنند که اگر شخصی که باعانت تو بر مطلوب خود ظفر
یافته است چیزی از زر و مال بسبیل هدیه و تحفه بحضور تو گذراند گرفتن آن حلال روا

القاء با کبر رسانیدن
در افکندن ۱۴ غیبات

وحلان باشد بدین حجت در اخذ مال و اقبال ہدایا تجاسر کمال نمودن گیرد ہرگاه زمانے بدین و تیره گذرد از اثر صحبت اہل دولت کدورتی کامل در صفاء دل او نشیند آخر کار بشرط حصول مقصود و بر آمد کار از مردم روزگار زر و دینار بسیار گیرد و به تشتت اشتغال با مور مردم جمعیت وقت و حصول دلش بدر رود و بشوق گنج ذوق گنج باقی نماند و رنج صحبت ارباب دولت و اہل حکومت را راحت داند نفس و غل و شیطان مغوی و مخل بدین حیل بر مطلوب خویش دست یابند باید دانست که اگرچه در بادی النظر ازین دو بیت تکرار مضمون واحد که احتراز و اجتناب از اطاعت نفس و شیطان است متبادر میگردد اما به تعمق و تدبر ظاہر میشود که مضمونش تکرار نیست بنا بر آنکه اضلال نفس و شیطان از سه قسم خالی نباشد یا بعداوت صریحه ہر دو یا در ضمن پند و اندرز ہر دو خواہد بود یا یکی خود را خصم قرار دہد و دیگر خویشتن را حکم نام نہد تا بدین حیلت و خدیعت کار ضلالت حسب دلخواه خویش پیش برد پس قول

ناظم علیه الرحمه وَخَالِفِ النَّفْسَ وَالشَّيْطَانَ وَاعْصِهِمَا برای احتراز

از قسم اول و قولش وَإِنْ هُمَا مَحَضَاكَ النُّصْحَ فَاتَّهِمِ برای اجتناب از قسم دوم

الاعراب ۲۶

وقول وی وَلَا تُطِعْ مِنْهُمَا خَصْمًا وَلَا حَكَمًا برای پرهیز از قسم سوم است خلاصه

این دو بیت چنین باشد که اگر نفس بد اساس و شیطان خناس تو سوس هر گونه خطره و سوسه

بعداوت در ضلالت تو کوشند یا بلباس دوستی در آمده بر روی تو افتتاح ابواب نصیحت

و خیر سگالی کنند یا یکی بعداوت دلیل ضلالت گردد و دیگری بحکمت خود را حکم قرار

داده بمجاملت خواهد که پنهانی حمایت صاحب خویش کند پس تو در هیچیک صورت

اطاعت هیچ کدام ازین دو دشمن ناکام و نافرخ سرانجام مکن

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	أَسْتَغْفِرُ اللهَ مِنْ قَوْلٍ بِلَا عَمَلٍ لَقَدْ نَسَبْتُ بِهِ نَسْلًا لِذِي عُقُمٍ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

میکنم استغفر الله از کلام بی عمل		بچه میخواهم ازان کو بود صاحب عقم

تفسیر استغفر بالفتح واحد متکلم مضارع معروف از استغفار آمرزش خواستن

قول بالفتح گفتار عمل بفتحتین کردار لام در لقد برای جواب قسم محذوف است ای

والله لقد نسبت و قد برای تحقیق است نسبت بالفتح واحد متکلم ماضی معروف از

نسبت بالکسر منسوب شدن به چیزی و ضمیر به راجع بقول است نسل بالفتح فرزند

۲۶

عُقم بضم عین مهمله و سکون قاف و ضم آن نازایندگی و نازائیدن **ترجمه** تجدا آمرزش میخواهم از گفتاریکه موافق کردار نباشد و از قولیکه مطابق عمل نبود به تحقیق آن گفتار چنان بود که نسبت کرده باشم فرزند را بسوی زن نازاینده **حاصله** چون ناظم علیه الرحمة اولاً شکایت نفس اماره نمود و پس بعد استغاثه بالهام غیبی طریق دفع شرور نفس و شیطان بیان فرمود هنوز این گفتار خود را مقرون بکردار نیافته باستغفار که از اعظم طرق اصلاح حال سالک است زبان کشاده میفرماید که ثمرهٔ موعظت افاده و تاثیر در دل سامع است این تاثیر نسبت بسخن بمثابه فرزند است نسبت بزن و حصول ثمرهٔ سخن بر تقدیری است که قایل بدان عامل باشد و قول بلا عمل مانند فرزندیست که او را بزن عقیم نسبت کنند و عقیم از اولاد نصیبی ندارد.

اَمَرْتُكَ الْخَيْرَ لٰكِنْ مَا ائْتَمَرْتُ بِهٖ
وَمَا اسْتَقَمْتُ فَمَا قَوْلِيْ لَكَ اسْتَقِمِ

امر تو کردم بخیر و خود نکردم هیچ خیر | راستی در دین نکردم راست شو بر گفتنم

تفسیر ۵ این شعر بیان قول بلا عمل است که در شعر سابق مذکور شد امرت بفتح همزه

وییم واحد متکلم ماضی معروف از ازام فرمودن کاری خیبن بالفتح نیکوئی ائتمرت بکسر همزهٔ
اولی ساقط التلفظ وسکون همزهٔ ثانیه واحد متکلم ماضی معروف از ایتمار فرمان برداری
نمودن استقمت بکسر همزه واحد متکلم از استقامت راست شدن و راست استادن
ما در ما قولی استفهامیه است ای چیست فائدهٔ قول من و می تواند که نافیه باشد یعنی قول
من فائده نمی دهد و نفع نمی بخشد استقم بکسر همزهٔ ساقط التلفظ وسکون سین و فتح
تاء فوقانیه وکسر قاف واحد مذکر امر حاضر معروف از استقامت وکسرهٔ میم برای رعایت
وزن است این جمله مقوله قول است ترجمه فرمودم ترا کار نیک لاکن من فرمان
برداری نکردم در آن کار و نه استقامت در آن ورزیدم پس گفتن من ترا که استقامت اختیار
کن چه سود دهد یا نفع نخواهد داد ترا امر کردن من بتو که استقامت گیر و استدامت پذیر
حاصله پند و موعظت هر چند نیکو و پسند باشد بواسطهٔ آلودگی قایل که قول و گفتارش
مخالف ونقیض فعل و کردار بود اصلا نتیجهٔ قبول و ثمرهٔ تاثیر نه بخشد پس نصیحت من در دل تو
چگونه کارگر آید که من بر آن موعظت استقامت ندارم باید دانست که برای امر بمعروف
ونهی از منکر عدالت شرط نیست بلکه آن از باب کمال است نه اینکه نصیحت ناصح غیر عامل

۲۸

معصیت و وبال بود چنانکه بعضی بر آن رفته اند سرور عالم صلی الله علیه وسلم فرموده اند که امر بمعروف کنید اگرچه خود بران عمل ندارید و نهی از منکر نمائید اگرچه خود ازان اجتناب نورزید پس قول ناظم امرتك الخير الخ اشارت بهمین معنی باشد

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	وَلَا تَزَوَّدْتُ قَبْلَ الْمَوْتِ نَافِلَةً وَلَمْ أُصَلِّ سِوَى فَرْضٍ وَلَمْ أَصُمِ	مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

سنتی هرگز نکردم بهر زاد آخرت	وز نماز و روزه جز فرضی نیامد از تنم

تفسیر تزودت بفتح تاء فوقانیه و زاء معجمه و واو مشدده واحد متکلم ماضی معروف از تزوّد توشهٔ راه برداشتن موت بالفتح مرگ نافلة بفتح نون وکسر فا از نفل بسکون فا عطیه و عبادتیکه واجب نبود و بر اتیان آن ثواب مترتب گردد و از ترک آن مواخذه نشود مفعول تزودت تنوین برای تفخیم است ای نافله معتده بها یا برای تقلیل است ای نافلهٔ قلیله أُصَلِّ بضم همزه و فتح صاد مهمله وکسر لام مشدده واحد متکلم مضارع معروف در اصل اُصَلِّی بود یا بجزم افتاد فرض بفتح اول وسکون دوم فرموده و واجب کردهٔ خدا تنوینش تحقیر است ای فرض غیر معتد به أصم بفتح همزه

وضم صاد مهمله واحد متکلم مضارع معروف از صوم وصیام روزه داشتن در اصل اَصُوْمُ بود
حرکت واو بصاد دادند واو بالتقاء ساکنین افتاد وکسرهٔ میم برای ضرورت شعر است
ترجمه ونکردم توشهٔ راه آخرت پیش از رسیدن مرگ از جنس عبادات فایده
ونگذاردم نمازی ونگرفتم روزهٔ سوای فرض حاصله بر سبیل تحسر میگوید فرایض
که از ضروریات رکن اسلام است بجا آوردم واز نوافل هیچ توشهٔ آخرت نبرداشتم
وزاد معاد مهیا نساختم باید دانست که نوافل مکمل نقصان فرایض است اگر در نماز فرض
خللی راه یافته باشد روز قیامت آن خلل را بتطوعات کامل کنند وبودن نوافل جبر
نقصان فرایض خاصهٔ این امت مرحومه است اما جمیع نوافل خواجهٔ انام علیه الصلوة و
السلام فرض بوده است چه در نماز آنحضرت صلی الله علیه وسلم نقصانی نبود تا جبران کرده شود

۲۹

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	ظَلَمْتُ سُنَّةَ مَنْ اَحْیَی الظَّلَامَ اِلٰی	اَنِ اشْتَکَتْ قَدَمَاهُ الضُّرَّ مِنْ وَرَمٍ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

من ستم کردم بسی بر سنت خیر الرسل	آنکه از احیاء شبها پای وی کردی ورم

تفسیره ظلمت بفتح ظا واحد متکلم ماضی معروف از ظلم ستم کردن سنت بضم

سین و فتح نون شده عملیکه مواظبت فرموده باشند آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر آن و نیز
اراده کرده میشود ازان امر و نهی آنحضرت بقول و فعل که در قرآن نیامده باشد و نیز ازان
هر مستحب مراد می باشد مفعول ظلمت من بالفتح کسی و انکس و مراد ازان سرور عالم صلی الله
علیه وسلم باشد احیی بفتح همزه و سکون حاء حطی مذکر غایب ماضی معروف از احیاء
زنده کردن و ضمیر فاعلش عاید است بمن ظلام بالفتح تاریکی شب مراد ازان شب است
از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم اشتکت بکسر همزه واحد مونث غایب ماضی معروف
از اشتکاء مریض و بیمار شدن کما یقال اشتکی فلان ای مرض ام المومنین عائشه
صدیقه رضی الله عنها روایت میکند کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا اشتکی الانسان او کانت به قرحة او جرح قال باصبعه
هکذا یعنی چون بیمار می شد انسانی یا می بود با کسی ریشی یا جراحتی اشارت میکرد
بانگشت مبارک خود همچنین و نیز در حدیث آمده من اشتکی منکم فلیقل
الی آخر الحدیث ای کسیکه مریض شود از شما باید که بگوید این دعا را ضمن بضم ضاد معجمه
و تشدید راء مهمله گزند مفعول اشتکت منصوب بنزع خافض ای اشتکت قدماه من الضر و مم

بفتح واو و راء مهملتین آماس **ترجمه** بیاد کردم بر سنت سنیهٔ کسیکه زنده و قایم میداشت
شب را به نماز تا آنکه مریض شد هر دو قدم مبارک آن خیر الناس از سختی و گزند آماس **حاصله** در
عالم صلی الله علیه وسلم با وجودیکه اشرف الناس و اعظم خلق بودند شب بوظایف و عبادات
چنان قیام و اهتمام می نمودند که هر دو قدم مبارک آماسید و من بر سنت سنیهٔ آنحضرت
عمل نکردم و مرویست که چون ازان حضرت پرسیدند که الله تعالی گناهان پیشین و پسین
شما را آمرزیده است پس اختیار اینقدر ریاضت از بهر چیست فرمود آیا من نباشم بندهٔ
شکرگذار باید دانست که مراد از گناهان پیشین و پسین ترک اولی است یا خطاب
خداوند عالم با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آمرزش گناهان ما تقدم و ما تاخر محض
برای تشریف بود زیرا که آنحضرت از گناهان معصوم بودند با وجود آن در شکرگذاری
بحضرت باری چندان جهد در عبادات داشتند که پاهای مبارک ورم میکرد این
رد است بر ملاحده که قایل اند باینکه چون بنده بنهایت محبت رسید و صفاء قلبش
حاصل گردید و ایمانش رسوخ گرفت و ولی حق شد احکام بندگی چون نماز و روزه
و حج از وی ساقط گشت چنانکه زاد و راحله برای آن باید که تا کعبه برسند هرگاه

به کعبه رسیدند زاد و راحله برخاست و نگهداشتن اسرار را صوم گویند و افشای راز را
زنا خوانند و زکوة را بمعنی طهارت باطن دانند و صلوة را بمعنی دعا گیرند و تفکر را عبادت
دانند و علی هذا القیاس سایر احکام شرع را تاویل کنند این عقیده کفر و ضلالت است نه
بینی که از آن حضرت صلی الله علیه وسلم که بجمله معانی و کمالات موصوف بوده احکام
بندگی زائل نشد بلکه فرمان رسید وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى يَاْتِيَكَ الْيَقِيْنُ
ای الموت از دیگری ساقط گردد هر چند قرب زیاده تر بندگی زیاده تر اکثر مفسران
و محدثان برانند که مراد از لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر
گناهان گذشته و آینده است و الا آن حضرت پیش از بعثت و بعد آن محفوظ بودند از کبائر
و صغائر و در هیچ زمانی از انحضرت امری که خلاف حق باشد بوقوع نیامده و جمهور برانند
که از ما تقدم گناه آدم و حوا علیهما التحیة والرضوان مراد است و از ما تاخر گناهان امت والله اعلم

مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن	وَشَدَّ مِنْ سَغَبٍ اَحْشَاءَهُ وَطَوٰى تَحْتَ الْحِجَارَةِ كَشْحًا مُتْرَفَ الْاَدَمِ	مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

سنگ بستی بر شکم آن نازنین از گرسنی	حرف کردی در ره حق جمله دینار و درم

تفسیر شد بفتح شین معجمه و دال مهمله مشدده واحد مذکر غایب ماضی معروف
از شد استوار بستن ضمیر فاعل آن عاید بمن است که در بیت سابق مذکور است سغب بفتح
سین مهمله و غین معجمه گرسنگی تنوینش تکثیر است احشاء بالفتح روده شکم ضمیر واحد
غایب راجع بطرف مَن طوی بفتح طاء مهمله واحد مذکر غایب ماضی معروف
از طی در نوردیدن ضمیر فاعل دران راجع است بمَن مذکوره حجارة بالکسر جمع حجر یعنی
سنگ کشح بفتح کاف و سکون شین معجمه و آخرش حاء مهمله از کمر تا استخوان خرد پهلو که
بفارسی تهیگاه گویند و نصب این بر مفعولیت طوی است مترف بضم میم و سکون
تاء مثناة فوقانیه و فتح راء اسم مفعول از اتراف به نعمت و ناز پروردن ادم بفتحتین
پوست تره جمه و نیز بیداد و ستم کردم بر طریقه انیقه کسیکه محکم می بست از گرسنگی
بسیار اندرون شکم را و می نوردید زیر سنگ تهیگاهی را که پوستش پرورده ناز و نعمت
بود حاصلش نگاه نداشتم طریق مجاهده سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم و اقتدا نکردم
بآنحضرت که از غایت حرص بر ریاضت و مجاهدت در وقت گرسنگی بسیار سنگ
مجاعت بر شکم پرورده ناز و نعمت می بست از احادیث بستن آنحضرت و دیگر صحابه

له الادم — هو باطن الجلد الذی یلی اللحم والبشرة ظاهره ١٢ کذا فی بعض التعلیقات ١٢

سنگ را در وقت گرسنگی واضح است و در بستن سنگ مجاعت بر شکم چند وجه است یکی برابر و راست نمودن قامت وقت قیام چه از بستن امعاء محکم شدن و بهم چسپیدن آن قوتی حاصل شود که حرکت بدان میسر گردد دوم تقلیل حرارت گرسنگی بسردی سنگ سوم شکستن نفس بلقمه دادن او از سنگ این مخمصه و فاقه آن حضرت اختیاری بود نه اضطراری برغبت بود نه بکراهت چنانکه میگوید

٣١

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن	وَرَاوَدَتْهُ الْجِبَالُ الشُّمُّ مِنْ ذَهَبٍ عَنْ نَفْسِهِ فَاَرَاهَا اَیَّمَا شَمَمٍ	مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
کوه از زر کرد خود را عرضه تا گردد قبول		روی گردانید از آن مصطفی خیر الامم

تفسیر واو عاطفه معطوف بر شد و یحتمل که واو حالیه باشد جمله حال از فاعل شد بود -

راودت صیغه واحد مونث غایب از مراودت اراده کردن هو ضمیر واحد مذکر عاید بسوی من که در شعر ظلمت سنة من احیی مذکورست جبال بالکسر جمع جبل بمعنی کوه فاعل راودت شم بضم شین معجمه و تشدید میم چیزهای بلند جمع اشم ذهب بالفتح طلا و ضمیر نفسه راجع است بسوی من مذکوره اراها ماضی مذکر

غایب از ارادہ نمودن و ضمیر فاعل آن راجع با نحضرت و ضمیر مونث ہا مفعول اول است
راجع بسوی جبال و مفعول ثانی آن محذوف و آن لفظ شُمَّم است ایمّا مرکب است از ای
برای صفت شئ و ما زائدہ مضاف بسوی شُمّ و شَمَم بفتح شین معجمہ و میم اول
بلندی کوہ و بلندی ہمت ایمّا شمم صفتِ موصوفِ محذوف است ای شمما
معقولا فی شانہ ایما شمم ترجمہ ارادہ نمودند کوہ ہای بلند در حالتیکہ بودند از
طلا جہت نفس مبارک آنحضرت کہ بتصرف آرند و انفاق فرمایند پس نمود آنحضرت
کوہ ہا را بلندی ہمت خود را کہ چہ مقدار است بلندی آن حاصلہ چون از مضمون بیت
اول شبہتی ناشی میشد کہ آنحضرت بسبب فقرِ اضطراری سنگ مجاعت بر شکم می
بستند ناظم علیہ الرحمہ برای رفع این اشتباہ میگوید کہ فقر خواجۂ انام علیہ الصلوۃ والسلام
اختیاری بود نہ اضطراری چہ ہر گاہ کوہہا از طلا خود را بر آنحضرت عرضہ دادند خواستند
آن کوہ ہا کہ آنحضرت با نفاق و مصارف خود در آرند آنحضرت از بلندی ہمت قبول
نفرمودند در احادیث مذکور است کہ اللہ تعالی کوہ ہای مکہ را در حالیکہ بودند آنہا از
زمرد و یاقوت و طلا و نقرہ بر آنحضرت عرضہ داد و با کلید ہای خزاین روی زمین از دست

الاعراب

جبرئیل پیام فرستاد که اگر خواهی نبی بادشاه باشی یا نبی بنده آنحضرت عرض کردند که خداوندا
میخواهم که یکروز شکم سیر بخورم تا اداء شکر تو کنم و یکروز گرسنه باشم تا تضرع نمایم بتو و زیاده
کنم عبادت را و میسر بود آنحضرت چه کار کنم من و دنیا را نیستم من و دنیا مگر مانند سواری که بقدر ضرورت
در زیر درختی سایه گیرد و باز آنرا گذارد و روان شود

۳۲

[illegible]	وَاَكَّدَتْ زُهْدَهُ فِيْهَا ضَرُوْرَتُهُ اِنَّ الضَّرُوْرَةَ لَا تَعْدُوْ عَلَى الْعِصَمِ	[illegible]
باضرورتها که بودش ترک دنیا بیش کرد		از ضرورت خسته بود آنکه دور است از حرم

تفسیر واو عاطفه عطف براحیی اکدت بفتح همزه و کاف مشدده واحد مونث
غائب ماضی معروف از تاکید استوار کردن زهد بالضم روگردانیدن از چیزی
و از نعیم دنیوی اعراض کردن خلاف رغبت منصوب بر مفعولیت است و ضمیر او راجع بسوی
من مذکوره و ضمیر مونث فیها راجع بسوی دنیا ضرورة بفتح ضاد معجمه شدة حاجت.
تعدو بفتح تاء فوقانیه و سکون عین و ضم دال مهملتین واحد مضارع مونث غائب از
عدو بالفتح تجاوز کردن و از حد درگذشتن و ضمیر فاعل آن عاید است بضرورة این جمله خبر ان

است عصم بکسر عین و فتح صاد مهملتین جمع عصمت نگاهداشتن و بازداشتن از گناه **ترجمه** استوار کرد شدت احتیاج آنحضرت ترک رغبت آنحضرت را بسوی دنیا بدینکه شدت حاجت غالب نمی آید بر معصوم که بعصمت آلهی باشد **حاصله** استوار کرد حاجت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ترک رغبت نعیم دنیا را هر چند ضرورت امور معاش زیاده تر شد ترک رغبت زیاده تر گشت و حاجت دنیوی عصمت آنحضرت را دور نمیتواند کرد بخلاف حاجت دیگران که بر عصمت آنها غالب می آید

٣٣

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	وَكَيْفَ تَدْعُوْ إِلَى الدُّنْيَا ضَرُوْرَةُ مَنْ لَوْلَاهُ لَمْ تَخْرُجِ الدُّنْيَا مِنَ الْعَدَمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

کی ضرورت سوی دنیا خواند آنکس را که او		گر نبودی نامدی دنیا برون خود از عدم

تفسیر واو عاطفه عطف بر لا تعد و کیف استفهام انکاریست بمعنی لا در ینصورت این جمله انشائیه در حکم اخباریه است پس عطف اخباریه بر اخباریه خواهد بود تدعو بفتح تاء فوقانیه واحد مونث غائب مضارع معروف از دعوة خواندن دنیا بضم دال مهمله از دنا، ت بمعنی خساست یا از دنو بمعنی نزدیک شدن و دنیا را بنا بر قرب آن بانسان

دنیا نام نهادند ضرورة بالفتح حاجت مرفوع بر فاعلیت است تخرج بفتح اول و
ضم ثالث واحد مونث غائب مضارع معروف از خروج بیرون آمدن و دنیا فاعل لم تخرج
عدم بفتحتین نیستی ترجمه چگونه نخوانند بسوی دنیا ضرورت آنحضرت که اگر آنحضرت نبودی
برنمی آمد دنیا از پردهٔ عدم بعرصهٔ وجود حاصله چگونه نخواند حاجت سرور عالم را بسوی
مزخرفات دنیا حال آنکه دنیا و مافیها برای آنحضرت خلقت یافته و از عدم بوجود آمده
است بعضی بر ناظم اعتراضی دارند که معنی زهد انصراف شخصی است از دنیا بالطوع و رغبت
خود و شرط است که چیزیکه ازان اعراض میکند در ملک و قدرت او باشد و کسیکه قدرت بر ملکیت
چیزی ندارد او را زاهد نگویند پس ناظم آنحضرت را که از نعیم دنیا چیزی در ملک خود نداشتند
زاهد قرار دادن نمی سزد جوابش چنین داده اند که ملکیت و قدرت
ازین چه افزون تر تواند بود که الله تعالی جبال زمرد و یاقوت
و طلا و نقره و خزاین سموات و ارضین بر آن حضرت
عرض فرمود آن حضرت فقر اختیار کرد و التفاتے
بدو نه نمود ـ

مُحَمَّدٌ سَیِّدُ الْکَوْنَیْنِ وَالثَّقَلَیْنِ وَالْفَرِیْقَیْنِ مِنْ عُرْبٍ وَمِنْ عَجَمِ		
آن محمد سید کونین و فخر انس و جان		بهتر اہل دو عالم بهتر عرب و عجم

تفسیر ۵ محمد بضم میم و فتح حاء مهمله از تحمید بسیار ستودن کہ ابلغ است از حمد این اشهر اسما و علم سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم است لفظ محمد احتمال اعراب ثلثہ دارد اوّل رفع کہ اشهر نزد قراء این قصیدہ است بجهة خبریة از مبتداء محذوف یعنی هو دوم جر بسبب بدلیة از من مذکورہ در بیت سابق کہ مضاف الیہ ضرور است افتادہ یا عطف بیان از من مذکورہ سوم نصب از باعث مفعولیة فعل محذوف کہ اعنی یا امدح باشد و همچنان در لفظ سید کہ صفت محمد است اعراب ثلثہ جایز بود سید بفتح سین مهملہ و کسر یاء مثناة تحتانیہ مشددہ مهتر دار و مهتر کونین تثنیہ کون بالفتح بودن و هست شدن مراد از کونین دنیا و آخرت است ثقلین بفتح ثاء مثلثہ و قاف تثنیہ ثقل بمعنی شئ نفیس مراد از ان جن و انس اند ازین جهت جن و انس را ثقلین گویند کہ بار زمین اند و بر زمین سکونت دارند درین بیت نون ثقلین باعتبار تقطیع در مصراع ثانی محسوب است یعنی نون آن مبتدء مصراع ثانی میشود فریقین تثنیہ

فریق بفتح اول وکسر ثانی طائفه عرب بضم اول وسکون ثانی وهمچنین بفتحتین مردم تازی
یا مردم تازی که در شهرها باشند واعراب آنانکه در بادیه سکونت ورزند وعرب عاربه
وعرباء عرب خالص وفصیح عجم بالضم وبفتحتین مردم غیر عرب ماخوذ از عجمه بمعنی نگفتن فصیح
زبان عربی غیر عرب راکه قدرت بر فصاحت عرب نداشتند عجم گفتند ودرین بیت
برای محافظت وزن لفظ عرب بضم اول وسکون ثانی ولفظ عجم بفتحتین باید خواند
ترجمه آنکس که صفت او بانواع واقسام مذکور شد نام پاک او محمد است سردار دو جهان
وسرور انس وجان وبهتر گروه انسان از عرب وعجم **حاصله** چون ناظم علیه الرحمه
در ماسبق بطریق کنایت مدحت آنحضرت کرد وسامع در باطن خود شوقی
انجذابی یافت که نام چنین ممدوح چه باشد برای رفع تردد سامع نام صریح آن
حضرت بیان کرده گفت که کسیکه صفت او چنان وچنین است نام پاک او محمد است
که سردار هر دو جهان وبهتر انس وجان وسرور هر دو طایفهء انسان از عرب وعجم است این
تخصیص بعد تعمیم است که فائده تاکید میدهد یا غرض از تخصیص اول رد قول قومیست که
بتخصیص نبوت وی صلی الله علیه وسلم قائل اند واز تخصیص ثانی رد معتقدات جمعی است که

نبوتش را مخصوص بعرب میدانند

۳۵

	نبیّنا الآمر الناهي فلا احدٌ ابرّ في قولِ لا منه ولا نعم	

آمر و ناهی پیمبر آن رسول پاک دین	راست گوتر زان نبد در قول از لا و نعم

تفسیر نبی بفتح نون و کسر باء موحده خبر دهنده صفت مشبه از نبا بمعنی آگاهی و خبر یا از نبوت بمعنی بلند شدن و در شریعت نبی آنرا گویند که مبعوث کند او را الله تعالی برای تبلیغ احکام بسوی انام عام است از آنکه به تبعیت شریعت سابقه مبلغ باشد یا شریعت جدیده آرد و اگر صاحب شریعت و کتاب بود رسول خوانند اگر بقتل و جهاد کسانیکه ایمان نیاورده اند مأمور باشد اولوالعزم گویند آمر اسم فاعل از امر فرمودن کسی را بکار نیک ناهی اسم فاعل از نهی باز داشتن از کارهای بد و لا بمعنی لیس ابرّ بفتح همزه و باء موحده و راء مشدده مهمله راست گوتر اسم تفضیل از برّ بمعنی راست گفتن و لا کلمهٔ سلب و ضمیر واحد مذکر منه عاید بسوی نبی نعم بالفتح کلمهٔ ایجاب لا در لا نعم زائده است ترجمه نبی ما بعبادات و حسنات امر میفرماید و از قبایح و سیئات باز میدارد و لیس هیچکس نیست راست

گوتر ازوی در گفتار نفی واثبات **حاصله** یعنی نبی ما فرماینده کارهای نیک و بازدارنده
از افعال بد است پس نیست کسی راست گوتر ازو نه در گفتن لا ونه در گفتن نعم ناظم دریجا تخصیص
کرد که نبی ما آمر و ناهی است وحال آنکه انبیاء ما تقدم نیز آمر و ناهی بودند این بنابر آنست
که اگرچه انبیاء سابقین در امر ونهی و رد وقبول افعال امت راست گو بودند لاکن چونکه
شریعت ایشان نسخ پذیرفت به بعثت نبی ما لهذا صیغهٔ اسم تفضیل علی الاطلاق در حق
شان مستقیم نیست واین تفضیل در ذات شریف سرور انام علیه وعلیهم السلام منحصر است

۳۶

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	هُوَ الْحَبِيْبُ الَّذِيْ تُرْجٰى شَفَاعَتُهٗ لِكُلِّ هَوْلٍ مِّنَ الْاَهْوَالِ مُقْتَحَمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

آن حبیبی کان بود امیدگاه مومنان		در شفاعت نزد سختیهای پیچیده بهم

تفسیر ضمیر هو راجع بسوی نبینا مبتدا است حبیب بالفتح بمعنی محبوب از
حب بالضم واز محبت بالفتح دوستی الف لام در الحبیب عوض مضاف الیه است ای
حبیب الله خبر او ترجی بالضم واحد مونث غایب مضارع مجهول از رجا امید داشتن
شفاعته بفتح شین معجمه درخواستن عفو گناه مجرمی از کسی ومراد درینجا درخواستن

آنحضرت عفو گناهان است از درگاه رب العزت هول بالفتح ترس اهوال جمع الف و لام برای استغراق است مقتحم بضم میم اسم فاعل از اقتحام در آمدن در چیزی بدرشتی و انداختن کسی در بلا بیکبارگی ترجمه او آن محبوب خداست که امید نجات بشفاعت او بود برای هر امر هولناک از هولهای روز قیامت که انداز نده است مردم را در بلای شدید حاصله ممدوح من محبوب بارگاه صمدی و مقبول درگاه ایزدی است که نجات بخشد عصات را از شداید عذاب آخرت بشفاعت خود هر یکی از انبیا مخصوص بلقبی است مثل آدم صفی الله و ابراهیم خلیل الله و نبی ما صلی الله علیه وسلم بحبیب الله اختصاص دارد و فرق در خلیل و حبیب اینست که خلیل هرچه کند برای رضای حق میکند و حبیب آنکه حقتعالی آن میکند که در آن رضای حبیب باشد چنانچه الله تعالی فرماید که ای محمد تمام خلق طالب رضای من اند و مطلوب من رضای تست

مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن	دعا الی الله فالمستمسکون به مستمسکون بحبل غیر منفصم	مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

مردمان خواندی بحق و هرکه درو دست زد	دست زد در حبل محکم کان بریده نشد مرم

[illegible]

وضمیر به راجع است بجمیع [illegible] اعتماد بر موصوف و این است [illegible] است بر سبیل [illegible] خلق الانسان [illegible] الرحمن علم القرآن [illegible] البیان [illegible]

۳۷

تفسیره مُسْتَمْسِکُونَ جمع مستمسک بالضم اسم فاعل از استمساک چنگ درزدن و گرفتن چیزی را بقوت مبتدا است و مُسْتَمْسِکُونَ دوم خبر است و ضمیر مذکر مجرور به راجع بحبیب است حبل بفتح حاء مهمله و سکون باء موحده رسن و تنوینش برای تعظیم است و مراد از ان دین است منفصم بضم میم و فتح فا و کسر صاد مهمله اسم فاعل از انفصام شکسته شدن ترجمه خواند خلق را سوی طاعت خدا پس چنگ زنندگان بوی چنگ زنندگانند برسنی که صفت گسستگی ندارد حاصله خواند آنحضرت مردمان را سوی خدا پس کسانیکه قبول این دعوت کردند چنگ زننده اند بدین و عهدیکه صفت آن دین و عهد چنین است که جدا شونده نیست بارتکاب کبایر و امیکه منافی و ضد آن عهد گردد کفر است از و صادر نشود و مراد از عهد اقرار بکلمه شهادت و تصدیق آن بدل است و صفت دین بغیر منفصم برای آنست که دین آنحضرت منسوخ شدنی نیست تا قیامت بخلاف دین انبیاء ما قبل که منسوخ شده است

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	فَاقَ النَّبِیِّیْنَ فِی خَلْقٍ وَّفِی خُلُقٍ وَلَمْ یُدَانُوْهُ فِی عِلْمٍ وَّلَا کَرَمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن
بهتر پیغمبران در خلق و در خلق آمده		کس چو او نامد نه در علم و نه در وصف کرم

(٣٨)

اعراب
فاق فعل و فاعل ضمیر در وی راجع بحبیب است والنبیین مفعول به وفی خلق متعلق بفعل وفی خلق عطف بر وفی خلق است ولم یدانوه فعل مضارع منفی است و ضمیر فاعل راجع بسوی نبیین و ضمیر مفعول راجع بحبیب وفی علم متعلق بفعل و لا زائده است برای تاکید نفی و کرم عطف بر آن و جمله بیان ما قبل واو عطف است و ما بعد معطوف است بر جمله ما قبل ١٢

تفسیره فَاقَ واحد مذکر غائب ماضی معروف از فوق برتر از یاران شدن در مرتبه وضمیر آن راجع سوی آنحضرت است نبیین جمع نبی والف لام برای استغراق است خَلق بالفتح آفرینش ومراد ازان حسن صورت که ادراک آن به بصر باشد خُلق بالضم وبضمتین خوی ومراد ازان حسن سیرت که از مدرکات بصیرت بود وتکرار فی برای تنبیه است براینکه فوقیت بر نبیین باعتبار هر یک ازین دو صفت است بدون لحاظ دیگری یدانوا جمع مضارع مذکر غائب از مداناة من الدنو بایکدیگر نزدیک شدن کرم بفتحتین جوانمردی

ترجمه فائق آمد بر همه انبیاء در صورت وسیرت وبوی نرسید یکی از انبیاء نه در علم ونه در کرم **حاصله** برتر آمد آنحضرت از انبیاء علیه وعلیهم السلام در آفرینش صورت ظاهر وصفات سیرت باطن و هیچکس بمرتبه آنحضرت نرسید نه در علم که آنحضرت را علم اولین وآخرین حاصل بود ونه در کرم که آنحضرت مجبول بر اخلاق کریمه بود

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	وَكُلُّهُمْ مِنْ رَسُولِ اللهِ مُلْتَمِسٌ غَرْفًا مِنَ الْبَحْرِ أَوْ رَشْفًا مِنَ الدِّيَمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

جملگی را از رسول الله بودی التماس	یک کف از دریای علم وشربتی ز آب کرم

۳۹

تفسیر ہ واو عاطفہ عطف جملۂ اسمیہ بر فعلیہ کہ فاق النبیین ست وحی تواند کہ حالیہ باشد حال از نبیین ودر بعضی نسخ بجای واو فا آمدہ وآن تعلیل فاق النبیین ست وکل احتمال افرادی ومجموعی ہر دو دارد ومبتدا است مضاف بسوی ہم ہُم ضمیر جمع عاید بسوی نبیین رسول بالفتح پیغامبر ملتمس بضم میم اول وکسر میم ثانی اسم فاعل از التماس جستن وطلب کردن چیزی غرف بفتح غین معجمہ وسکون راء مہملہ آب بدست برداشتن رشف بفتح راء مہملہ وسکون شین معجمہ مکیدن دیم بکسر دال مہملہ وفتح یاء مثناۃ تحتانیہ جمع دیمہ بارانیکہ بدون برق وباد بیاپی بارد وتنوین غرفاً ورشفاً برای تقلیل است ترجمتہ وہر کدام از انبیاء عظام از آنحضرت علیہ وعلیہم الصلوٰۃ والسلام طلب کنندہ است گرفتن کف آبی از دریای علم آنحضرت یا طلب میکند مکیدنی را از بارانہای فضل او حاصلہ استفادۂ انبیا از آن حضرت بمنزلۂ گرفتن قطرۂ آبیست از بحر زخار یا بمنزلۂ اخذ نمی از باران مدرار باید دانست کہ اگر مرتبۂ سائل ومسئول عنہ برابر باشد آنرا التماس گویند واگر از مسئول عنہ کمتر بود عرض خوانند پس آوردن ناظم لفظ التماس باوجود اثبات فوقیت آنحضرت بر جمیع انبیا برای آنست کہ در التماس مساوات در جمیع مراتب

شرط نیست بلکه وجهی از وجوه مناسبت کفایت میکند پس همه انبیا در اصل نبوت ورسالت برابر اند و فضیلت و خصایص و معجزات و مراتب است و نیز تاخر ظهور آنحضرت در نشاء دنیا منافی تقدم کسب انبیا از آنحضرت نیست چه وجود کائنات از نور پاک اوست و در عالم ارواح و شب معراج بسا اسرار و معارف با نبیا تعلیم فرموده و نیز انبیا بعد ممات احیا اند پس برای التماس آن حیات سائل و مسئول عنه نیز متحد شد و ملاقات و تکلم و التماس که از لوازم حیات است ثابت گشت

	وَوَاقِفُوْنَ لَدَیْهِ عِنْدَ حَدِّهِمْ مِنْ نُقْطَةِ الْعِلْمِ اَوْ مِنْ شَكْلَةِ الْحِكَمِ	

نزد او استاده جمله هر یکی بر حد خود		نقطهٔ از علم دارند یا نصیبی از حکم

تفسیر این شعر مطلع دوم قصیدهٔ است واو عاطفه معطوف بر قوله ملتمس که در بیت ماسبق گذشت واقفون خبر ثانی کلهم است که در شعر ماقبل بود ایراد لفظ ملتمس در اینجا بصیغهٔ واحد بنظر لفظ کل است و واقفون بصیغهٔ جمع درین بیت برعایة معنی کل بود واقفون جمع واقف اسم فاعل از وقوف استادن لدی بفتح

الاعراب

مطلع ثانی

دال بمعنی نزد ضمیر واحد مذکر راجع بطرف رسول اللہ و برای وزن شعر باشباع بابا باید
خواند عند بالکسر بمعنی نزد حبّ باز داشتن و موقفیکه ازان تجاوز کردن نتواند و غایت
و نهایت هر شی مضاف بسوی هم هم ضمیر جمع راجع بطرف نبیین من جاره ابتدائیه
یا بیانیه برای بیان حد معه مجرور خود متعلق الثابت شده صفت حد افتاده و تواند
که متعلق ملتمسین گردیده حال باشد از فاعل واقفون و برهمین قیاس من شکلة الحکم نقطة
بالضم مرکز دائره شکلة بفتح شین معجمه اعرابیکه بآن کلمات را مقید سازند حکم
بکسر اول و فتح ثانی جمع حکمت دانستن حقیقت هر چیز و علم شریعت و نبوت
و قرآن و دیگر کتب سماوی ترجمة و همه انبیا استاده اند بحضور سرور انام علیه
و علیهم السلام در مقام استادن خود ها درحالیکه اخذ علوم می نمایند از مرکز دائره
نبوت یا از مُبیّن معانی کلمات الهیه که ذات آن خواجهٔ کائنات است حاصله
در پیش جلالت قدر آنحضرت جمیع انبیا چون متعلمان باادب بجا و مقام خویش
ازان مرکز علم و حکمت استاده کسب فضائل کردند و ظاهر است که اعراب
و نقطهٔ هر کلمه حدی و مقامی خاص دارد چون از حد خود تجاوز کند هیچ منفعت نباشد

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	فهو الذی تمّ معناه وصورته ثمّ اصطفاه حبیبا باریٔ النسم		مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن
از خلایق او بود در صورت ومعنی تمام		برگزیدش از محبت خالق روح ونسم	

تفسیر فا برای تفریع است ضمیر هو راجع بسوی آنحضرت وبرای ضرورت وزن ها هو
راساکن باید خواند تمّ بفتح تا فوقانیه ومیم مشدد واحد مذکر غائب ماضی معروف
از تمام کامل شدن بعضی فرق کرده اند میان تمام وکمال که کمال تعلق بذات دارد وتمام
تعلق بصفات معناه بالفتح مراد فاعل تم وضمیر واحد مذکر آخرش راجع بسوی
رسول الله وبرای وزن شعر باشباع واو باید خواند صورة بالضم پیکر وضمیر آخرش
عاید برسول الله درینجا مراد از معنی وصورت حسن سیرت وصورت وعلم جزیل و
عمل جمیل آنحضرت است واو باعتبار عطف فاعل تم افتاده ثم حرف عطف
بمعنی باز برای ترتیب اصطفی بالکسر واحد مذکر غائب ماضی معروف از اصطفا
برگزیدن وضمیر آخرش راجع برسول الله حبیب بروزن فعیل محبوب مفعول ثانی
اصطفی بتضمین معنی جعل اصطفی یا حال است از مفعول اصطفی یا مفعول مطلق اصطفی

بود بحذف مضاف الیه ای اصطفی اصطفاء حبیبٍ و یحتمل که حال باشد از باری النسم درینصورت

حبیب بمعنی محب و محبوب هر دو می تواند شد باری اسم فاعل از برا آفریدن نسم

بفتح نون و سین مهمله جمع نسمه بمعنی روح و نفس الف و لام النسم برای جنس ست یا برای

استغراق ترجمه پس آنسرور جن و بشر صلی الله علیه و سلم کسی ست که صورت

و سیرت جمیل او بمرتبهٔ کمال رسید پستر برگزید او را خالق ارواح و انفس بمحبوبیت و

رسالت خویش **حاصله** چون صورت و سیرت سرور عالم با نوار حسن و جمال حکم

آراسته گردید خالق روح و روان او را بمحبوبیت خویش که اعلی ترین مراتب عبودیت

است گرفته برای تبلیغ احکام بکافهٔ انام برگزید باید دانست که ظاهر هر چیز بر باطن

آن مقدم می باشد اما بسبب تقدیم خلقت نور نبوت که بر خلقت صورت مقدم است

ناظم معنی را بر صورت مقدم آورده

مُنَزَّهٌ عَنْ شَرِيكٍ فِي مَحَاسِنِهِ	فَجَوْهَرُ الْحُسْنِ فِيهِ غَيْرُ مُنْقَسِمِ
او منزه از شریک اندر محاسن آمده	جوهر حسن محمد پاره نامد در قسم

تفسیر منزه بضم میم و فتح نون و زاء معجمه مشدده از تنزیه بمعنی دوری خبر بعد خبر
فهو است یا خبر مبتدا محذوف ای هو منزه در این مصرعه منزه عن شریک توهم ادعای
الوهیت برای سرور عالم صلی الله علیه وسلم بود آنرا قید محاسن رفع نمود شریک بالفتح
صفت مشبه از شرک بمعنی انبازی تنوینش تحقیر است ای شریک محقر چه جای شریک
معظم محاسن بالفتح جمع حسن بر خلاف قیاس خوبی و نیکوئی و ضمیر آخرش عاید بطرف
رسول الله جوهر بالفتح گوهر و اطلاق آن بر ماهیت و حقیقت شی آمده منقسم
بالضم اسم فاعل از انقسام بخش پذیر شدن **ترجمه** آنحضرت صلی الله علیه وسلم پاک
گردانیده شد از انباز در خوبیهای ذاتی و صفاتی خود پس حقیقت حسن که در وی ثابت
است انقسام نپذیرفته است میان او و دیگران **حاصله** حقیقت حسن تمام بر آن
حضرت ثابت است و جوهر حسن آنحضرت میان او و دیگران قسمت پذیر نیست چه اگر قسمت
می پذیرفت هر آینه تمام نمی ماند و در لفظ جوهر ایمائیست لطیف بسوی اینکه حقیقت
حسن که عرض است در عدم انقسام آن بسوی جزئیات مثل جوهر فرد اهل کلام است
منقسم بسوی اجزا نیست باید دانست که خلقت لوح و قلم و عرش و کرسی و ملائکه و ارض

وسما و دوزخ و بهشت و تمامی کائنات از نور آن فخر موجودات است پس گفتن ناظم که جوهر حسن او قسمت پذیر نیست برای آنست که اگرچه آن نور بظاهر انقسام یافته اما در حقیقت همچنان بحال خود ثابت و قائم است و در آن اصلاً انقصانی راه نیافته و نسبت بحکمت حقتعالی از جمله محالات نیست که یک چیز قسمت پذیرد و همچنان بحال خود قائم باشد

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	۳۹ دَعْ مَا ادَّعَتْهُ النَّصَارٰى فِيْ نَبِيِّهِمْ وَاحْكُمْ بِمَا شِئْتَ مَدْحًا فِيْهِ وَاحْتَكِمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

آنچه ترسایان بگفتند در حق عیسی مگو	پس گو در مدح سید هر چه خواهی از حکم

تفسیر دع بفتح اول و سکون عین مهملتین امر از وداع ترک کردن همچنان لفظ ذر بذال معجمه امر است بمعنی ترک کن لکن فرق در هر دو آنست که دع برای ترک شی قبل از علم بدان و ذر برای ترک شی بعد از علم بدان شی است ادعت واحد مونث غائب ماضی از ادعا است دعوی کردن در دع و ادعت شبه اشتقاق است ۔

نصاری جمع نصران و آن نام دهی است بشام که نصاری منسوب اند بدان و مراد از نصاری امت عیسی علیه السلام اند که آنها را ترسا گویند ضمیر هم راجع بسوی نصاری

احکم بضم اول واحد مذکر امر حاضر معروف از حکم فرمودن و حکم کردن شئت بکسر شین معجمه
واحد مذکر حاضر ماضی از مشیئة خواستن مدح بالفتح ستودن منصوب بر تمیز است
از ما شئت و ضمیر فیه عاید بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم ای فی شانه احتکم بکسر همزه
و حاء حطی و کسر کاف امر حاضر معروف از احتکام بالکسر حکم کردن و قبول حکم نمودن و کسر میم
برای ضرورت وزن است و در احکم و احتکم رعایت اشتقاق است **ترجمه** بگذار
چیزی را که دعوی کردند ترسایان در شان نبی خود و نسبت کن هر وصفی را که خواهی از
جنس مدح در شان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و احد حکم کن درین باب از عقل و شرع **حاصل**
چنانکه نصاری در شان عیسی علیه السلام غلو کردند و او را خدا و ابن خدا خوانده هلاک شدند
حرف های خلاف عقل و شرع در شان آنحضرت مگو و غیر ازان هر نعتی و صفتیکه خواهی در مدح
و ستایش آن سرور دنیا و دین بزبان بگشا که سعادت دارین حاصل کنی

مفتعلن فاعلن مستفعلن فعلن	وَانْسُبْ اِلٰی ذَاتِهٖ مَا شِئْتَ مِنْ شَرَفٍ وَانْسُبْ اِلٰی قَدْرِهٖ مَا شِئْتَ مِنْ عِظَمٍ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

نسبتش با ذات او کن هر چه خواهی از شرف	نسبتش با قدر او کن هر چه خواهی از عظم

۴۴

اعراب کما هو هو ۱۲
خص الذات بالشرف والقدر بالعظم
لان الشرف کمال یتعلق بالذات والعظم
کمال یتعلق بالصفات ولهذا یقال فلان
شریف الذات ای شریف ذاته وفلان عظیم
القدر ای عظیم منزلته ۱۲ کذا فی التعلیقات

تفسیر النسب بضم همزه ساقط التلفظ واحد مذکر امر حاضر معروف از نسبت نژاد کسی را یاد کردن **ذات** بالفتح حقیقت چیز **شرف** بفتحتین بلندی و بزرگی و بلند و بزرگ شدن **قدر** بفتح قاف و سکون دال اندازهٔ چیزی و اندازه کردن **عظم** بالکسر و بکسر الاول و فتح الثانی بزرگی **ترجمه** نسبت کن بسوی ذات آنحضرت صلی الله علیه وسلم هرچه خواهی از شرف و بزرگی و اضافت کن بر تبت وی هر قدر که توانی از عظمت و بزرگی **حاصله** اگر بهزار زبان مدح و ستایش فضل و بزرگی آن خواجه انس و جان کنی هنوز از هزار یک و از بسیار اندک نخواهد بود چه ذات آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حد احصا و اطراد مدح و منقبت مستغنی و بی نیاز است چنانکه میگوید

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	فَاِنَّ فَضْلَ رَسُوْلِ اللهِ لَيْسَ لَهٗ حَدٌّ فَيُعْرِبَ عَنْهُ نَاطِقٌ بِفَمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن
فضل و جاه مصطفی حدی ندارد در کمال		تا تواند کرد شخصی روشن آنرا بیش و کم

تفسیر فا تعلیلیه است گویا شخصی میگوید که چرا تفصیل فضائل سرور انام علیه الصلوة والسلام نکردی و بسوی اجمال رفتی در جوابش میگوید از آنکه فضائل سرور عالم صلی الله علیه وسلم بیحد

۲۵ الاعراب فان فا تعلیلیه ان حرف از حروف مشبه بفعل و فضل اسم ان مضاف رسول الله مضاف الیه و مضاف مجرور است با مضاف و رسول الله صلعم مجرور لفظا و او ل ... ضمیر مجرور اسم او ... فعل از افعال ناقصه ... ولیس ضمیر ... محل نصب خبر لیس ... بحروف و در محل نصب خبر ... فیعرب فا و ... جواب نفی است هذا ... باز ... اعراب ... و فعل ... منصوب بان مقدر ... نفی چون ... کلام ... منفی ... حدّ فان ... عنه ناطق فاعل یعرب و عنه متعلق است باو و بفم متعلق است بناطق ۱۲

۲۵ لغة اطراء بر وزن افعال از حد درگذشتن در مدح و نیک مبالغه کردن در آن ۱۲ منتهی الارب ای عنه باشباع واو باید خواند ۱۲

است و می تواند که فا برای مجرد عطف باشد فضل بفتح فا و سکون ضاد معجمه فزونی و ضمیر له
عاید بسوی فضل و ذکر لفظ رسول الله وضع المظهر موضع المضمر است حد بالفتح نهایت
یعرب بضم یای تحتانیه و سکون عین و کسر را مهملتین واحد مذکر غایب مضارع معروف
از اعراب آشکارا کردن و ضمیر عنه راجع است بسوی فضل یا حد ناطق اسم فاعل از نطق بالضم
گفتن فاعل یعرب است فم بحرکات ثلثه در فا دهان **ترجمه** پس بدرستیکه فضل و کمال
رسول خدا صلی الله علیه و سلم نیست آنرا حدی و نهایتی تا بیان و آشکارا کند از ان گوینده
بزبان **حاصله** فضائل آنحضرت حدی ندارد و غایتی نپذیرد که به تحریر و تقریر درآید
باید دانست که ذکر نطق مستلزم ذکر فم است چه نطق نمیشود مگر بفم پس ذکر فم بعد نطق برای تاکید
است زیرا که بیان کردن معنی عام است از انکه به تقریر باشد یا بتحریر چون بیان معنی به تقریر
اکثر بود از تحریر بنابر آن ناظم علیه الرحمه آنرا مقید بتقریر کرد و رنه بیان شرف و بزرگی رسول
خدا از تقریر و تحریر بیرون و از حد و احصا افزون است و نعم
ما قیل **شعر**

مَا اِنْ مَدَحْتُ مُحَمَّدًا بِمَقَالَتِیْ
لٰکِنْ مَدَحْتُ مَقَالَتِیْ بِمُحَمَّدٍ

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	لو ناسبت قدره آياته عظما أحيى اسمه حين يدعى دارس الرمم	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

یاد نامش زنده کردی استخوانهای رمم		در خور قدر بزرگش گر نمودی معجزات

تفسیر لو بمعنی اگر حرف شرط است برای امتناع حکم اول بوجود ثانی ناسبت واحد مونث غائب ماضی معروف از مناسبت مانند یکدیگر شدن قدر بالفتح وسکون دال مهمله اندازه چیزی منصوب بر مفعولیت وضمیر آخرش راجع بطرف رسول الله صلی الله علیه وسلم آیات بالمد جمع آیة بمعنی علامت مرفوع بر فاعلیة عظم بالکسر وبکسر الاول وفتح الثانی بزرگی منصوب بر تمیز احیی ماضی معروف از احیا زنده کردن اسم بالکسر نام مرفوع بر فاعلیت احیی یدعی بضم یای تحتانیه واحد مذکر غایب مضارع مجهول از دعوت خواندن وضمیر مالم یسم فاعله آن راجع بسوی اسم است دارس بدال و را و سین مهملات اسم فاعل از درس و دروس ناپدید شدن نشان وناپدید کردن رمم بکسر را و فتح میم جمع رمة بکسر را مهمله وتشدید میم استخوان پوسیده **ترجمه** اگر مناسبت تام داشتی قدر و منزلت آن سرور را اسمای شریف وی از روی بزرگی زنده ساختی

اسم مبارکش استخوانهای پوسیدهٔ ناپید انشان را هرگاه خوانده شدی براینها حاصله
رفعت شان آن سرور انس وجان بحدیست که اسمی از اسمای مبارک هم مناسبت تامه باذات
پاکش ندارد پس اگر اسمای شریف باذات آنحضر موجودات مناسبت تامه ومطابقت
کامله داشتی از خواندن اسمی از اسمای همایون او بر استخوانهای پوسیدهٔ کهنه احیای آن شدی
چنانکه از ذات آنسرور کائنات احیای عظام مندرسه بظهور می آمد قصهٔ احیا فرمودن
آنحضرت دختر شخصی را که در قبر بود واحیا فرمودن مادر خود آمنه را در قبر برای تلقین ایمان و
زنده کردن بزغاله را که جابر رض در ضیافت آنحضرت پخته بود وغیر آنها در کتب احادیث
وسیر بتفصیل مرقوم است

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	لَمْ یَمْتَحِنَّا بِمَا تَعْیَی الْعُقُولُ بِہٖ حِرْصًا عَلَیْنَا فَلَمْ نَرْتَبْ وَلَمْ نَہِمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن
بر صلاح ما حریص است بی گمان و بی وهم		آنچه او فرمود عقل از فهم آن عاجز نشد

تفسیر یمتحن بفتح یا تحتانیه وسکون میم وفتح تا فوقانیه وکسر حا حطی واحد مذکر
غائب معروف از امتحان آزمودن ضمیر فاعل دران راجع برسول الله است علیه الصلوة و

السلام فاضمیر متکلم مفعول لم یمتحن یعیی بفتح تا، فوقانیه وسکون عین مهمله و فتح یاء تحتانیه
والف بصورت یا در آخر واحد مونث غائب مضارع معروف از عی بکسر عین مهمله وتشدید
یا عاجز شدن در سخن **عقول** بالضم جمع عقل بالفتح دانستن اشیا بحسن و قبح وکمال
ونقصان آن ولطیفه ایست روحانی که بنفس بیان علوم ضروری را درک میکند ومحل آن
نزد علماء حنفیه راس است ونزد علماء شافعیه قلب وضمیر واحد به راجع بما حرص
بالکسر آرزومند شدن مفعول له لم یمتحن یا حال از فاعل لم یمتحن بتقدیر مضاف ای ذا
حرص یا بمعنی حریص از قبیل مصدر بمعنی فاعل نرتب بفتح نون وسکون راء مهمله و
فتح تاء فوقانیه وسکون باء موحده متکلم مع الغیر مضارع معروف از ارتیاب در شک
افتادن نهم بفتح نون وکسر ها از هیم بالفتح متحیر وسرگردان شدن یا از وهم در غلط
افتادن **ترجمه** نیازمود سرور عالم صلی الله علیه وسلم ما همه را بچیزیکه عاجز شوند عقل
های ما از ادراک آن از جهت رغبت آنحضرت بر اصلاح حال ما پس در شک نیفتادیم و در حکمی
از احکام وسرگردان نشدیم در سلوک طریق حاصلش سرور عالم صلی الله علیه وسلم از
عنایت وشفقتی که داشت ما را بمشقت ومحنتی که عقول از ادراک ونفوس از عمل آن عاجز

اینکه امتحان نفر بود و ابتلا کرد پس در مسئله از مسائل دین در شک نیفتادیم تا حسب خواهش نفس تاویلش نموده راه غلط کرده باشیم و در حکمی از احکام بسبب صعوبت امتثال آن سرگردان نشدیم بلکه با وجود کمال تخفیف و تسهیل در اعمال ثواب جزیل عبادات شاقه امم سابقه حاصل و واصل میگردد

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	أَعْيَى الْوَرَى فَهْمُ مَعْنَاهُ فَلَيْسَ يُرَى لِلْقُرْبِ وَالْبُعْدِ فِيهِ غَيْرُ مُنْفَحِمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

اهل عالم جمله در وصفش کشیده ستند دم	عاقلان از فهم معنی محمد عاجزاند

تفسیر اعیی بفتح همزه و یاء تحتانیه و الف بصورت یاء در آخر واحد مذکر غائب ماضی معروف از اعیاء درمانده کردن و درمانده شدن وری بالفتح خلق این مرفوع منصوب آمده بر تقدیر لازمی و متعدی بودن اعیی فهم بفتح اول و سکون دوم دانستن معنی بالفتح قصد کردن مراد صفت باطنی است که آنرا حقیقت شی گویند و ضمیر هو راجع بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم فا فلیس تعلیلیه است تعلیل اعیی الوری و محتمل که جزائیه باشد بتقدیر شرط اذا کان کذا لیس واحد مذکر غایب ماضی از افعال ناقصه است الخ

بکسر یای تحتانیه بود از باعث ثقل کسره یا را دور کردند و باوجود قاعده یا بالف بدل نشد
زیرا که صرفش سوای ماضی نیامده است و اسم آن ضمیر شان است دران و بقول بعضی حرف
است بمعنی لاء نافیه یری بالضم واحد مذکر غایب مضارع مجهول از رویت دیدن -

قرب بالضم نزدیکی بعد بالضم دوری و ضمیر مجرور فیه عاید بسوی آنحضرت است غیر
بضم را و فتح آن هر دو جایز است بر فاعلیت و مفعولیت یری و بروایت مشهور مرفوع است
یعنی مفعول مالم یسم فاعله یری و در صورت منصوب خواندنش مفعول ثانی یری است و مفعول
مالم یسم فاعله وی للقرب و البعد بود و لام للقرب و البعد زائد باشد یا مفعول مالم

یسم فاعله محذوف است و هر دو مصدر اند بمعنی اسم فاعل ای قریب و بعید منفحم
بضم میم و کسر حاء مهمله اسم فاعل از انفحام خاموش شدن و عاجز ماندن از سخن و حجت ترجمه
عاجز و درمانده ساخت خلق را دریافت کمال باطن آنحضرت پس دیده نمی شود از نزدیک
و دور غیر از ینکه عاجز شونده است در دریافت آن حاصله درمانده گردانید مردمان را
در یافتن حقیقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم همه درین عاجز و حیران اند زیرا که دیده می شود
و معلوم کرده می شود که آنها که با آنحضرت صلی الله علیه وسلم قرب مکان و زمان داشتند

یا بعید انداز قرب همه آنها خاموش و عاجز انداز بیان دریافت حقیقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم زیرا که هر مدح و صفت که در بیان دریافت حقیقت آنحضرت گفته می شود بنظر کردن در معانی ذات و صفات آنحضرت کمتر می نماید

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	كالشمس تظهر للعينين من بعد صغيرة وتكل الطرف من امم	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

مثل خورشید است شانش کان بود کوچک زدور		در برابر چشمهای مردمان از امم

تفسیر کاف برای تشبیه است بمعنی مثل شمس بالفتح آفتاب مونث سماعیست خبر مبتدا محذوف وهای هو تظهر بالفتح واحد مونث غایب مضارع معروف از ظهور پیدا شدن ضمیر فاعل دران عاید است بشمس عینین تثنیه عین بمعنی چشم ولام در عینین بمعنی فی و عند است بعد بضم اول و سکون دوم و دوری برای استقامت وزن حرف دوم را مضموم باید خواند صغیرة خرد منصوب بر حال از ضمیر تظهر تکل بفتح اول و کسر دوم واحد مونث غایب مضارع معروف از کلول کند شدن چشم طرف بفتح طا مهمله و سکون را مهمله چشم بجای واحد و جمع هر دو مستعمل است این منصوب بر مفعولیت تکل است امم بفتحتین نزدیک و

مقابل شدن ترجمة آنحضرت صلی الله علیه وسلم مثل آفتاب ست که ظاهر می شود و چشم را از دور در حالیکه خرد است وخیره میسازد وچشم را از نزدیک بینا شبه از مشبه به در درجهٔ اعلی است

وفائده تشبیه تفهیم سامع است چنانکه در قول او تعالی شانه مثل نوره کمشکوة فیها مصباح الآیه حاصله آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ظاهر بلباس بشر جلوه گر بودند و در حقیقت حسن باطن آنحضرت مخفی ومستتر بود اگر تمام حسن آنحضرت بر ما ظاهر می شد چشم طاقت دیدن و مقابلهٔ آن نمیداشت چنانکه سوی آفتاب نمی توان نگریست بنابرآن تمام حسن آنحضرت بر ما ظاهر نشد این حجاب نسبت بماست که بگرد وغبار هوا و هوس نفس اماره چشم های ما خیره شده وگرنه بنسبت آنحضرت حجابی نیست پس آنها که بریاضت ومتابعت شریعت صفای باطن حاصل کرده اند وچشم از هوا وغبار نفس پاک ساخته تبرّمهٔ غبار خاکِ رهِ محبوب چشمهای خود را جلا بخشیده اند آنها حسن آنحضرت را مشاهده میکردند ومیگفتند که آفتاب طلوع کننده است وآنها که چشمهای آنها بسبب کدورت جسمانی روشن نشده بود میدیدند آن حضرت را ومی گفتند مَا هٰذَا اِلَّا بَشَرٌ ؛؛

۵۰

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	وَكَيْفَ يُدْرِكُ فِي الدُّنْيَا حَقِيقَتَهُ قَوْمٌ نِيَامٌ تَسَلَّوْا عَنْهُ بِالْحُلُمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن
مست خواب و دیدنش در خواب دانند بغنیمت		چون بدانندش حقیقت اهل دنیا چون بوند

تفسیر واو عاطفه عطف بر اعنی و تواند که استینافیه باشد کیف برای استفهام انکار ای درک نکند یدرک بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث واحد مذکر غائب مضارع معروف از ادراک در رسیدن و دریافتن حقیقة ذات و ماهیت مفعول یدرک و ضمیر او راجع بآنحضرت است صلی الله علیه وسلم قوم بالفتح گروه از مردان نه زنان و گاهی به تبعیت مردان داخل قوم می شوند نیام بکسر نون و فتح یا جمع نائم اسم فاعل از نوم خوابیدن تسلوا بفتح تاء فوقانیه و سین مهمله و لام مشدده مفتوحه جمع مذکر غائب ماضی معروف از تسلی خرسند و بیغم شدن و ضمیر فاعل در آن راجع بسوی قوم و ضمیر عنه راجع بسوی آنحضرت است صلی الله علیه وسلم حلم بضم حاء مهمله و ضم لام خواب دیدن **ترجمه** چگونه دریابند در دنیا حقیقت کمال ذاتی و صفاتی آن سرور را صلی الله علیه وسلم گروه مست خواب که قناعت کرده اند از آنحضرت بآنچه مردم بخواب می بینند **حاصل** کسانیکه آن حضرت را صلی الله

علیه وسلم در دنیا بخواب دیده اند بهمین قدر قانع و خرسند شدند که ما سرور عالم صلی الله علیه وسلم
را بچنین حسن و صورت دیده ایم درین بین احوال قلوب بینندگان را مدخلی هست پس هر که
آنحضرت را در صورت حسن و جمال دید از حسن دین او باشد و هر که بر خلاف آن مشاهده کرد
از نقصان دین و ایمان او بود دیدن آن سرور دین و دنیا علیه افضل التحیة والثنا معیار معرفت
احوال باطن بیننده هست و فائده تقیید بدنیا آنست که چون در دار آخرت از علایق جسمانی
ظلمانی فی الجمله تجردی حاصل گردد و جسد مومنان در تصفیه و لطافت حکم روح پیدا کند هر آینه
هر کس را حسب مرتبت او جمال آن سرور عالم صلی الله علیه وسلم مرئی و مشاهد گردد

۵۱

[illegible]	فَمَبْلَغُ الْعِلْمِ فِيهِ أَنَّهُ بَشَرٌ وَأَنَّهُ خَيْرُ خَلْقِ اللهِ كُلِّهِمْ	[illegible]

غایت معلوم مردم آنکه سید آدمی است	بهترین خلق باشد آن رسول محترم

تفسیر فا جزائیه و ما بعدش جزا و شرط محذوف ای تو ادرک و تواند که نتیجه باشد

مبلغ بفتح میم جا رسیدن اسم ظرف یا مصدر میمی از بلوغ مراد از آن غایت و نهایت
باشد ضمیر فیه وانه راجع بسوی آنحضرت است صلی الله علیه وسلم بشر مردم [illegible]

پس غایت و نهایت دریافت مردم در حق آنحضرت علیه الصلوة والسلام همین قدر است که آنحضرت بشر است و بدرستیکه آنحضرت بحسب معنی بهترین جمیع مخلوقات و موجودات خالق کائنات اند **حاصله** ناظم در ماسبق گفت که چنانکه درک کنه ذات و حقیقت آن فخر موجودات متعسر است همچنان شمار و احصاء اوصاف آنحضرت علیه الصلوة والسلام متعذر اینجا اقرار بشریت آنحضرت نموده میگوید که نهایت حد شناخت ما همین است که آنحضرت خیر بشر اند و بهترین مخلوقات لکن نه مانند مردم دیگر چنانچه یاقوت سنگ است نه مانند سنگهای دیگر باید دانست که آنحضرت را از جنس آدمیان دانستن شرط ایمان است اگر کسی شک کند که از جنس آدم است یا ملک یا جن کافر گردد که درین تکذیب قرآن و اجماع اهل سلف و خلف است روایت کرده اند که ناظم عارف مصرع اول بنظم در آورده و در مضمون مصرعهٔ ثانی دیری و توقف نمود ناگاه از هاتفی شنید که وانه خیر خلق الله کلهم -

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	وَکُلُّ آیٍ اَتَی الرُّسْلُ الْکِرَامُ بِهَا فَاِنَّمَا اتَّصَلَتْ مِنْ نُوْرِهٖ بِهِمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

آن ز نور مصطفی آمد بایشان لاجرم		هرچه آوردند مجموع رسل از معجزات

تفسیر واو استیناف کل مجموعی اتی بفتح همزهٔ ممدوده و یای تحتانیه در آخر جمع آیة
بمعنی نشان و علامة و اطلاق آن بر معجزه آمده اتی مذکر غایب ماضی معروف از اتیان
آمدن رسل بضم را و سین مهملتین جمع رسول فاعل اتی ولکن درینجا برای رعایت وزن
سین ساکن است کرام بالکسر جمع کریم بمعنی نیکوکار و ضمیر مونث بها عاید است بسوی آی اتصلت
بکسر همزه واحد مونث غایب ماضی معروف از اتصال رسیدن و پیوستن ضمیر فاعل
دران عاید بسوی آی نور بالضم روشنی و ضمیر مذکر آخرش راجع برسول الله صلی الله علیه
وسلم و ضمیر هم راجع بسوی رسل و متعلق اتصلت است و حقش آن بود که برمن نوره مقدم
آمدی لکن برای رعایت قافیه و استقامت وزن تقدیم و تاخیر رو نمود **ترجمة** جمیع
معجزاتیکه آورده اند انبیاء کرام پس نرسیدند آن معجزات بآن انبیا مگر از نور وی
صلی الله علیه وسلم **حاصله** از انجا که ابتداء خلقت کل کائنات و جمیع موجودات از
نور پاک آن ذات فایض البرکات است و بیانش در ماسبق گذشت پس تمامهٔ معجزات
آورده پیغمبران از اثر نور آن خواجهٔ انام و علیهم السلام باشد و نیز باید دانست که الله تعالی
هر صفتیکه به پیغمبری عطا نموده زیاده ازان و اکثر ازان بسرور عالم صلی الله علیه وسلم کرامت

فرموده چنانچه الله تعالی عیسی بن مریم علیهما السلام را احیاء موتی عطا کرد همچنین پیش ازانکه برای
آن خیر الانام منبر ترتیب یابد در پهلوی ستونی خطبه میخواند چون آنحضرت بر منبر نشست
آن ستون بفراق خواجهٔ عالم نفیر برآورد احیاء خشبه اعظم است از احیاء موتی و موسی
علیه السلام فلق بحر داشت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم فلق قمر این عجب ازان است چه این
آیهٔ سماویست و برای موسی انفجار آب از حجر بود و آنحضرت علیه الصلوة والسلام از اصابع
مبارک انفجار آب میفرمود این اعجب است چه خروج آب از حجر معتاد است اما خروج آن از گوشت
و خون عجب و اغرب و ریاح بسلیمان علیه السلام مسخر بود که بدان بر روی زمین سیر میکرد
آنحضرت علیه افضل الصلوة والکمها بشرف معراج بر فلک معزز و مفتخر این ازان نادر تر
و حال باقی صفات همبرین قیاس بود و اکثر معجزات رسل بقدر رسم اهل زمان ایشان بود چنانچه
در زمن موسی علیه السلام غایت علم اهل آن عصر در سحر انحصار داشت پس مبعوث گردانیده
شد موسی علیه السلام بمعجزه که مشابه چیزی بود که دعوی میکردند اهل آن زمان بر قدرت بر آن
پس آورد وی علیه السلام چیزیکه خرق کرد عادت ایشان و باطل ساخت سحر ایشان را که عصای
علیه السلام صورت گرفت اژدها همچنین در زمن عیسی علیه السلام صفت طبابت در قدر و مرتبه بسیار

بود اهل آن زمان بدان تفاخر میکردند آورد عیسی علیه السلام امری که قادر نبودند آنها بران از احیاء میت و
ابراء اکمه و ابرص بمعالجت و همچنین معجزات انبیاء دیگر علیهم السلام و هیچ پیغمبری بی معجزه نیست معجزهٔ
جدیده باشد یا مثل معجزهٔ پیغمبر دیگر چنانکه زلیخا بدعاء یوسف علیه السلام و عجوزه فرتوت که مدفن یوسف
علیه السلام میدانست بدعاء موسی علیه السلام جمال و جوانی یافتند قصه اش در روضة الصفا مصرحاً
و در کیمیای سعادت مجملا مذکور است و معجزات پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم اظهر و اوضح معجزات رسل
و اکثر و اول آنها است علوم اهل آن زمان چهار بود بلاغت و شعر و خبر و کهانت پس فرستاده
مدلل تحر ۱۲
شد بر آن حضرت علیه الصلوة والسلام قرآن شریف که خارق هر چهار گشت بیانش در مدارج
النبوة مبسوط است معجزه فعل نبی نیست فعل خدا است و بر دست نبی اظهار نموده بخلاف افعال
دیگر که کسب آن از بنده است و خلق از خدا و در معجزه کسب نیز از بنده نیست این امر الهی است
و فیض سرمدی و ناقض عادت است که عاجز است از رسیدن بدان قوت بشر و قادر نیست
بران مگر خالق قوی و قدیر و معجزات کل انبیاء و کرامات جمله اولیاء فی الحقیقت همه معجزات آن
حضرت اند صلی الله علیه و سلم چنانکه بیانش گذشت اثری ازین معجزات و کرامات بعد وفات
ایشان باقی نماند مگر معجزهٔ ابهر و اظهر و اشهر پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم که قرآن شریف است تا قیامت

باقی خواهد ماند

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	فَاِنَّهُ شَمْسُ فَضْلٍ هُمْ کَوَاکِبُهَا یُظْهِرْنَ اَنْوَارَهَا لِلنَّاسِ فِی الظُّلَمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

روشنی سیارگان پیدا شود اندر ظلم		او بود خورشید فضل و دیگران استارگان

تفسیر ۵ فا تعلیلیه تعلیل کلّ آیٍ الخ وضمیر انه راجع بسوی آنحضرت است صلی الله علیه وسلم شمس بالفتح آفتاب مونث سماعیست فضل بالفتح افزونی وضمیر هم راجع بسوی رسل است کواکب جمع کوکب ستاره وضمیر مونث آخرش عاید شمس یظهرن بضم یاء تحتانیه وسکون ظاء معجمه وکسر ها جمع مونث غایب مضارع معروف از اظهار بمعنی آشکار کردن ضمیر فاعل آن راجع بسوی کواکب انوار جمع نور وضمیر ها راجع بشمس ظلم بضم ظاء معجمه وفتح لام جمع ظلمة بالضم تاریکی

ترجمه زیراکه آنحضرت آفتاب فضل وکمال است وانبیاء دیگر اقمار آن آفتاب اند درحالتیکه ظاهر میکنند انوار مکتسبه خود را برای اهتداء مردم در تاریکیها حاصله روشنائی آفتاب بالذات وروشنائی ستارگان مستفاد از نور آفتاب است پس نزد غایب شدن آفتاب نور ستارگان ظاهر میشود وبعد طلوع آفتاب نور کواکب اضمحلال می پذیرد همچنان

فصل دیگر معجزات قبل وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظهور می یافت پس تمام معجزهٔ انبیا ما تقدم که ظاهر میشد همه از نور فایض و مدد واسع وجود آنحضرت بود بغیر آنکه دران نقصانی راه یابد قبل از سطوع آن آفتاب رسالت از افق اعیان اکتساب انوار معجزات از وی نموده بلوامع هدایت ظلمت کفر و ضلالت را از قلوب طوایف ناس محو ساختند بعد طلوع آن نیر اعظم از افق سعادت انوار آن اقمار هدایت که عبارت از شرائع و ادیان ایشان است محو و متلاشی شدند

مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن	حتیٰ اذا طلعت فی الکون عم هدا ها العلمین واحیت سائر الامم	مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

چونکه ظاهر گشت خورشیدش هدایت گشت عام	جمله عالم را و زنده ساخت مجموع امم

تفسیر حتی ابتدائیه است برای استیناف کلام یا عاطفه عطف بر لظهرن و اذا شرطیه طلعت بالفتح واحد مونث غایب ماضی معروف از طلوع بالضم برآمدن آفتاب ضمیر فاعل آن راجع شمس کون بالفتح هستی عم بفتح اول و تشدید میم واحد مذکر غایب ماضی معروف از عموم بالضم فراگرفتن همه این جمله جواب شرط اهدا بضم ها و فتح دال جمله راه راست نمودن مذکر و مونث آمده ضمیر ها راجع شمس است و شروع مصرعهٔ اخیره است که آنرا باصطلاح عروضیان

مطلع گویند باید دانست که لفظ اول مصراع اول را صدر و جزو آخرش را عروض و جزو اول
مصراع ثانی را مطلع و ابتدا و جزو آخرش را ضرب و عجز نامند و آنچه درمیان صدر و عروض
و مطلع و عجز باشد آنرا حشو خوانند عالمین جمع عالم بفتح لام بمعنی جهان احیت
صیغهٔ واحد مونث غایب ماضی از احیا زنده کردن و ضمیر آن عاید بشمس ساکن بسین جمله
بمعنی جمیع امم بضم همزه و فتح میم جمع امت بالضم بمعنی جماعت و گروه از جنس انسان و
حیوان ترجمه تا غایتیکه چون طلوع کرد آن آفتاب دنیا در گرفت نور هدایت او و تمام
عالم را او زنده ساخت همه گروه و جماعت را حاصله همه انبیا پیش از بعثت آنحضرت
انوار هدایت خویش را در شب تار ضلالت زندگان روشن میساختند تا آنکه آفتاب هدایت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم جهان را فراگرفت و تمام امت ها را از رقدهٔ (خواب ۱۲) غفلت بیدار گردانید
و ادیان سابقه باطل گشت زیرا که انبیاء ما تقدم نایب آنحضرت بودند حکم نایب تا رسیدن
منیب است و بعد از آن باقی نماند و نیز هدایت انبیا بر قوم و قبیلهٔ خاص بود و حکم هدایت
آنحضرت بر تمام خلق از آدم تا انقراض زمان و در تشبیه آنحضرت با آفتاب در عموم هدایت
و شمول او بود و آن اشارت است بدینکه اگر شخصی از فیض نور این هدایت محروم ماند این محرومیت

نسبت بآنحضرت صلی الله علیه وسلم نیست بلکه نسبت بعدم قابلیت آن شخص است چنانچه
نور وشعاع وفیض آفتاب بر زمین است پس اگر کسی در سایهٔ دیواری یا درختی گوشه گرفته
ازین نور محروم ماند این محرومیت بآفتاب نسبت کرده نمیشود بلکه بسبب عدم قابلیت
آن شخص است که ازین فیض محروم ماند

٥٥

مفعول فیه	أَكْرِمْ بِخَلْقِ نَبِيٍّ زَانَهُ خُلُقٌ بِالْحُسْنِ مُشْتَمِلٍ بِالْبِشْرِ مُتَّسِمِ	مفعول فعل

خلق پیغمبر نکو بر خلق او آراسته	مشتمل بر حسن باشد بر بشارت متسم

تفسیر اکرم بفتح همزه وسکون میم صیغه تعجب است بمعنی ما اَكْرَمَهُ یعنی چه نیکو وزیبا
است وتعجب حیرتی است که عارض میشود نفس انسان را در ادراک امریکه سبب آن معلوم
نبود ونیز تعجب بزرگی دادن چیزی است بر همجنسان او یا بزرگ دانستن صفتی است که
امتیاز یابد از آن تعجب کرده شده از همجنسان خود یا بزرگی دادن چیز نیست در دل
سامعان خلق بالفتح آفرینش با بخلق زائده است نزد سیبویه زان واحد مذکر
غایب ماضی معروف از زینت آراستن وضمیر آخرش راجع به نبی یا خلق مفعول زان

خلق بضم خاء معجمه و لام و سکون لام هم آمده لکن اینجا برای رعایت وزن ضم لام مرویست بمعنی
طبیعت و خصلت که مختص بباطن انسانست و تنوین نبی و خلق برای تعظیم است حسن بالضم خوبی
مشتمل اسم فاعل از اشتمال فراگرفتن چیزی را بالحسن متعلق بمشتمل است و مشتمل صفت نبی است
بشر بکسر باء موحده و سکون شین معجمه کشاده روئی متبسم بالضم اسم فاعل از تبسم
خویشتن را بجبر کشاده کردن بالبشر متعلق بمتبسم است و متبسم صفت بعد صفت نبی است ترجمه
چه نیکو و زیباست صورت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حالیکه آراسته است از خلق عظیم و پسندیده است
از سر تا پا بخوبی و نیکوئی و موصوف است بکشاده پیشانی و تازه روئی حاصل کلام آنست
و کمالیت خلقت ظاهر انسان بخلق و خصلتهای باطنی است و خلق آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر تتمه
تمام بود و از حد شمار متجاوز یا خلق آنحضرت قرآن بود بدین معنی که بآداب و اوامر و نواهی و محاسن قرآن
تمسک داشت یا خلق عظیم آنحضرت چون معانی قرآن که حدی
و نهایتی ندارد و از دائره احصا و شمار افزون یا اوصاف
جمیلهٔ آنحضرت که دلالت بر خلق عظیم آنحضرت دارد
در قرآن مذکور است

٥٦

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	كَالزَّهْرِ فِي تَرَفٍ وَالْبَدْرِ فِي شَرَفٍ وَالْبَحْرِ فِي كَرَمٍ وَالدَّهْرِ فِي هِمَمِ	مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

چون بهار از تازگی همچو بدر اندر شرف	همچو دریا در کرم چون روزگار اندر همم

تفسیر زهر بالفتح شگوفه ترف بفتح تاء مثناة فوقانیه و سکون راء مهمله تازگی از نعمت و آسایش برای استقامت وزن بحرکت را باید خواند بدر بالفتح ماه شب چهاردهم شرف بفتحتین بلندی و بزرگی بحر بالفتح دریا کرم بفتحتین جوانمردی و سخاوت دهر بالفتح روزگار همم بکسر ها و فتح میم جمع همت بالکسر بمعنی قصد و اراده و وسعت حوصله **ترجمه** آن سرور انام علیه الصلوة والسلام همچو شگوفه اند در تازگی و طراوت و چون ماه چهاردهم در بزرگی و رفعت و انجلاء و زهرت و مانند دریا در جوانمردی و سخاوت و مانند روزگار در فراخی حوصله و وسعت قصد و عزیمت دو صفت واقعه مصراع اول یعنی زهر و بدر نظر بر حسن صورت و دو صفت واقعه مصراع ثانی یعنی بحر و دهر نظر بر حسن سیرت آنحضرت است **حاصله** این تشبیهات در حق آن سرور انس و جان بر سبیل عادت عرب و شعراء زمان است ورنه در محدثات چیزی نیست که بر صفات

فخلقیه و خُلقیه آن سرور عالم صلی الله علیه وسلم مساوی و مساهم باشد

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	کأنّهُ وهو فردٌ من جلالتهِ فی عسکرٍ حین تلقاهُ وفی حشمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

چون ببیندی ورا در لشکر و خیل و حشم	در بزرگی هست یکتا همچو تابان شود

تفسیره کان اینجا برای تحقیق است نه برای تشبیه و ظن زیرا که این صفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم که ناظم بیان کرده تحقیقی است که دران اصلا شائبه ظن و تخمین نیست وضمیر هو راجع برسول الله صلی الله علیه وسلم **فرد** بالفتح یگانه **جلالة** بالفتح مهابت و بزرگی **عسکر** بالفتح لشکر **تلقا** بفتح تاء فوقانیه و سکون لام و فتح قاف واحد مذکر مخاطب مضارع معروف از لقا بالکسر دیدن وضمیر آخرش عاید برسول الله صلی الله علیه وسلم مفعول تلقا فی عسکر خبر کان **حشم** بالفتح خدمتگاران و چاکران تنوین عسکر و حشم برای تکثیر است

ترجمة تحقیق که آنحضرت صلی الله علیه وسلم درحالتیکه تنها اند از عظمت و مهابت خود چنان می نمایند هنگامیکه بینی آنحضرت را که در لشکر عظیم و در حشم و خدم بسیار اند **حاصله** آن سرور با وجود کمال حسن خلق مهابت و جلالت آنقدر داشت که هر که آنحضرت را در حالت

تنهائی دیدی دانستی که بادشاه جلیل القدر و عظیم المنزلت میان لشکر بسیار و حشم و خدم بیشمار است و عظمت و مهابت آنحضرت مثل دیگر ملوک و سلاطین والبتہ عوارض حشم و خدم نبود

٥٨

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	كَأَنَّمَا اللُّؤْلُؤُ الْمَكْنُونُ فِي صَدَفٍ مِنْ مَعْدِنَيْ مَنْطِقٍ مِنْهُ وَمُبْتَسِمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

در دهن گویا که می بارید مروارید هم		درمکنون درصدف دندان او بد گوئیا

تفسیر کأنّ مشبه بفعل با کافه که آنرا از عمل باز داشته پس جمله ما بعدش مبتدا و خبر باشد نه اسم و خبر کأنّ لؤلؤ بالضم وادّه مروارید خبر مبتدا محذوف است ای کلامه اللؤلؤ مکنون بالفتح از کنّ بالکسر والتشدید پوشیدن صدف بفتح صاد و دال مهملتین غلاف مروارید معدن کان جواهر منطق بفتح میم و سکون نون و کسر طا مهمله از نطق بالضم سخن گفتن منطق ظرف است یعنی محل گویائی که زبان باشد وضمیر منه عاید برسول الله صلی الله علیه وسلم مبتسم بضم میم و سکون با موحده و فتح تا فوقانیه و فتح سین اسم ظرف از ابتسام زیر لب خندیدن مبتسم محل تبسم که هر دو لب اند ترجمه جنس مروارید مستور بصدف مشابه است در بریق و لمعان بجواهر که یک کان آن زبان آن سرور و کان دیگر دو لب مبارک

آن بهتر و خیر بشر است حاصل صاف در یتیم که هنوز در پرده صدف مقیم است و باستعمال
عقد و تنظیم نیامده و بجلا و بهایش نقصانی راه نیافته مشابه است بجواهر کلام هدایت نظام
و بدندان شریف آن سرور انام علیه الصلوة والسلام باید دانست که تشبیه مانند کردن
چیزیست بچیزی و ارکانش چهار است مشبه و مشبه به و وجه شبه و حرف تشبیه اضعف
انواع تشبیه آنست که هر چهار چیز دران مذکور شود چنانکه ع رویتو باب و رنگ ماند
باگل ؛ و اقوی آنست که مشبه و مشبه به مذکور گردد و باقی دو متروک چنانکه گوئی روی
تو گل است و درین شعر تشبیه دادن ناظم علیه الرحمه لولوی یکتا را در رونق و بها بکلام و دندان
مبارک آن خیر الوری از ابلغ تشبیهات است که باونی مناسبت تشبیه داده ورنه لولو را چه یارا
که با کلام و دندان مبارک هم برابری زند و آبروی خویش بریزد

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	لَا طِيبَ يَعْدِلُ تُرْبًا ضَمَّ أَعْظُمَهُ طُوبَى لِمُنْتَشِقٍ مِنْهُ وَمُلْتَثِمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

نیک بخت آنکس که بوئید است و بوسید است هم		هیچ بوی چون بوی خاک خوابگاه او نبود

تفسیر لا برای نفی جنس است طیب بالکسر بوی خوش یعدل مضارع

معروف از عدل برابر کردن چیزی بچیزی ضمیر فاعل دران راجع بر طیب ترب بالضم
خاک منصوب بر مفعول است ضم بفتح ضاد معجمه و تشدید میم واحد مذکر غایب ماضی معروف
از ضم فراهم آوردن و ضمیر فاعل دران راجع بسوی ترب اعظم بفتح همزه و سکون عین مهمله
وضم ظاء معجمه جمع عظم بالفتح بمعنی استخوان مفعول ضم و ضمیر آخرش راجع برسول الله است
صلی الله علیه وسلم مراد از اعظم جسم اطهر است از قبیل اطلاق جزو اراده کل و در بعض نسخ
میم اعظم بضم اعراب داده شده درینصورت اعظم فاعل ضم خواهد بود و بعد از ضم ضمیر غایب
مفعول که راجع بسوی ترب باشد محذوف خواهد بود عدم تصرف خاک بر اجسام انبیا
و محفوظ ماندن از تغیر در قبور متفق علیه است سرور عالم صلی الله علیه وسلم فرموده که الله تعالی
اجساد کل انبیا را بر خاک حرام ساخته و محققین علما برانند که وجه عدم میراث مال انبیا اینست
که انبیا زنده اند و مال شان الحال هم مثل حال حیات در ملک شان باقیست و حیات انبیا
بالتخصیص حیات سرور عالم صلی الله علیه وسلم را بادلهٔ قویه ثابت کرده اند طوبی بالضم
خوشی و خوبی بعضی گویند ماخوذ از طیب است بمعنی بوی خوش مبتدا است از قبیل سلام علیک
منتشق بالضم اسم فاعل از انتشاق بوئیدن و ضمیر منه راجع بر ترب خبر طوبی صلتثم

بالضم اسم فاعل از التشام که باب افتعال است از شم شاء مثلثه بوسیدن **ترجمه** نیست هیچ
بوی خوش که برابری کند بآن خاک پاک که فراهم آورده است جسد مبارک را خوشی و خوبی
کسی را که بوینده است آن خاک پاک را و بوسه دهنده است بران اگرچه باتفاق علماء دین مس
قبور و تقبیل آن مکروه است لکن اگر از جوش محبت بوسه دهد یار و بران مالد لاباس به باشد
نقاد حدیث نبوی شاه عبد الحق دهلوی قدس سره در شرح سفر السعادت می نویسند که غالب
استعمال لاباس در جائز است که خلاف آن نوعی اولویت داشته باشد لکن مکروه
نبود و گاهی بمعنی مطلق نفی اثم نیز واقع میشود بی آنکه خلاف وی اولی بود و در مدارج النبوة
آورده اند که چون فاطمه زهرا سلام الله تعالی علیها بعد از دفن سرور انام علیه الصلوة والسلام
بزیارت قبر شریف رفت خاکی از انجا برداشت و بر دیده غمدیده نهاد و گریه کرد و این
شعر انشاد فرمود ماذا عَلَى مَنْ شَمَّ تُرْبَةَ أَحْمَدٍ ٭ چیست برآنکه بوئید خاک
قبر احمد را أَنْ لَا يَشَمَّ مَدَى الزَّمَانِ غَوَالِيَا ٭ که نبوید تا زمان زندگی هیچ
خوشبوئی را صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبُ لَوْ أَنَّهَا ٭ ریخته شد بر من مصیبت ها که
اگر آنها صُبَّتْ عَلَى الْأَيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيَا ٭ ریخته شدی بروزها روشن میگشتی

شب های تاریک حاصله استعمال خوشبوئی بو کردن است یا بمالیدن منتشق اشاره باول است و ملتثم اشارت بثنائی خاک پاک مرقد الصاحب لولاک افضل انواع طیب است باعتبار حقیقت حسی برابرست که کسی آنرا درک کند یا نکند زیراکه لازم نمی آید از بودن تربت آنحضرت طیب باعتبار حقیقت حسی ادراک آن هر واحد را چه ادراک آن مشروط است بوجود شرائط و عدم موانع و عدم ادراک عوام دلالت بر عدم مدرک نمیکند چنانچه مزکوم درک نمیکند بوی مشک را با وجودیکه بوی مشک قائم است بدان و از ان دور صاحب زکام ۱۲
نشده است و احوال قبر از امور اخروی است درک نمیکنند آنرا از احیا مگر اولیاء الله

فاعلاتن مفاعلن فعلن	اَبَانَ مَوْلِدُهُ عَنْ طِیبِ عُنْصُرِهٖ یَا طِیبَ مُبْتَدَاٍ مِنْهُ وَ مُخْتَتَمٖ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

وقت زادن پاکی ذات شریفش شد پدید		پاک بودش مبتدا و پاک بودش مختتم

تفسیر ٥ ابان واحد مذکر غایب ماضی معروف از ابانت پیدا و آشکارا کردن لازمی و متعدی هر دو آمده مولد بفتح میم مکان یا زمان تولد مرفوع بر فاعلیت است وضمیر هو راجع بسوی آنحضرت است صلی الله علیه وسلم طیب بالکسر بوی خوش و بالفتح

عجز تاریخ

ابان فعل و مولده فاعل و ... ابان ... ضمیر ... عن ... طیب ... عنصره ... اضافت ... طیب ... مبتدا ... مختتم ... عطف ... ضمیر منه راجع بسوی ...

۶۰

عنصر کرده فی الشیخ ... طیب ... مختتم ... ۱۲

پاک شدن چیزے عنصی بضم عین مهمله و سکون نون و ضم صاد مهمله و راء مهمله اصل و ضمیر هو راجع

بآن سرور عالم صلی اللہ علیه وسلم است مبتدأ بالضم اسم ظرف بمعنی مکان یا زمان ابتدا

مراد ازان مکان یا زمان ولادت است و ضمیر منه راجع بآنحضرت است و های منه را برای

وزن شعر باشباع دادہ باید خواند مختتم بالضم اسم ظرف از اختتام بمعنی مکان یا

زمان اختتام مراد ازان مکان یا زمان رحلت و تواند که مولد و مبتدا و مختتم مصدر میمی گیرند

یا حرف ندا درینجا منادی محذوف است و طیب منصوب بر مفعولیت فعل مقدر است

تقدیر چنین است یا قوم انظروا طیب مبتدأ و مختتم ترجمه

پیدا و آشکار اکرد زمان یا مکان ولادت آنحضرت امور عجیبه را بسبب لطافت و طهارت

اصل وی ای قوم نظر کنید خوشبوئی و پاک شدن زمان و مکان ولادت و رحلت آنحضرت

صلی اللہ علیه وسلم را حاصله این بیت اشارت است بسوی عجایبات که در زمان و

مکان تولد آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم بظهور آمد که دلالت بر طیب عنصر آنحضرت دارد

پدیدار و آشکار شدن نور از زمین تا آسمان وقت ولادت آن سرور زمان و زمانیان

ولایح و فایح شدن بوی خوش و مشام عالم و عالمیان معطر گشتن و اثری از ولادت

که معتاد زنان است بر مادر آنسرور ظاهر نشدن و آنحضرت مختون و ناف بریده و مقدس و
مطهر از آلایش بشریه سر بعرصه وجود کشیدن و اثر فضله آنحضرت را زمین بلع نمودن
و از آن مکان بوی خوش بر آمدن و بعد وفات آنحضرت چیزی بر بدن شریف که حاجت
شست و شو داشته باشد پیدا نبودن و از آن بوی خوش فایح گشتن و امثال آن در
کتب حدیث مبین است و تفصیلش درینجا از موضوع این رساله که ایجاز و اختصار است دور نمود

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	يَوْمٌ تَفَرَّسَ فِيهِ الْفُرْسُ أَنَّهُمُ قَدْ أُنْذِرُوا بِحُلُولِ الْبُؤْسِ وَالنِّقَمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

اهل فرس آن روز دانستند که ایشان را بود		بعد ازین درد و بلا و خواری فی رنج و نقم

تفسیر در اکثر کتب صحیحه معتبره میم انهم را بالضم ضبط کرده اند اگر بقول بعض آن از القاء
الساکن اذا حرک حرک بالکسر مکسور خوانند مطلع چهارم میشود یوم بالفتح روز خبر مبتدا
محذوف است ای هو یوم یا بدل از مولده و تنوین یوم برای تعظیم است ای یوم عظیم تفرس
بفتح اول و دوم و رای مشدده و سین مهملتین واحد مذکر غایب ماضی معروف از تفرس
دانستن و دریافتن چیزی در اول نظر بعلامت و آثار ضمیر فیه راجع بیوم این جمله صفت یوم است

یوم مرفوع خبر مبتدا محذوف ای هو یوم تفرس فعل الفرس فاعل وفیه متعلق بتفرس وجمله فعلیه صفت یوم وضمیر فیه راجع بیوم انهم قد انذروا بحلول البؤس جمله اسمیه مفعول تفرس وقد حرف تحقیق وانذروا فعل مجهول وضمیر مفعول ما لم یسم فاعله وبحلول متعلق بانذروا وجمله خبر ان

۶۱

مطلع رابع

بالسم و جر در محل نصب مقام مفعول فی الفرس انهم ... بحلول متعلق بانذروا و واو ... مضاف بفاعل و مفعول محذوف ... البؤس ... والنقم عطف بر البؤس ...

و در بعض نسخ بجای فیه بسنه واقع شده و بصورت من بمعنی فی خواهد بود فرس بضم فا و سکون را بمعنی مردم ملک فارس که بر کیش مجوس بودند و ضمیر انهم راجع بفرس است انذروا ماضی مجهول از انذار ترسانیدن ضمیر مفعول مالم یسم فاعله راجع است بسوی فرس و این جمله خبر آن است حلول بالضم فرود آمدن و رسیدن عده چیزی بؤس بضم بای موحده و سکون همزه بصورت واو سختی و عذاب نقم بکسر نون و فتح قاف جمع نقمت بفتح و کسر قاف کینه **ترجمه** زمان ولادت آنحضرت زمانی است که بفراست دریافتند در آن زمان مجوس ملک فارس بتحقیق که ایشان ترسانیده شدند بدر آمدن زمان سختی و عقوبت بر ایشان **حاصله** مجوس از کاهنان معلوم کرده بودند که پیغمبر آخر الزمان پیدا خواهد شد و همه دیان را برهم خواهد زد چون آن حضرت بوجود ذیجود دنیا را زیب و زینت بخشید بفراست معلوم کردند که نوبت پیغمبر موعود بظهور رسید وجه دریافتن اهل فارس بفراست تعین وقت ظهور آن حضرت در ابیات آتیه مذکور است + +

وبات ایوان کسری وهو منصدع
کشمل اصحاب کسری غیر ملتئم

طاق کسری شد خراب کنگر ایوان فتاد		حال کسری شد تبه بالشکر وخیل وحشم

تفسیر واو عاطفه عطف بر تفرس وجمله ما بعدش صفت یوم است بات بالفتح واحد مذکر غایب ماضی معروف بمعنی صار از افعال ناقصه است وتواند که تامه باشد بمعنی امسی ایوان بالکسر کوشک بزرگ اسم بات یا فاعل آن کسری بالکسر معرب خسرو لقب پادشاهان فارس مراد ازین کسری نوشیروان بن قباد است که در دار السلطنت خود مدین کوشکی بزرگ ساخته بود وضمیر هو راجع بایوان است ومراد از کسری ثانی یزدجرد است که آخر ملوک فارس بود وبخسرو پرویز اشتهار داشت ودر عهد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه شکست فاش خورده گریخت ودر شهر مرو آسیابانی اختیار نمود ودر سنه سی ویکم از هجرة آسیابانی اورا بر بدترین حال کشت ودر لشکریانش تفرقه افتاد منصدع بضم میم وسکون نون اسم فاعل از انصداع شکافته شدن شمل بفتح شین معجمه وسکون میم متفرق شدن ملتئم بضم میم وسکون لام اسم فاعل از التیام پیوستن وفراهم آمدن ترجمه

گردید دوران زمان کوشک نوشیروان متفرق الاجزا در حالتیکه شکسته است مثل تفرق لشکریان یزدجرد که گاهی فراهم شونده نیست حاصل آنکه وقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در ایوان کسری یعنی خسرو پرویز زلزله گرفت و چهارده کنگره اش افتاد و شکست چون تفرقه و هزیمت جماعت لشکریان یزدجرد گاهی فراهم مجتمع شونده نیست وافتادن چهارده کنگره ازان اشارت است بآنچه واقع شد از سلطنت چهارده تن از ایشان پس حکومت کردند ده کس در چهار سال و چهار کس تا حکومت امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه وحدیث ولدت فی زمان الملک العادل که در افواه انام والسنهٔ عوام سائره است سندی ندارد وتفصیل حقیقت خسرو یزدجرد در کتب سیر مفصلا محرر است

وَالنَّارُ خَامِدَةُ الْاَنْفَاسِ مِنْ اَسَفٍ	عَلَيْهِ وَالنَّهْرُ سَاهِي الْعَيْنِ مِنْ سَدَمٍ

آتش گبران بمرد اندوه گبران شد فزود	چشمه آب روان شد خشک در جوی از ندم

تفسیر واو عاطفه عطف بر بابت از قبیل عطف جملهٔ اسمیه بر جملهٔ فعلیه و تواند که عطف باشد بر ایوان کسری نار بالفتح آتش لام برای عهد ذهنی است ای نار مجوس فارس

خامدة اسم فاعل از خمود فرو مردن آتش خبر النار است و تواند که خبر بات باشد در ینصورت
منصوب خواهد بود و مضاف بسوی الانفاس بطریق حسن الوجه انفاس جمع نفس بفتحتین
دم مراد از انفاس نبات آتش اسف بفتح همزه و سین مهمله اندوه سخت و اندوهگین شدن
و کلمه من برای سببیت است و ضمیر علیه راجع بسوی کسرے یا ایوان است نهر بفتح نون
و سکون ها جوی آب و لام برای عهد ذهنی است ای جوئیکه در ساوه است بیانش در بیت
آینده می آید ساهی بسین مهمله اسم فاعل از سهو آرمیدن و ساکن شدن و خطا کردن و
غفلت ورزیدن خبر النهر است و یای تحتانیه در آخر ساقط التلفظ باشد عین بالفتح چشم
و چشمه سدم بفتح سین و دال مهملتین پشیمانی و اندوه تنوینش برای تعظیم است نسبت اسف
سوی نار و نسبت سدم طرف نهر برای قصد مبالغه است یعنی آنچنان رنج بر اهل فارس طاری شد
که آتش و نهر آنها گرفتار رنج گردید چنانکه میگویند که فلان بنقدر گرفتار رنج است که بر حالش کوه
و هامون میگریند و درین شعر استعاره تخییلیه است که نار و نهر را بذوی العقول تشبیه داده بر آتش
نفس و عین اثبات کرد ترجمه و آتش پرستش مجوس سرد شونده و فرو میرنده
است زبانهای آنها از سبب اندوهی که بر بطلان دین مجوسیت داشت وجوی کسری

غافل شونده است چشم او از نگاهداشت عمارت از غایت تحیر واندوه یا ساکن شونده است
چشمهٔ آن از جریان در موضع خود بسبب پشیمانی که بر نفع بخشیدن اہل ضلالت دارد و حاصله
در وقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم آتش پرستش مجوس که از ہزار سال اشتعال
داشت فرو مرد و بند جوی ساوه شکسته عمارت و کنایس انابود ساخت باید دانست که
مجوس خالق خیر و نور را یزدان گویند و خالق شر و ظلمت را اہرمن خوانند و زردشت نام شخصی
است از نسل منوچہر که شاگرد افلاطون حکیم بود و در زمان گشتاسپ شاه پدر اسفندیار
دعوی نبوت کرد مجوس او را پیغمبر و زند کتاب او را کتاب آسمانی دانند و در زند احکام آتش
پرستی مذکور است و پازند نام شرح آنست و بعضی گویند که آغاز آتش پرستی از وقت ابراہیم
علیه السلام است چون ابراہیم علیه السلام را در آتش انداختند و آتش آنحضرت را نسوخت بعضی
باہم گفتند بیائید که خدمت آتش کنیم تا ما را نسوزاند چه ابراہیم خدمت آتش میکرد برای آن آتش او را نسوخت

وَسَاءَ سَاوَةَ اَنْ غَاضَتْ بُحَيْرَتُهَا
وَرُدَّ وَارِدُهَا بِالْغَيْظِ حِيْنَ ظَمِي

ساوه غمگین شد چو گشتش آب دریاچه خشک	تشنگان زان بازگشتند خشمگین با درد و غم

تفسیر واو عاطفه عطف بر النهر یا بر بات ساء واحد مذکر غائب ماضی معروف از سوء
غمگین کردن ساوه بسین مهمله و تا در آخر شهریست میان عراق و همدان عبور میکردند از آن
بکشتی ها منصوب بر مفعولیت ساء است و مضاف این محذوف است ای اهل ساوه در لفظ
ساوه و ساء ورد وارد ها تناسب حرفیست تا، تانیث و علمیة مانع صرف ساوه است
آن بالفتح مصدریه است و جملۀ ما بعدش بتاویل مصدر فاعل ساء اگر ساوه را فاعل ساء قرار
دهند این جمله مفعول له ساء باشد غاضت بغین و ضاد معجمتین واحد مونث غائب ماضی
معروف از غیض بالفتح بزمین فرو رفتن آب بحیره بضم بای موحده و فتح حاء مهمله و راء
مهمله تصغیر بحر است بالفتح دریا بحیره فاعل غاضت و اسناد غیض بسوی بحیره بحذف مضاف است
ای غاضت ماء بحیرتها و این بحیره دریاچه بود در شهر ساوه که مجوس فرزندان خود را بعد
ولادت تبرکا در آن غسل میدادند و ضمیر ها راجع بساوه است شب ولادت سرور عالم صلی
الله علیه و آله وسلم آب آن بالکل خشک شد تا آنکه بنا کرده شد در موضع آن شهر ساوه
که الی الآن باقیست رد بضم راء و فتح دال مشدد و مهملتین واحد مذکر غائب ماضی مجهول از رد باز
گردانیدن وارد اسم فاعل از ورود مفعول ما لم یسم فاعله رد است ها ضمیر مونث

راجع بطرف بحیره غیظ بفتح غین معجمه در خشم شدن حین وقت ظمی واحد مذکر غائب ماضی معروف از ظما تشنه شدن و ضمیر فاعل وران عاید است بسوی وارد و اصل آن ظمأ بود همزه را بیا بدل کردند برای کسرهٔ ماقبل ظمی شده و یا را ساکن کردند برای ضرورت شعر **ترجمه** غمگین گرد اهل ساوه را فرو رفتن آب دریاچهٔ آن بزمین و باز گردانیده شد وارد آن بطلب آب بخشم و اندوه از بی آبی هنگامیکه تشنه شد **حاصله** در وقت ولادت با سعادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون بحیره خشک گردید اهل ساوه خاک اندوه وغبار الم بر سر خویشتن بیختند و تشنگان که برای خوردن آب بحیره رفتند آنرا خشک یافته بخشم تشنگی سرشک حسرت بر وجنات ندامت ریختند

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	كَأَنَّ بِالنَّارِ مَا بِالْمَاءِ مِنْ بَلَلٍ حُزْنًا وَبِالْمَاءِ مَا بِالنَّارِ مِنْ ضَرَمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

گوئیا بر جای آتش آب بودی سرد تر		از غم و بر جای آب آتش بدی سوزان و گرم

تفسیر كأن حرف مشبه بفعل برای تشبیه بالنار متعلق حاصل گردیده خبر کان انتا

ما موصوله در محل نصب از انکه اسم کان واقع شده من در هر دو جا بیانیه است بلل

٦٥

بفتحتین جمع مله بالفتح وتشدید لام ترح حزن بالضم اندوه منصوب بر مفعول له
است و عامل درین ظرف مستقر است وآن بالنار بود و بالما عطف بر بالنار است
والف و لام هر دو برای عهد است که راجع بسوی نار مجوس و آب بحیره باشد ضرم بفتح ضاد
معجمه و فتح را مهمله سخت گرم شدن آتش **ترجمه** گویا حاصل شد آتش را آنچه صفت آب
است از تری و سردی بنا بر اندوهیکه داشت بر بطلان پرستش خود و حاصل گردید آب را
آنچه وصف آتش است از گرمی و خشکی **حاصل** آب بحیره بصفت آتش گرمی و خشکی حاصل
کرد که بالکل خشک و مفقود گردید و آتش آتش پرستان خاصیت آب گرفت که سرد و خاموش
شد و یکی برنگ دیگر انقلاب یافت تا بر قرب انقلاب حال اهل ضلال دال باشد

مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن	وَالْجِنُّ تَهْتِفُ وَالْأَنْوَارُ سَاطِعَةٌ وَالْحَقُّ يَظْهَرُ مِنْ مَعْنًى وَمِنْ كَلِمِ	مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

لشکر شیطان فغان کردند ز اندوه تمام	نور حق تابان ز معنی و کلم شد مدام

تفسیر واو عاطفه عطف بر تفرس یا استینافیه جن بکسر جیم وتشدید نون مونث
سماعیست اسم طایفه ایست از طوایف عالم ناری الحقیقه که قدرت تشکل و تبدل

الاعراب
واو عاطفه عطف بر تفرس است یا استینافیه
الجن مبتدا و جمله فعلیه بعد آن در محل رفع خبر آن
یهتف فعل و ضمیر مستتر در آن فاعل [illegible]
[illegible]

٦٦

[illegible] عطف بر آن و یظهر فعل و ضمیر مستتر فاعل در آن راجع بسوی حق [illegible]

باشکال مختلفه دارند وبسبب لطافت ناریت بانسان مرئی نمیشوند مگر آنکه بقصد نمایند
ودر اکل و شرب و تزوج و تکلیف شرعیه مثل بنی آدم اند و ابلیس لعین هم ازین گروه بوده
هتفت بفتح تاء مثناة فوقانیه و سکون هاء هوز و کسر تاء فوقانیهٔ ثانیه وضم فا واحد مونث غائب
مضارع معروف از هتف آواز سخت کردن و بشارت دادن ساطعة واحد
مونث اسم فاعل از سطوع بالضم ظاهر و بلند شدن و درخشیدن حق بفتح حاء مهمله و
تشدید قاف ثابت وامر واقعی مقابل باطل اینجا مراد ثبوت وصدق نبوت است
یظهر بفتح اول و سیوم واحد مذکر غائب مضارع معروف از ظهور پیدا و آشکارا
شدن و ضمیر فاعل دران راجع بسوی حق است مراد از معنی سطوع انوار و اختلال احوال
مجوس و مراد از کلم بشارات جنیان و اخبار احبار یهود است ترجمة شیاطین
باندوه و حسرت فریاد و نوحه و فغان نعره بلند کردند و انوار ظاهر و آشکار اند و حقیقت
نبوت ظهور می یابد از حالات و مقالات حاصله در ما حصل والجن تهتف دو روایت
است یکی آنکه شیطان و لشکریانش بر اختلال احوال خویش بالم و ماتم و اندوه اتم نعرهٔ
سخت و بانگ بر درد و غم با آه و عویل بر آورده بودند کرواویلا عبادت اصنام و تقلیل

با بارنام و دیگر اجناسی از لام باطل گشت وخاک نکبت وخواری وگرد ذلت ونگون ساری بر سر و روی

بانشست نظم فارسی مطابق این روایت است دوم اینکه در وقت ولادت آنحضرت صلی الله

علیه وآله وسلم هواتف آواز میدادند وابیات مدح ومنقبت مشعر بر بعثت آنحضرت بر کافه انام

وبطلان عبادت اصنام بصوت عالی و آواز بلند انشاد میکردند وطبقات زمین وآسمان از

نور وتجلی ممتلی بود واین اشارت است بسوی عجایب وغرایب که وقت ولادت خواجه عالم

صلی الله علیه وآله وسلم بظهور آمد حسان بن ثابت میگوید که در انوقت من هفت هشت

ساله بودم وعقل وتمیز داشتم وقت فجر یهودی را دیدم که بر بام خانه خود استاده آواز

میداد که ای گروه بنی اسرائیل طلوع کرد امشب ستاره نبوت از قریش که وعده داده

شده بود وعثمان بن العاص از مادر خود روایت کرد که گفت حین ولادت آنسرور خانه

وسرا همه نورانی گشت وستارگان بزمین نزدیک شدند تا اینکه گمان کردم که بر من

افتد آمنه والده آنحضرت میگوید شبی که آنحضرت تولد یافت نوری دیدم که بدان

کوشکهای شام بر من ظاهر شد واز یعقوب بن سفیان مرویست که شبیکه آنحضرت متولد

گشت یهودی آمده گفت ای گروه قریش آیا تولد شد میان شما درین شب پسری

گفتند نمیدانیم گفت تفحص کنید هر آینه تولد شده باشد درین شب نبی این امت ومیان دو شانه او علامت نبوت بود چون تجسس کردند معلوم شد که عبد الله بن المطلب را پسری تولد شده است یهودی همراه قریش نزد آمنه رفته آنحضرت را بدید وبمعاینه مهر نبوت بیهوش شد وگفت ای گروه قریش نبوت از بنی اسرائیل رفت

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	عَمُوا وَصَمُّوا اِعْلَانُ الْبَشَائِرِ لَكُمْ تَسْمَعْ وَبَارِقَةُ الْاِنْذَارِ لَمْ تُشَمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

کور وکر گشتند نشنیدند بشارات خدا		هم ندیدند برق را از غایت رنج والم

تفسیر درین شعر لف ونشر غیر مرتب است عموا وصموا لف واعلان البشائر ولم تسمع نشر از صموا وبارقة الانذار ولم تشم نشر از عموا عموا بفتح عین مهمله وضم میم جمع مذکر غایب ماضی معروف از عمی نابینا شدن صموا بفتح صاد مهمله وضم میم مشدده جمع مذکر غایب ماضی از صمم بفتحتین کر شدن وضمیر فاعل این هردو راجع بسوی معاندان قریش واهل کتاب است ومفعول این هردو محذوف ای عموا عن رویة بارقة الانذار وصموا عن سماع البشارة اعلان بالکسر آشکار کردن بشائر

جمع بشارت بالکسر مژده لم تسمع نفی واحد مذکر مجهول ضمیر راجع بسوی اعلان

بارقة شمشیر و برق انذار ترسانیدن لم تشم نفی واحد مونث غایب مضارع

مجهول از شیم بفتح شین معجمه و سکون یاء مثناة تحتانیه نگریستن و برق بامید باران

ترجمة کور گشتند کفار قریش و اهل کتاب از دیدن شمشیر تخویف و کر شدند از

شنیدن مژدها پس آشکارا کردن مژدها مسموع نشد ایشان را و شمشیر تخویف و ترسانیدن

بایشان مرئی نگردید **حاصله** کفار و مجوس از کاهنان ظهور صدق نبوت آنحضرت

صلی الله علیه و آله و سلم معلوم کردند که نبی موعود آخر الزمان پیدا شدند لاکن چون

هدایت در مشیت حقتعالی است هر چند بشارتهای ظهور آنحضرت شنیدند و شمشیرهای

ترسانیدن که آثار و علامات نبوت است دیدند قبول نکردند

۶۸

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	مِنْ بَعْدِ مَا اَخْبَرَ الْاَقْوَامَ کَاهِنُهُمْ بِاَنَّ دِیْنَهُمُ الْمُعْوَجَّ لَمْ یَقُمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

پیش از آن اخبار ایشان کرده بودند کاهنان	زانکه دین شان کج شده است و نیست خواهد گشت هم

تفسیر من متعلق عموا و صموا است و بعد ظرف مضاف بسوی ما اخبر الاقوام ما

مصدریه اخبر واحد ماضی معروف از اخبار آگاه کردن اقوام جمع قوم گروه منصوب

بر مفعولیت است کاهن آنکه خبر دهد از مغیبات و دعوی معرفت علم غیب کند مرفوع

بر فاعلیت اخبر است دین بالکسر کیش معوج بضم میم و سکون عین مهمله و فتح واو

و جیم مشدد از اعوجاج کج شدن لم یقم بفتح اول و ضم دوم واحد مذکر غایب مضارع

معروف از قیام بر پا ماندن و ثبات ورزیدن و کسر میم برای رعایت شعر است

ترجمه این کوری و کری بعد آگاهانیدن کاهن هر قوم با آنها است که به تحقیق دین

کج و باطل ایشان را هرگز ثباتی و دوامی نماند **حاصله** هر چند کاهنان گروه های

کفار خود را خبر داده که نبی آخر الزمان تولد یافت و حالا دین ما را ثبات و استقامت

نماند چون هدایت نصیب کفار نبود از اقبال این خبر سعادت اثر انکار کردند

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	وَبَعْدَ مَا عَايَنُوا فِي الْأُفْقِ مِنْ شُهُبٍ مُنْقَضَّةً وَفْقَ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ صَنَمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

دیده بودند ز آسمان آتش زبر افتاده بود	ور زمین هم سرنگون افتاده از خواری صنم

تفسیر ٥ واو عاطفه بر من بعد ما اخبر و ما مصدریه است و لهذا در محل نصب بود ظرف

عموا وصموا السبب اضافه ظرف بسوی ما عاینوا مبنی بر فتح گردید و ممکن است که مجرور خوانده
شود عطف بر بعد ما اخیر عاینوا جمع مذکر ماضی معروف از معاینه و دیدن ضمیر فاعل آن عاید
بسوی اقوام افق بالضم کرانهٔ آسمان بضم فا هم آمده لکن درین شعر فا ساکن است شهب
بضم اول و دوم جمع شهاب بالکسر شعلهٔ آتش منقضه بضم میم و تشدید ضاد معجمه اسم
فاعل از انقضاض افتادن دیوار و فرود آمدن ستاره مجرور است که صفت شهب واقع شده
و تواند که منصوب باشد حال از مفعول عاینوا وفق بفتح واو و سکون فا موافق آمدن منصوب
بر صفت مصدر محذوف است ای منقضة انقضاضا وفق انقضاض فی الارض من صنم
صنم بالفتح بت **ترجمه** کوری کری کفار و معاندان بعد مشاهده و معاینهٔ
شعلهای آتش است باطراف آسمان که بر چنیان فرو می افتادند موافق نگونسار
افتادن بتان بر روی زمین **حاصله** در شب ولادت آنحضرت
در بتخانه هر کجا بتی بود بر رو افتاد و نگونسار شد و شعلهای آتشین از آسمان
بشیاطین میزدند کفار در وقت ولادت آن سید ابرار با وجود معاینهٔ این همه علامات
و آثار نبوت کور و کر شدند و صدق نبوت را انکار نمودند

	حتی غدا عن طریق الوحی منهزم من الشیاطین یقفو اثر منهزم	

از طریق وحی دیوان جمله آواره شدند	دل شکسته از پی هم میرسیدند از هزم

تفسیر حتی ابتدائیه است که برای بیان غایت می آید اینجا غایت منعقده واقع شده است که در بیت سابق گذشت غدا بالفتح واحد مذکر غایب ماضی معروف از غدو بضمتین بامداد کردن و باز گشت نمودن دریجا غدا بمعنی صار اسمی از افعال ناقصه است طریق بالفتح راه وحی بالفتح سخن پوشیده و پیغام و آگاه کردن در خفیه و لام برای عهد است که راجع است بسوی وحی که بواسطه جبرئیل است وحی بر چهار قسم است اول خواب صادق که آنچه آن سرور را در خواب می نمود همچنان بلا زیادت و نقصان بظهور میرسید دوم کلام الٰهی بواسطه ملک سیوم بغیر وساطت ملک چهارم القاء حکمی در دل آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقت اجتهاد احکام طریق الوحی راه وحی که از آن راه جبرئیل وحی بر آنحضرت می آورد و آن راه آسمان است که آنرا کهکشان گویند منهزم اسم فاعل از انهزام گریختن این مرفوع بر خبریت غدا است

یقفوا بالفتح جمع مذکر غایب مضارع معروف از قفو بفتح قاف و سکون فا بمعنی
در پی رفتن ناقص واوی از صد لفر در اصل یقفووا بود ضمه از واو دور کردند یک واو
بالتقای ساکنین بیفتاد و فاعل وی ضمیر جمع است راجع بطرف منهزم که باعتبار
بیان بشیاطین بحکم جمع پیدا کرده این تاویل بنابر آنست که در اکثر نسخ این لفظ را
بصورت صیغهٔ جمع نوشته اند و بعض شراح هم بصیغهٔ جمع تفسیر کرده و اگر صیغهٔ
واحد گیرند حاجت این تاویل نیست این جمله خبر غداست اثن بکسر همزه و سکون
تاء مثلثه پی **ترجمه** این شعلهای آتش فرود آینده بود تا غایتیکه باز میگشت از آسمان
گریزنده از جنیان در حالتیکه میرفتند یکی در پی دیگری گریزنده **حاصله** شب ولادت
آنحضرت ملایک شیاطین را که برای استراق سمع بالای آسمان برآمده بودند شعلهای
آتش میزدند بدین غایت که یکی پس و عقب دیگری میگریخت و راه گم کرده هر یکی از
بی اختیاری خود را بالای دیگری میریخت پیش از ظهور آن حضرت شیاطین بآسمان
میرفتند و از ملایکه استراق سمع نموده خبر بکاهنان میرسانیدند بعد تولد عیسی علیه السلام
شیاطین از سوم حصهٔ آسمان منع کرده شدند چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم

تولد یافتند از تمامه آسمان ممنوع گشتند پس هر که ازینها برای استراق قصد بالا میکند زده میشود بشعله آتش و خطا نمیکند آن شعله هرگز بعض را میکشد و بعض را می سوزاند و بعض را دیوانه میگرداند پس او غول بیابانی شده آدمیان را در دشت گمراه میکند

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	كَأَنَّهُمْ هَرَباً أَبْطَالُ أَبْرَهَةٍ أَوْ عَسْكَرٌ بِالْحَصَى مِنْ رَاحَتَيْهِ رُمِي	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

چون دلیران یمن بودند گویا در گریز	یا چو آن لشکر که از خاک کعش گشتند گم

تفسیر كاف برای تشبیه است ضمیر كأنهم راجع بسوی شیاطین است هربا بفتحتین گریختن این منصوب بر تمیز است ابطال بالفتح جمع بطل بفتحتین دلیران مرفوع بر خبریت كان است ابرهة بفتح همزه و سكون باء موحده وفتح راء مهمله نام ابن الاشرم الحبشی که از طرف نجاشی بادشاه حبش والی ملک یمن بود ولطافت ایراد لفظ ابطال در شان لشکر ابرهه که دعوی و خیال باطل داشت پر ظاهر است عسکر بالفتح لشکر معطوف بر ابطال بالحصی باء جاره حصی بفتح حاء و صاد مهملتین جمع حصاة بالفتح سنگریزه متعلق برمی است یا مفعول رمی بزیادت باء راحتیه تثنیه

۷۱

رمی جمله فعلیت در محل رفع که صفت عسکر است [illegible] و بالحصی و من راحتیه [illegible] متعلق اند برمی و تقدیم [illegible] تخصیص است و فاصله صفت و موصوف بظرف جائز است [illegible] و ضمیر راحتیه راجع بسوی [illegible] علیه الصلوة والسلام ۱۲ [illegible] ابرهة حرف للفرد [illegible] فیها العلمیة والتانیث ۱۲ [illegible] بعض [illegible]

داحة براء و حاء مهملتين کف دست و نون تثنیه باضافت افتاده و ضمیر آخرش راجع بسوی آنحضرت
است صلی الله علیه وسلم رُمی ماضی مجهول از رمی بفتح راء و سکون میم انداختن و ضمیر مفعول
مالم یسم فاعله در وی راجع است بسوی عسکر و سکون یای تحتانیه برای ضرورت شعر است
ترجمه گویا آن جنبیان از روی گریختن جوانمردان لشکر ابرهه یا لشکری از کفار قریش
بودند که سنگ ریزها از هر دو کف مبارک آن سرور بران لشکر انداخته شد **حاصله**
مصراع اول اشاره بقصهٔ اصحاب فیل و مصراع ثانی اشاره بغزوهٔ حنین است و تفصیل قصهٔ
اصحاب فیل بسبیل اجمال چنین است که والی یمن چون دید که مردم هر سال در موسم حج بارادت
کمال رو بکعبهٔ معظمه می آرند از غایت نخوت کفر در شهر صنعاء خانهٔ از سنگ خام بنا نموده و بزر
و جواهر مرصع کرده نامش اقلیس نهاده طوایف مملکت خود را بطواف آن خانه تکلیف داد
این معنی بر اهل حجاز شاق و ناگوار بود شخصی از بنی کنانه که خدمت جاروب کشی آن خانه داشت
شبی در انجا قضای حاجت نموده بگریخت بعد تجسس ظاهر شد که مرتکب این نجاست یکی
از ساکنین مکه است بمشاهدهٔ این حال شعلهٔ غضب بکمال در دل ابرهه اشتعال گرفت
و در برابر آن کینهٔ بهتک حرمت خانهٔ کعبه در دل ناپاک قایم و محکم بست در بین اثنا قافله

از اهل مکه متصل آن خانه منزل کردند وقت شب برای حوائج خویش آتش افروخته
بودند اتفاقاً بسبب تندی باد آنخانهٔ ناپاک را آتش گرفته پاک بسوخت از بیمعنی
اهل قافله به بلای ناگهانی هراسیده از انجا شبا شب اسپ گریز را همیز زده بیک
شبگیر خود را دور تر انداختند معاندین بمسامع ابرهه رسانیدند که این حرکت
نیز از اهالی مکه صدور یافته است آن بدسگال بغیظ و غضب کمال با فوج بسیار و سپاه
خونخوار سوی مکهٔ معظمه آورد اهل مکه به بیم آن سفاک بی باک و ظالم جبار ناپاک رو بفرار نهادند
و در فیلان لشکرِ آن مذموم العاقبة و بد سرانجام فیلی بود محمود نام قوی هیکل و کلان تر چون
کعبه را دید بنشست بعد از انکه ضربهای بسیار خورد برخاست و رو به یمن آورد ناگاه
مرغان سبز رنگ که ابابیل نام دارند از جانب دریای شور جوق جوق رسیدند
و هر یک ازان مرغان سه سه سنگ ریزه بمقدار عدس و یا برابر دانهٔ ماش یکی بمنقار
و دو به هر دو مخلب خویش همراه داشت و ازان سنگ سر هر کافر که زدی از راه دُبُر
برآمدی و بر هر سنگ نام آن سنگدلان که نیت خرابی کعبه داشتند منقور بود ابرهه
هزیمت یافته پیش نجاشی گریخت و مرغیکه برای اهلاک او مقرر بود سنگ پارهٔ که

نام ابرهه بران نقر یافته در منقار داشته تعقب او میگذاشت در بارگاه نجاشی بالای
سر ابرهه پرواز میکرد نجاشی صورت حال از ابرهه شنیده از روی استعجاب و استغراب
استفسار نمود که آن چگونه مرغان بودند که چندین مبارزین به اهلاک ساختند ناگرفت نظر
ابرهه بران مرغ افتاد بی اختیار بانگ برآورد که ای ملک اینک یکی از آن
مرغان که بر سرم پرواز میکند همان لحظه آن مرغ سنگ ریزه که داشت بر سر ابرهه
انداخت فوراً ابرهه خود را در نظر نجاشی واصل جهنم ساخت و تبیین قصه حنین
بر طریق اختصار و ایجاز این است که آنحضرت در سال هشتم یا نهم ماه شوال با دوازده
هزار پیاده و سوار از دلیران مدینه و طلقاء مکه بجانب حنین برآمدند چون اصحاب را
نظر بر کثرت و شوکت خود افتاد باهم گفتند که بعد ازین هرگز مغلوب و منهزم نشویم
غیرت بارگاه خداوندی اقتضای امتحان و ابتلای ایشان نموده هزیمت
گونه در لشکر اسلام پیش آورد جهات عرب که هنوز ایمان در دلهای
ایشان رسوخ نگرفته بود میان خود بتعریض و کنایت سخنان شروع کردند
ابو سفیان گفت که این هزیمت تا کنار دریا انتها نه پذیرد دو دیگر گفت که تمویهات

سحر را در آخر بطلان پذیرفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از پروردگار خود استعانت

و استنصار نموده سنگریزه چند برگرفت و بجانب کفار انداخته فرمود شاهت

الوجوه زشت باد رویهای ایشان پس کسی از کفار نماند مگر آنکه سنگریزها در چشم

او پر شد تا آنکه لشکر کفار بتمام انهزام پذیرفت و شکست فاحش خورد

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	نَبْذًا بِهِ بَعْدَ تَسْبِيحٍ بِبَطْنِهِمَا نَبْذَ الْمُسَبِّحِ مِنْ أَحْشَاءِ مُلْتَقِمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

او فکنده از پس تسبیح از دست رسول — مثل آن ماهی که یونس را فکنده از شکم

۲۷

تفسیر نبذا بفتح نون و سکون باء موحده و ذال معجمه انداختن منصوب بر مفعول مطلق فعل محذوف است ای نبذ نبذا و ضمیر فاعل آن راجع بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ضمیر به راجع بسوی حصی است و افراد ضمیر باعتبار افراد لفظ حصی است تسبیح بالفتح بپاکی یاد کردن خدا را و سبحان الله گفتن و تنوینش تنوین عوض است از مضاف الیه محذوف و تسبیح مصدر است مضاف بمضاف الیه ی فاعل اوست ای تسبیح الرسول پس ببطنهما متعلق باشد به نبذا و با برای استعانة یا

مضاف الیه حصی باشد و بطنهما متعلق بتسبیح و بالمعنی فی ای تسبیح الحصی فی بطنهما و درینجا همین معنی

مناسب است **بطن** بالفتح شکم و ضمیر هما راجع بهر دو کف دست آنحضرت صلی الله علیه وسلم

مسبح بالضم اسم فاعل از تسبیح مراد درینجا یونس علیه السلام است بقرینهٔ لام عهد **حشا**

بالفتح والمد جمع حشا است آنچه در شکم باشد از دل و جگر و سپرز و مانند آن **ملتقم**

بضم میم و سکون لام و فتح تاء فوقانیه و کسر قاف اسم فاعل از التقام لقمه کردن و فرو بردن

چیزی را مراد از ملتقم ماهی است که حضرت یونس علیه السلام را فرو برده بود درین شعر نبندان

حضرت را صلی الله علیه وسلم با نبندماهی و سنگریزها را با یونس علیه السلام و بطن کفین

شریف را با حشاء ملتقم تشبیه داده **ترجمه** انداخته شدن آن سنگریزها بعد تسبیح

کردن آن درون دو کف آنحضرت مثل انداخته شدن یونس تسبیح گو است از درون ماهی فرو

برندهٔ وی **حاصله** انداخته شدن آن سنگریزها که درون دو کف آنحضرت

تسبیح میکردند مشابه است بانداخته شدن یونس تسبیح گو از درون ماهی چنانچه نبندان

الهی یونس علیه السلام را از شکم ماهی باعث رفاهیت و حسن حال قوم او گردید همچنان

رمی سنگریزها بسوی کفار موجب نجات اهل اسلام دیندار از شر آن فجار و سبب مزید فرح

قصهٔ یونس ع

وانقیاد مجاهدین اخیار گشت قصهٔ یونس علیه السلام بر سبیل ایجاز چنین است که چون حقتعالی
آنحضرت را برسالت اهل نینوی که از بلاد موصل است فرستاد مدتی بخدایتعالی دعوت
کرد قوم ابا نموده او را میرنجانیدند ناچار گفت الهی قوم من مرا تکذیب کردند نازل کن
برایشان عذاب را حقتعالی اجابت فرموده گفت خبر ده قوم خود را که بعد از چهل روز
عذاب برشما فرود آید یونس علیه السلام قوم را ازین معنی خبر داده خود در شکاف کوهی
پنهان شد بروقت موعود مالک بحکم رب ودود بمقدار جوار سموم دوزخ برین قوم
فرستاد آن سموم بصورت ابر سیاه یا دودی غلیظ و شرارهٔ آتش گرد مدینهٔ نینوی
فرا گرفت دانستند که یونس علیه السلام راست گفته بود و روی بملک خود آوردند
و بحکم ملک یونس را هر چند جستند نیافتند ملک که مرد عاقل بود گفت که اگر یونس رفت
خدائی که یونس ما را بدو دعوت میکرد باقیست ودانا و شنوا چاره همین است که بتضرع
و زاری رو بدرگاه او آریم پس ملک بالباس پلاس و سر و پای برهنه و همین
صورت رعایا رو بصحرا نهادند و مرد و زن و خرد و بزرگ خروش و فریاد در گرفتند

و کودکان را از مادران جدا کرده آواز برداشتند ربنا آمنا بما جاء

به یونس علیه السلام روز چهلم که آدینه بود از مناجات ایشان ظهور نموده ظلمت سحاب
مرتفع گشته ابر رحمت سایه رافت بر مفارق ایشان افگند یونس علیه السلام بعد از چهل روز
متوجه نینوی گشت خواست که از حال قوم خبر گیرد چون نزدیک شهر رسید بر صورت
واقعه مطلع شده با خود گفت که من ایشان را بعذاب بیم رسانیدم و عذاب مبدل
برحمت گشت اکنون اگر بشهر در آیم مرا بکذب نسبت دهند برنج و ملال از انجا برگشت
و روی بصحرا و دریا نهاد چون بکنارهٔ دریا رسید قومی از تجار بر کشتی سوار میشدند
یونس نیز با ایشان بکشتی در آمد چون کشتی میان آب رسید بایستاد ملاحان گفتند که
کسی بندهٔ گریخته درین کشتی هست که کشتی نمی رود یونس علیه السلام که بدون فرمان
خداوند حقیقی از انجا بر آمده بود گفت که بندهٔ گریخته منم نظر بر صلاحیت او اهل کشتی
باور نکردند و آنحضرت در قول خود مبالغه میکرد و دواب آن قوم چنان بود که بندهٔ
گریخته را در دریا می انداختند تا کشتی روان میشد هر گاه یونس علیه السلام مبالغه را
با طناب رسانید سه بار قرعه انداختند هر سه بار قرعه بنام وی بر آمد یونس علیه السلام
سر در گلیم کشیده خود را در بحر افگند بحکم حق سبحانه تعالی ماهی او را فرو برد و فرمان الهی

رسید که ما یونس را طعمهٔ تو نساخته ایم بلکه درون ترا منزل او گردانیده ایم باید که ترکیب او از
هم نریزد و ماهی در نگهداشت او همان حال که مادر بر فرزند باشد رعایت می نمود و از
آب سر برداشته میرفت و یونس درون او نفس میزد و باختلاف روایت چهل روز در شکم
ماهی بود و ماهی درین مدت گرد هفت دریا بگشت و حقتعالی گوشت و پوست او را
نازک ساخته بود تا آنکه یونس علیه السلام عجایب و غرایب بحر را مشاهده میکرد و پیوسته
بذکر حقتعالی اشتغال داشت و تسبیح لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحٰنَكَ اِنِّیْ
كُنْتُ مِنَ الظّٰلِمِیْنَ میگفت ببرکت این ذکر الله تعالی ماهی را فرمان داد که
ماهی او را از درون خود بر زمینی انداخت که درخت و گیاه و نبات و کوه نداشت
و آنحضرت چون طفلی که از مادر متولد شود در غایت ضعف و نحافت بود درخت کدو
بحکم قادر بیچون در آنجا سبز شده او را در سایهٔ برگها گرفت و از خواص آن درخت چنین است
که مگس گرد وی نگردد آنحضرت از آفت ذباب و حرارت آفتاب ایمن شد و
بفرمان یزدان بز کوهی می آمد و پستان در دهان یونس می نهاد تا وقتیکه پوست وی
محکم شد و گوشت وی بصورت اصل قرار گرفت یونس علیه السلام بحکم رب جلیل روانهٔ شهر

٧٣

نینوی شد ملک آنجا با تمام قوم باستقبال بیرون برآمد همگنان یونس علیه السلام گرویدند
و بدست وی تجدید ایمان کردند

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	جَاءَتْ لِدَعْوَتِهِ الأَشْجَارُ سَاجِدَةً تَمْشِي إِلَيْهِ عَلَى سَاقٍ بِلَا قَدَمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

بهر درخت آمد بفرمانش بنزدش سجده کرد	میدوید او سوی سید بساق بیقدم

تفسیره جاءت واحد مونث غایب ماضی معروف از مجی آمدن دعوة
بالفتح خواندن وضمیر هو راجع بسوی آنحضرت است صلی الله علیه وسلم واین مفعول له جاءت
است لام لدعوته برای وقت است یا بمعنی بعد اشجار بالفتح جمع شجر بمعنی درخت مرفوع
برفاعلیت است ساجدة مونث اسم فاعل از سجود بضم سین سر بر زمین نهادن حال است
از اشجار تمشی بالفتح واحد مونث غایب از مشی رفتن ضمیر فاعل آن راجع بسوی اشجار
است وضمیر الیه راجع بآنحضرت علیه الصلوة والسلام این جمله حال است بعد حال از اشجار
و تواند که مستانفه باشد ساق بالفتح معروف است واینجا تنه درخت مراد است قدم
بفتحتین پای **ترجمته** آمدند وقت خواندن آنسرور انس و جان درختان حالیکه سجده کنان

بود ندو رفتند سوی آنحضرت بر تنهٔ خودها بدون قدم حاصله درختان بحکم آن سرور انس
و جان از بیخ انقلاع گزیده بحضرت وی بر تنهٔ خودها آمدن و باز باجابت آن خواجهٔ عالم صلی
الله علیه وسلم انصراف یافته بمحل خویش ثابت و قایم گشتن در کتب حدیث بمحل عدیده
واقعست از عقیل ابن ابی طالب مرویست که گفت در سفری با رسول الله صلی الله علیه وسلم
بودم از وی سه چیز مشاهده کردم اسلام در قلب من قرار گرفت اول آنست که نبی
صلی الله علیه وسلم ارادهٔ قضای حاجت کرد و مرا فرمود برو بدرختان بگو که رسول
الله صلی الله علیه وسلم میگوید بیائید و ستر من کنید که ارادهٔ آبدست دارم پس رفتم و ادای
رسالت کردم درختان از اصول انقلاع گزیده حول وی صلی الله علیه وسلم احاطه کردند تا
آنکه آنحضرت فراغت کرد پس برگشتند بجاهای خود و بیان باقی دو چیز در موضع آن
مرقوم است

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	كَأَنَّمَا سَطَرَتْ سَطْرًا لِمَا كَتَبَتْ فُرُوعُهَا مِنْ بَدِيعِ الخَطِّ فِي اللَّقَمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

چونکه اندر لوح کاتب مینویسد با قلم	بازگشت بیخ او بنوشته خطی بر زمین

تفسیر ما کافه است که آن را از عمل باز داشته سطرت بالفتح واحد مونث غایب
ماضی معروف از سطر و سطر سه معنی دارد اول صف هر یک شی دوم خط سوم نوشتن سطرا
مفعول مطلق سطرت است لام برای توقیت یا برای اجل و در بعض نسخ بجای
لما بما بباء موحده جاره آمده متعلق سطرت است کتبت واحد مونث غایب معروف
از کتابت نوشتن ما موصوله است وضمیر عاید محذوف ای لما کتبته فروع بالضم جمع
فرع بمعنی شاخ مرفوع بر فاعلیت کتبت وضمیر ها راجع بسوی اشجار است بدیع بالفتح
صفت مشبه از بدع نو پیدا کردن خط بالفتح نوشتن اضافت بدیع بسوی خط
بیانی است لقم بفتحتین میانه راه ترجمة گویا که خط مستقیم کشیدند درختان وقتیکه
نوشتند شاخهای آنها خطی نو پیدا در وسط راه حاصله آن درختان بحکم آن
شاه دو جهان چنان راست آمدند که گویا خطی مستقیم بطرز عجیب و اشاد راه از شاخهای
خود بر زمین کشیدند اگر از سطر معنی صف مراد گیرند خلاصه چنین تواند بود که آنچه از شاخهای
آن درختان می نوشتند در زمین از جنس خطیکه آن از قلم توان نوشت چنین
نوشتن را درختان در صف میکشیدند یعنی ترتیب خط منظوم در صف می آوردند

۷۵

ذکر لفظ سطر و کتابت و خط دریں شعر از مراعات النظیر است

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	مِثْلَ الْغَمَامَةِ اَتیٰ سَارَ سَائِرَةً تَقِیهِ حَرَّ وَطِیسٍ لِلْهَجِیرِ حَمِی	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

ابر بودی بر سرش تا او برفتی هر کجا	تا نگاهش دارد از گرمای تابستان گرم

تفسیره مثل بکسر میم و سکون ثا مثلثه و نصب لام بر صفت مفعول مطلق محذوف جاءت است ای جاءت مجیئة مثل الغمامة اگر لام را بنابر ابتدائیه مرفوع خوانند و سائره را خبر آن گردانند نیز می تواند شد غمامة بفتح غین معجمه ابر سار واحد مذکر غایب ماضی معروف از سیر رفتن ضمیر آن راجع بآنحضرت است سائرة مونث اسم فاعل از سیر منصوب بحال از ضمیر فاعل که در تقیه است راجع بسوی غمامه تقی بفتح تاء فوقانیه و کسر قاف و سکون یای تحتانیه واحد مونث غایب مضارع معروف از وقایه بالکسر نگهداشتن و ضمیر فاعل آن راجع بغمامه و ضمیر مفعول عاید بآنحضرت است صلی الله علیه وسلم حر بفتح حاء مهمله و تشدید را گرمی منصوب بر مفعول ثانی تقیه است وطیس بفتح واو و کسر طاء مهمله تنور گرم هجیر

بفتح ہاء ہوز وکسر جیم وسکون یاء مثناة تحتانیه نیمروز که وقت اشتداد حرارت است

حمي بفتح حاء حطي وكسر ميم واحد مذكر غايب ماضي معروف از حمي بالفتح سوزان شدن

وسخت گرم شدن روز وضمير حمي راجع بسوي وطيس است وسكون ياء تحتانيه براي ضرورت

شعر است **ترجمه** آمدن اشجار مانند ابر پاره ایست سیر کننده بهر جا که آن سرور

سیر میکرد در حالتیکه نگاه میداشت این ابر آنحضرت را از گرمی تنور ہوا که ہنگام نیمروز

بسیار گرم می باشد **حاصله** سایه میکرد ابر بر آنحضرت در گرمی ہر جا که سیر میفرمود ہمچنین

میل می نمود سوی آنحضرت سایه درخت چون نزدوی تشریف می بردمرویست روزی

آنحضرت با بنت حلیمه خواہر رضاعی خود در نصف نہار بصحرا رفته بود حلیمه در طلب آنحضرت

برآمده با دختر خود عتاب آغاز کرد که چرا درین گرما آنحضرت را زحمت دادی دختر

گفت ای مادر این برادر من ہیچ صورت گرما ندیده ہست چه دیده ام ابر پاره را

که در حال سیر و سکونش بر سر مبارک وی سایه کرده با آنحضرت سایر و ساکن می بشد و

نیز مرویست که وقتی آن سرور با ابو طالب بسفر شام برآمده بود و قافله قریش در راه

نزدیک صومعه بحیرا که از علماء نصاری است و در توریت و انجیل و دیگر کتب سماویه

علامات پیغمبر آخر الزمان خوانده بود رسید بحیرا دید که ابر پاره بر سر قافلهٔ قریش سایه افکنده بر او شناسند انجماعت سبقت کرده در سایهٔ درختیکه نزد صومعهٔ بحیرا بود جای گرفتند و آنحضرت در سایه جای نیافته در تاب آفتاب جلوس فرمود شاخهای درخت سوی آنحضرت میل کرد و بر سر مبارک سایه افکند و ابر بالای درخت قرار گرفت بحیرا بو الا گوهری آنحضرت پی برده با جلال و احترام پیش آمد و بعد استفسار حقیقت میان دو شانهٔ مبارک مهر نبوت دیده بوسید و مشرف بایمان گشت

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	اَقْسَمْتُ بِالْقَمَرِ الْمُنْشَقِّ اِنَّ لَهُ مِنْ قَلْبِهِ نِسْبَةً تَبَرُّ وَرَةَ الْقَسَمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

میخورم سوگند بدان ماهی که پاره شد که او		دردلش بد نسبتی کو راست گردانید قسم

٧٦

تفسیر اقسمت واحد متکلم ماضی معروف از اقسام سوگند خوردن قمر بتحتین از غرهٔ شهر تا سه روز هلال گویند و بعد از سه روز تا آخر شهر قمر خوانند دراصل معنی قمر سپیدیست و ماه را بسبب سپیدی قمر نام نهادند یا بمعنی غلبه است بسبب غلبهٔ نور ماه بر نور ستارگان دیگر قمر گفتند منشق بالضم اسم مفعول از انشقاق شگافته

شدن ان مشبه بفعل این جمله جواب قسم است که متعلق ثابتة شده خبران افتاده وضمیر له راجع
بقمر باشد ومن جاره بمعنی الی بود **قلب** بالفتح دل وضمیر هو راجع بآنحضرت است
نسبة بالکسر پیوند **مبرورة** اسم مفعول از بر راست شدن سوگند **قسم**
بفتحتین سوگند صفت نسبت است یا حال از وی ومی تواند که صفت مفعول مطلق محذوف
اقسمت باشد ای اقسمت قسما مبرورة القسم اضافة مبرور بسوی قسم بیانیه است
از قبیل اضافة صفت بسوی موصوف وتانیث مبروره بتاویل یمین است **ترجمه**
سوگند میخورم بقمر شکافته شد. که بتحقیق آنرا از دل آنحضرت صلی الله علیه وسلم ارتباط طیبی
که ربط کرده شد قسم بآن ارتباط **حاصله** سوگند میخورم باه شکافته شد
که هر آیینه آن ماه را نسبت پیوند خاص است از دل آنحضرت وصفت آن نسبت چنین است
که اگر کسی بدان نسبت سوگند خورد راست گو باشد واصلا دران مجال شبهت
وریبت نماند این نسبت بچند وجوه متحقق وثابت است اول در انشقاق والتیام و
بیانش قریب می آید دوم در صفا ونزاهت واشراق سوم در استفاضه از
اعالی وافاضه باسافل چنانکه قلب آنحضرت استفاضه انوار واسرار ذات

ذی الجلال کرده بر قلوب مظلمه افاضهٔ نور هدایت میفرماید همچنان قمر از آفتاب اقتباس نور نموده
شب دیجور را ضیاء و نور می بخشد چهارم تدریج در ترقی مراقی کمالات پنجم سرعت در بریدن
منازل و مقامات باید دانست که اگرچه قسم خوردن بغیر اسم الله تعالی روا است اما
ایفای آن واجب نیست و حنث موجب اثم و کفاره نمیشود و درین بیت اشاره بسوی دو
معجزه است یکی شق قمر دوم شق قلب آن سرور قصهٔ شق قمر در کتب حدیث بطرق
متعدده مرویست و هیچگونه شک و شبهه را دران مجال دخل نیست خلاصه اش اینست
که روزی در مکه بسیاری از کفار مثل ابوجهل و ولید و ابن وابل و امثال ایشان بحضور شهنشاه
دین و دنیا جمع آمده عرض کردند که اگر تو بر دعوی رسالت خویش صادق هستی
حسب اقتراح و التماس ما شق قمر کن تا ترا بر دعوی رسالت صادق دانیم سرور
عالم ازان جمع عرب استماع این معنی فرموده از پروردگار خویش استدعای شق قمر
نمود معاً ماه منور که حسب روایات ماه شب چهاردهم بود باشارهٔ انگشت مبارک دو
شق شده از آسمان فرود آمد یک شق آن بر کوه حرا قرار گرفت و شق ثانی بر کوه
دیگر کفار عرب این معجزه را حمل بر سحر و جادو نموده باهم گفتند که تا حال سحر محمد بر زمین

دائر بو دحالا باسمان هم محیط شد و سحر ستمگر گشت بلند و رقائه ای در جسد مدینه

جسم تو چو جان ؛ دین تو گرفته قاف تا قاف جهان ؛ در لفظ مدینه بنگر از اعجازت ؛

برشق شده و گرفته دین المبیان ؛

مطلع رابع

۷۷

وَمَا حَوَى الْغَارُ مِنْ خَيْرٍ وَمِنْ كَرَمٍ
وَكُلُّ طَرْفٍ مِنَ الْكُفَّارِ عَنْهُ عَمِي

جمع کرده غار از خیر و کرامت ها بسی		با محمد چشم کافر گشت ز ایشان کور هم

تفسیر ○ این شعر مطلع چهارم است واو عاطفه عطف بر قسم ما موصوله مع صله خود مجرور باء جاره که در بالعلم است شده متعلق اقسمت گردیده جواب قسم محذوف است اختیار کلمه ما با انکه برای غیر ذوی العقول است بر کلمه مَن که برای ذوی العقول آمده بنابر اراده اوصاف وصفات است حوی بالفتح مذکر غایب ماضی معروف از حوایت گرد کردن غار شگاف کوه که بخانه مانند باشد و لام آن برای عهد است مراد از ان جبل ثور که قریب مکه واقع است و مراد از خیر و کرم ذات سرور عالم صلی الله علیه وسلم است که خیر موجودات عالم و اکرم بنی آدم اند یا اطلاق بمصدر در ینجا و در من کرم از قبیل زید عدل است و واو

در وکل طرف حالیه است طرف بفتحتین و بالفتح چشم و اطلاق این بر واحد و جمع برو
آمده وضمیر عنه راجع بغار کفار بالضم جمع کافر اسم فاعل از کفر بالضم ناگرویدن
و ناسپاسی کردن عمی بفتح عین مهمله و کسر میم و فتح یا بروزن سمع واحد مذکر غایب
ماضی معروف از عمی بفتحتین نابینا شدن وضمیر فاعل آن راجع بطرف است یا عمی را
درینجا بضرورت شعر ساکن باید خواند **ترجمه** سوگند میخورم بآنچه که آن غار فراهم
آورده از خیر وکرم درحالتیکه هر چشمی از کافران ازان غار نابینا بود **حاصله**
درین بیت اشاره است سوی قصه غار که آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابو بکر صدیق رضی الله
عنه دران تا سه شب ماندند و یاری داد حقتعالی آنحضرت را بلشکر ملائکه که نگاه میداشتند
آنحضرت را در غار و میگردانیدند روی و چشمان کفار را از دیدن آن سرور اخیار
و تفصیل این قصه از کتب سیر باید جست

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	فالصِّدْقُ فِی الْغَارِ وَالصِّدِّیْقُ لَمْ یَرِمَا وَهُمْ یَقُوْلُوْنَ مَا بِالْغَارِ مِنْ اَرِمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

صدق و صدیق اندر غار و کس ایشان را ندید	کافران گفتند کس اینجا نباشد گفتم

تفسیر فا برای تفریع است یا برای بیان و تفسیر صدق بکسر اول و سکون دوم راستی
خلاف کذب و از صدق آنحضرت مراد اند که ذات پاک بکمال راستی عین صدق شده
بود از قبیل زید عدل و نیز نامی از اسماء آنحضرت است صدق مبتدا است و غار متعلق مستقر
شده خبر افتاده صدیق بالکسر صیغهٔ مبالغه است از صدق و درینجا مراد ابوبکر
رضی الله عنه باشد لم یرما بفتح یاء مثناة تحتانیه و راء مهمله تثنیه مذکر مضارع معروف
مشتق از ریم بکسر همزه انس گرفتن اصلش لم یرئما بود بقاعدهٔ یسئل همزه محذوف
شد و بعضی براء مکسوره مشتق از ریم میگیرند بمعنی از جای خود فرار فتن یعنی هر دو از جای خود
فرار فتند و ثابت قدم ماندند لیکن درین صورت لم یریا بر وزن لم یبیعا با ثبات یا
می باید و قاعدهٔ مقتضی حذف یا یافته نمیشود و بعضی لم یریا بصیغهٔ مجهول من الرویة
بمعنی دیدن ضبط کرده اند یعنی دیده نشدند آن هر دو در غار بکفار اذ بفتح همزه و
کسر ذال معجمه بمعنی هیچ یکی ترجمه پس صدق و صدیق در غار انس نگرفتند بچیزی
بغیر خدا و کافران گفتند که در غار هیچ کسی نیست حاصله پس آنسرور که منبع صدق
و راستی است و صدیق اکبر که بنبوتش بدون طلب معجزه تصدیق کرد قلب خود را بچیزی

مستعلی نساختند سوای خدا وانس نگرفتند بگوشه غار از خوف اعدا بلکه ایشان علانیه در غار
بودند که اگر کفار بسوی قدمهای خود دیدندی نظر بر ایشان افتادی لکن چونکه حق سبحانه
حافظ و ناصر حبیب خود بود بصران بی بصران را از دیدن ایشان باز داشت

مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن	ظَنُّوا الْحَمَامَ وَظَنُّوا الْعَنْكَبُوتَ عَلَى		مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
	خَيْرِ الْبَرِيَّةِ لَمْ تَنْسُجْ وَلَمْ تَحُمِ		

بیضه بنهاده کبوتر بافت بر در عنکبوت	کافران باشند گمان کاینجا نیاسوده بهم

تفسیر ظنوا جمع مذکر غایب ماضی معروف از ظن گمان بردن وضمیر جمع آن
راجع بکفار حمام بفتح اول و دوم کبوتر عنکبوت بالفتح جانوریست مشهور که پایهای
دراز دارد و بر سقف خانه ها تار می تند و آنرا بفارسی تارتنه گویند خیر البریة تمام
آنحضرت است و معنی ترکیبی آن بهترین خلایق لم تنسج بضم السین وکسرها نفی واحد مونث
غایب مضارع معروف از نسج بافتن وضمیر فاعلش راجع بعنکبوت لم تحم بفتح تاء فوقانیه
وضم حاء مهمله نفی واحد مونث غایب مضارع معروف از حوم بالفتح گرد چیزی
برگشتن مرغ وغیر آن وضمیر فاعل در لم تحم راجع است بسوی حمام که اطلاق آن بر مونث

ومذکر هردو آمده واین جمله مفعول ثانی ظنوا اول است **ترجمه** سبب نفی این بود که کافران

گمان کردند کبوتر را و گمان بردند عنکبوت را که عنکبوت بر بهترین مخلوقات نه تنیده و کبوتر گرد

وی نگشته **حاصله** کفار فجار بر در غار مقابل آن سرور ابرار و سر حلقهٔ اخیار و مصاحب

جان نثار وی استاده میگفتند که درینجا کسی بنظر نمی آید از انکه کبوتران بر درختان این

غار بیضه نهاده اند و عنکبوت بران تارها تنیده است اگر کسی درین غار در آمدی هرآینه بیضها

شکستی و تارها گسستی **نظم** دران غار چون مصطفی جای جست ؛ درخت مغیلان

بران غار رست ؛ یک دو کبوتر بر و لانه کرد ؛ دران تیره شب بیضه در خانه کرد ؛ همانگاه

آشیانه ۱۲

بنشست در کنج غار ؛ روان عنکبوتی شدش پرده دار ؛ رسیدند کفار از هر طرف ؛

ببستند بر امن غار صف ؛ دران حال بوبکر از اضطراب ؛ بدید و گفت کای شاه عالیجناب ؛

شعر اگر کافران سوی پا بنگرند ؛ یقین است کایشان بما بنگرند ؛ بفرمود احمد که ای هوشیار ؛

ازین شوربختان هراسی مدار ؛ چه باشد گمان تو با آن دو کس ؛ که ثالث بود حق در ایشان

و بس ؛ بگفتند کفار بی نام و ننگ ؛ اگر میشد احمد درین غار تنگ ؛ لعاب عناکب

نماندی بجا ؛ نه دادی کبوتر در و بیضها ؛ نشان چون نشد در نظرها پدید ؛ برفتند و گشتند

قال الصدیق رضی الله عنه نظرت الی
اقدام المشرکین فوق رؤسنا فقلت یا رسول
الله لو ان احدهم نظر الی قدمیه لابصرنا
فقال ما ظنک باثنین الله ثالثهما
رواه الشیخان وفی التنزیل ثانی اثنین
اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن
ان الله معنا ۱۲ - ۱۱ امر مجلی

۱۵۰

۸۰

شان ناپدید ؛ سه روز و سه شب اندران غار تنگ ؛ بماند احمد و کرد التجا درنگ ؛

وِقَايَةُ اللهِ أَغْنَتْ عَنْ مُضَاعَفَةٍ
مِنَ الدُّرُوعِ وَعَنْ عَالٍ مِنَ الْأُطُمِ

چون خدا او را ز مکر دشمنان محفوظ داشت | بر زره حاجت نبودش نی بقصر و قلعه هم

تفسیر وقایة بالکسر نگاه داشتن اغنت بالفتح واحد مونث غایب ماضی معروف از اغنا بی نیاز گردانیدن مضاعفة بفتح عین مهمله حلقه بر حلقه بافته زره یا یکی را بالای دیگری پوشیدن دروع بضم دال و را مهملتین جمع درع بالکسر زره عال اسم فاعل از علو بلند شدن اصلش عالی بود یا بسبب التقاء ساکنین که بسبب تنوین واقع شده بیفتاد اطم بضم همزه و طاء مهمله حصار سنگین **ترجمة** محافظت الهی بی نیاز گردانید از زره های دوگان حلقه بافته شده و از قلعه های بلند سنگین **حاصله** نزد اهل حق دیدن موقوف بر وجود آله آن که چشم است و شعاع و مقابله و غیر آن نیست بلکه بعطا فضل حق تعالی است که قوت بصر در هر که خواهد بدهد و در هر که خواهد ندهد پس تار عنکبوت ضعیف که اوهن البیوت است چگونه وقایت آنحضرت

توانند کرد و چشمهای کفار را از دیدن آنحضرت حاجب خواهد شد بلکه این وقایت حق تعالی بود که چشمان کافران از دیدن آنحضرت نگاهداشت و نابینا کرد و هر چند کفار در ظاهر درون غار میدیدند اما در حقیقت نمیدیدند و فی الحقیقت وقایت وقایت حقتعالی است و حصار و درع و سلاح و امثال آن از امور ظاهری اند

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	ما سامنی الدهر ضیما واستجرت به الا و نلت جوارا منه لم یضم	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

رنج گردیدم بدهر و خواستم از وی امان	در جوار او خلاص از هر بلائی یافتم

تفسیر سام واحد مذکر غائب ماضی معروف از سوم اذیت و خواری رسانیدن دهر بفتح دال مهمله و سکون ها روزگار فاعل سام است اسناد سوم بسوی دهر بطریقه مجاز است نظر بعرف و عادت و یای متکلم مفعول سام ضیم بفتح ضاد معجمه و سکون یای تحتانیه ستم مفعول ثانی سام ما نافیه از سامنی استجرت بالکسر واحد متکلم ماضی معروف از استجاره امان خواستن و ضمیر به راجع است بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم الا حرف استثناء و مستثنی منه محذوف است ای فی حال من الاحوال او فی وقت من الاوقات واو

۸۱

حال من الاحوال الا فی حال نیل الجوار منه عند الاستجارة به او فی وقت من الاوقات الا فی وقت نیل الجوار

حالیه است نلت بکسر نون واحد متکلم ماضی معروف از نیل یافتن جوار بالکسر امان در
استجرت وجوار صفت اشتقاق است وضمیر منه راجع بآنحضرت است یضم بضم یای
تحتانیه وفتح ضاد معجمه واحد مذکر غایب مضارع مجهول از ضیم بالفتح نقصان کردن حق کسی
وستم کردن وکسر میم برای محافظت وزن است ترجمه اذیت نرسانید مرا زمانه از
روی ستم وطلب امان نکردم از آن سرور مگر اینکه یافتم امان کثیر از وی که بسبب آن
هرگز جور وستم کرده نشود برمن حاصله وقتیکه از آفات ونکبات استغاثت
بآنحضرت نمایم واز آن سرور استغاثت جویم غم واندوهی نیست که بشادی وسرور منکشف
نگردد استمداد بآنحضرت درحالت حیات وعالم برزخ وعرصات قیامت باخبار صحیحه وآثار نجیحه
ثابت ومتحقق است

مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن	وَلَا الْتَمَسْتُ غِنَى الدَّارَيْنِ مِنْ يَدِهِ إِلَّا اسْتَلَمْتُ النَّدَى مِنْ خَيْرِ مُسْتَلَمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

هرچه کردم التماس از نعمت هردو سرا	یافتم بروجه بهتر آنچه از وی خواستم

تفسیره اَلْتَمَسْتُ بالکسر واحد متکلم ماضی معروف از التماس خواستن غنی

غنی منصوب ... الدارین مجرور باضافه ... ای غنی الدارین الصادرة من یده الا استلمت ... ای لا التمست الغنی فی حال من الاحوال الا فی حال استلام الندی ... مستلم ... من خیر مستلم

در محل نصب که صفت الندی کما شد ای الندی الحاصل من خیر مستلم بکسر لام مکان است یا اسم مفعول از استلام بفتح اللام

۸۲

بالکسر توانگری مراد از دارین دنیا و آخرت و مراد از غنی آخرت وصول بدرجات جنان
و نجات از درکات نیران است و ضمیر یده راجع بآنحضرت است **استلمتُ**
واحد متکلم ماضی معروف از استلام بوسه دادن در لمست است و استلمت قلب بعض است
ندی بالفتح بخشش و عطا **مستلم** بالضم و فتح لام اسم مفعول از استلام **ترجمه**
و نخواستم توانگری دنیا و آخرت را از دست مبارک وی صلی الله علیه و سلم مگر اینکه یافتم
عطاء او و قبول کردم آنرا از بهترین دستیکه بوسه داده شود بر آن دست و قبول کرده
شود از وی **حاصله** بهر مطلب و مرام که از آن خواجهٔ انام علیه افضل الصلوة و اکمل
السلام تمنا و آرزو کردم بکرم عمیم و فیض عام آنسرور همه عطایاء کرام بر بهتر از متمنی
و خوشتر از مبتغی کامیاب و مقضی المرام شده بتعظیم و احترام آن دست مبارکش
را بوسه دادم و عادت عرب چنان جاریست چون از کسی عطیه و هبه یابند دستش را بوسند

لا تنکر الوحی من رؤیاه ان له	قلبا اذا نامت العینان لم ینم

پس مکن انکار وحی از خواب پیغمبر که او	چشم او در خواب رفتی دل نمی خوابید هم

تفسیره لا تنکر بالضم نهی حاضر معروف از انکار سر باز زدن در اصل راء مهمله ساکن بوده
وحی پیغام فرستادن حقتعالی بکسی رؤیا بالضم خواب که دیده میشود و ضمیر آخرش
و ضمیر له راجع بآنحضرت است نامت واحد مونث غایب ماضی معروف از نوم خفتن
عینان تثنیه عین بمعنی چشم فاعل نامت لم ینم بضم النون و فتحها نفی واحد مذکر غایب
مضارع معروف از نوم و کسر میم برای وزن است ضمیر فاعل در ان راجع بسوی قلب آنحضرت
انکار مکن اخبار عجیب را که از ان سرور در حالت خواب ظاهر میشد بدرستیکه او را دیده است
که وقت خفتن هر دو چشم و دل او خواب نمیکند **حاصله** سرور عالم صلی الله علیه وسلم
فرموده اند هر دو چشم من در خواب اند و دل من بیدار است ازینجاست که خواب آنحضرت
ناقض وضو نبود و این از جمله خصایص آنحضرت است اول از چیزیکه از وحی بران حضرت
ظاهر شد رویاء صادقه بود در منام پس آنچه که شب در خواب میدید مانند روشنائی
صبح صادق و راست بر می آید **نظم** بود وحی را چند قسم از خبر ۞ نخست
آنچه در خواب شد جلوه گر ۞ دوم آنچه القا همین کرد روح ۞ بپوشیدگی در دل او
فتوح ۞ سوم آنکه جبرئیل روشن نفس ۞ تمثل همین کرد بر شکل کس ۞ بدو میرساند

وحی از خدا ؛ که تا یادگیرد ازو مصطفیٰ ؛ چهارم ازان آنچه ای مرد هوش ؛ در آمد چو
بانگ درایش بگوش ؛ درین مدت از همنشینان یکی ؛ نفهمیدی آن را خبر اوندکی ؛ بُدی این
قسم از قسمها سخت‌تر ؛ که ظاهر بر احمد شدی زان اثر ؛ بسی بارش خی بر جبین آمدے ؛
ز بارش شتر بر زمین آمدی ؛ پنجم آنچه جبرئیل روشن روان ؛ بشکل خود آوردش از
آسمان ؛ ششم آنچه بر آسمان رونمود ؛ بجائیکه در وقت معراج بود ؛ بود هفتمین پیش
روشن نفس ؛ خطاب خدا بی میانجی کس ؛ بود هشتمین آنچه در وقت دید ؛ ز یزدان
خود آشکارا شنید ؛ بیان کردن ناظم علیه الرحمه خواب را که یکی از اقسام وحی است
بنابر رفع توهمی است که میگویند که حالت خواب حالت غفلت وتعطل حواس است پس آنچه
دران دیده شود از خیالات واوهام است که اعتبار را نشاید و برای ترتب احکام بر آن کفایت
نکند بنابران میگوید که این در حق کسی است که دلِ او غافل و ذاهل واو در خواب باشد و در
قوت ادراکش فتور و قصور راه یابد چون دل پاک آن صاحب لولاک شایبهٔ از
خواب غفلت نداشت لاجرم آن سید انام آنچه در عالم منام مشاهده میفرمود
بامدادان مطابق آن بی کم وکاست صادق وراست می برآمد قال رسول الله صلعم

الله علیه وسلم رؤیا المؤمن جزء من ستة واربعین جزءا من النبوة وسر اینکه نبوت را چهل

وشش جزء کرد ورؤیاء مؤمن را یک جزء از ان فرمود نه ایرکه مدت نبوت آن حضرت صلی

الله علیه وسلم بیست وسه سال بود از ان جمله مدت شش ماه خبرها را بر سبیل رؤیا معلوم

میفرمود ومدت بیست ودو سال وشش ماه بطریق وحی چون بیست وسه سال را شش ماه

قسمت کنند چهل وشش جزء شود ومدت رؤیا از ان جمله یک جزء باشد

فَذَاكَ حِيْنَ بُلُوْغٍ مِنْ نُبُوَّتِهِ
فَلَيْسَ يُنْكَرُ فِيْهِ حَالُ مُحْتَلِمِ

وحی او در خواب بی پیغمبری بود روا	خواب او منکر نبودی مثل خواب محتلم

تفسیر فا نتیجه است یا سببیه ذاک اسم اشاره است بسوی وحی که دیده میشد آنحضرت را در خواب قبل نبوت در ترکیب مبتدا واقع شده حین بالکسر وقت خبر مبتدا بلوغ بالضم رسیدن وبالغ شدن درینجا ثانی مراد است بقرینه لفظ من نبوته که بیان آن واقع شده است تنوین برای تعظیم است یا عوض مضاف الیه محذوف ای بلوغه نبوت بضم نون وباء موحده وفتح واو مشدده خبر دادن وضمیر نبوته راجع بآنحضرت

است ینکر بضم یای تحتانیه وفتح کاف واحد مذکر غایب مضارع مجهول از انکار
ناشناختن چیزیرا وضمیر فیه عاید بطرف حی است حال بفتح حاء مهمله بالف کشیده
ولام در آخر جمع حالت مفعول مالم یسم فاعله ینکر است اگر مضارع معروف خوانند نیز درست
بود محتلم بکسر لام اسم فاعل از احتلام چیزی در خواب دیدن و بصیغه مفعول نیز خوانده
اند در لفظ بلوغ ومحتلم توریه مرشحه وصنعت استخدام است که از بلوغ معنی لغوی گرفته واند
ضمیر فیه که راجع بسوی بلوغ است معنی اصطلاحی اراده کرده باید دانست که صنعت توریه
را صنعت ایهام نیز گویند وآن چنان است که در کلام لفظی بیارند که دو معنی داشته باشد یکی
قریب دوم دیگری بعید و معنی بعید مراد بود باعتماد قرینه خفیه وایهام بر دو نوع است مجرده ومرشحه
مجرده آنست که ملایمات معنی قریب غیر مراد را در کلام مذکور نسازند وایهام مرشحه آنست که
ملایمات معنی قریب غیر مراد را مذکور نمایند وصنعت استخدام چنانست که از لفظیکه دو معنی دارد
یک معنی اراده کنند واز ضمیریکه راجع بآن لفظ باشد معنی دوم را خواهند چنانکه مذکور
شد ترجمه این حال آنحضرت پیش از رسیدن بمرتبه نبوت بود پس سزاوار نیست
که انکار کرده شود در وقت مذکور حال خواب بیننده یا حال خوابیکه دیده شده حاصله

قوله ایهام بیای تحتانیه در لغت بگمان انداختن و باصطلاح ارباب معانی آوردن کلمه ایست که دو معنی داشته باشد یکی قریب و یکی بعید و اراده کردن معنی بعید از آن کلمه نه قریب ۱۲

هرگاه وحی که قبل از نبوت در خواب دیده میشد انکار آن کرده نمیشود چه چشمان آنحضرت در خواب بود و دل بیدار و هوشیار پس چگونه انکار کرده شود وحی که به بینند آنرا در خواب یا دیده شود در خواب حال نبوت

تَبَارَكَ اللّٰهُ مَا وَحْيٌ بِمُكْتَسَبٍ
وَلَا نَبِيٌّ عَلٰى غَيْبٍ بِمُتَّهَمِ

بس بزرگ است آنخدا کان وحی زو کسبی نبود
هم رسول او نبد بر علم غیبش متهم

۸۵

تفسیر تبارك الله پاک و بزرگ است خدا تبارک الله و سبحان الله را در محل تعجب استعمال کنند و معنی تعجب بزرگ داشتن چیزی است در قلوب سامعین **ما** بمعنی لیس است **وحي** مرفوع است بجهت اسمیة از ما و تنوین برای تعظیم است **مكتسب** اسم مفعول از اکتساب حاصل کردن چیزرا بریاضت **ولا نبي** عطف بر وحی است ولا زائده بود و نبی یکی از اسماء آنحضرت است صلی الله علیه وسلم **غيب** بالفتح پنهان و ناپدید و مراد ازان اخبار الٰهیه است که قرآن و وحی باشد **متهم** اسم مفعول از اتهام دروغ بربستن و تهمت نهادن برکسی **ترجمة** بزرگی و عظمت خدای است که نیست وحی

راجع بنبی علیه الصلوٰة والسلام ۱۲
ما ای الوحی بمکتسب لاحد بعمل بل
ای فضل الله وذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء ولا نبی علی غیب بقوله بمتهم
بعصمته وفی التنزیل وما هو علی الغیب
بضنین ای بمتهم ۱۲ تعلیق امام محلی رح

امر کسبی ونیست هیچ پیغمبر بر خبر دادن از امور غیبیه متهم به کذب حاصل وحی از جمله امور کسبیه نیست که از النفس بریاضت ومجاهدت گرد آورده باشد بل از جمله فضل وعطاء مولی تعالی است هر کرا خواهد بدین عطیهٔ جلیله سرافراز وممتاز گرداند وهمچنان نیست آنحضرت بر خبر دادن از امور غیبیه تهمت نهاده شده بلکه آنچه با از قرآن وغیر ها خبر داده حق وراست است که اصلا در ان شبهتی وریبی نیست

مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن	كَمْ أَبْرَأَتْ وَصِبًا بِاللَّمْسِ رَاحَتُهُ وَأَطْلَقَتْ أَرِبًا مِنْ رِبْقَةِ اللَّمَمِ	مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
پس کسان را او شفا دادی بمالیدن بدست		وا رهانیدی بسی دیوانگان از لمم

تفسیر کم خبریه است وتمیزش محذوف ای کم مرة در محل نصب است بجهت ظرفیه ابرأت بالفتح واحد مونث غایب ماضی معروف از براء تندرست ساختن و برگردانیدن از مرض وصب بفتح واو وکسر صاد مهمله صفت مشبهه از وصب بالفتح بیماری منصوب بر مفعولیت است لمس بالفتح دست سودن راحة کف دست فاعل ابرأت وضمیر راحته راجع بآنحضرت است اطلقت بالفتح واحد مونث

(٨٦)

عطف بر ابرأت ای کم اطلقت و ضمیر فاعل در اطلقت راجع براحة وارباً مفعول به ومن ربقة متعلق به اطلقت واللمم مجرور است باضافة ووصباً وارباً هر دو بکسر عین صفت مشبهه است وفتح عین اسم [illegible] حذف مضاف ای ذا وصب وذا ادب ١٢

غایب ماضی معروف از اطلاق کشودن رها کردن ضمیر فاعل آن راجع است براحت
ادب بفتح الهمزه وکسر الراء المهمله حاجت ربقه بالکسر قلاده ورسن که در گردن دواب
بندند وبمعنی مطلق بند نیز آمده ملمم بفتحتین نوعی از جنون ترجمه بسیار بار تندرست
ساخت رنجور را کف مبارک آنحضرت بسودن دست ورهانید پابند حاجت را از رسن
جنون حاصله بسا اوقات رنجوران که بداء عضال وامراض مزمن عسیر البرء گرفتار
بودند بمساس دست مبارک آن سرور کائنات تندرست شدند وصحت کامله وشفاء
عاجله یافتند در احادیث آمده که در جنگ احد تیری بر چشم قتاده رسید دیده اش
از حدقه بیرون انداخت آنحضرت دیده او را بدست مبارک در خانه چشم او نهاده
لب بدعا کشاد که ای بارخدا بگردان چشم او را بهترین چشمها آن چشم زیباترین چشمان
او گشت وگاهی آفتی بآن نرسید چون چشم دیگرش درد میگرفت این چشم او هیچ نمیدید ونیز
وقتی عتبه وسلمی را تپ گرفت واصلا مفارقت نمیکرد چون شکایتش بحضرت آن سرور برد
چیزی خوانده بر دست مبارک دمیده بر تمام اعضا وجوارح او مالید همانوقت الله
تعالی شفاء کامله بخشید ونیز وقتی زنی پسر خود را بحضور آنحضرت آورده عرضه داد که این

پسر مجنون است و اوقات مار اتلح میکند آنحضرت دست مبارک بر سینه اش مالید قی کرد و چیزی سیاه مثل سگ بچه از شکمش بیرون افتاد و آن کودک فوراً شفا یافت

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

وَاَحْيَتِ السَّنَةَ الشَّهْبَاءَ دَعْوَتُهُ
حَتّٰى حَكَتْ غُرَّةً فِي الْاَعْصُرِ الدُّهُمِ

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

دعوت او قحط و تنگی از جهان برداشتی | تا چو روی اسفید بود در سیاهی هم

تفسیر واو عاطفه عطف بر ابرأت احیت بفتح همزه و سکون حای مهمله و فتح یاء تحتانیه و تاء فوقانیه در آخر واحد مونث غایب ماضی معروف از احیا زنده کردن درینجا مراد از تر و تازه ساختن است سنة بالفتح سال فرق میان سنه و عام این است که غالب استعمال سنه در سال قحط و سختی است و استعمال عام در سال فراخی و ارزانی و در تقدیر ارض السنه است از اسماء محذوف العواجز است در اصل سنو بود که جمعش سنوات آمده است شهباء بالفتح زمین سفید که دران سبزی نباشد و گیاه نروید سنه شهباء عبارت است از سالیکه دران بسیار باران نبارد و گیاه نروید و سبزی بر زمین نماند دعوة بالفتح دعا خواندن مرفوع بر فاعلیت احیت است و ضمیر هو راجع

بآنحضرت است حتی بمعنی الی ان و جمله ما بعدش بتاویل مصدر شده متعلق احییت است حکمت
واحد مونث غایب ماضی معروف از حکایت مانند و مشابه شدن ضمیر فاعل این عاید بسوی
سنه است غرة بالضم و تشدید را سفیدی پیشانی اسپ مفعول حکمت تنوین برای
تعظیم است اعصر بالفتح جمع عصر بمعنی روزگار دهم بضمتین جمع ادهم از دهمة
سیاهی که از غایت سبزی پیدا شود صفت الاعصر است سنه شهبا یعنی سال قحط
را به سفیدی پیشانی اسپ سیاه و عصر دهم یعنی سالها ارزانی را با اسپ ادهم تشبیه داده
ترجمه بسیار بار تر و تازه ساخت زمین سال قحط را دعای آن سید انام علیه الصلوة
والسلام تا اینکه مشابه شد آن سال نضارت و زیبای لبالب اینکه دران زمین از
غایت سبزی بسیاهی زند گویا سپیدی در پیشانی اسپ سیاه است
حاصله بارها در خشک سال بدعای آن برگزیده ذوالجلال چه در نماز استسقا
و چه در خطبه نماز جمعه و چه در غزوات باران رحمت آنقدر نازل شد که جویبار
و انهار و آبار که از امساک باران قطره نداشت لبریز و لبالب شد و روی زمین
که بران نام گیاهی نبود از سبزه و ریاحین چنان پر گشت که در نضارت و طراوت با

سالها ئیکه زراعتش از غایت سبزی بسیاهی ند مانند و مشابه گردید

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	بعارض جاد او خلت البطاح بها سیب من الیم او سیل من العرم		مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

بر دعایش آمدی باران و وادی پر شدی		گوئیا دریا بدی یا گوئیا سیل عرم

۸۸

تفسیره عارض بکسر را ابر پراگنده که از نهایت کثرت آسمان را پوشد با بعارض جاره سببیه معه مجرور خود متعلق احییت است که در شعر سابق گذشت و تواند که متعلق دعوت یا حکمت باشد **جاد** ماضی معروف از جود بالفتح باران کثیر ضمیر فاعل آن عاید بعارض و این جمله صفت عارض واقع شده و جمله ما بعدش در تاویل مصدر شده مجرور الی گردیده متعلق بجاد است **خلت** بالکسر ماضی مذکر حاضر از خیلولت کمان بردن **بطاح** بالکسر جمع البطح آب رود و سیلی که در سنگستان بسیار باشد و ضمیر بها راجع به بطاح است **سیب** بالفتح جاری شدن آب مبتدا موخر است و خبرش بها مقدم **یم** بفتح یاء تحتانیه و تشدید میم دریا **سیل** بالفتح جریان آب در لفظ سیب و سیل تجنیس ناقص است **عرم** بفتح عین و کسر را مهملتین بند که

در پیش آب بندند **ترجمة** این تر و تازه ساختن دعای آنحضرت زمین را مقارن تابِ ابر
که بسیار بارید بحدیکه گمان کنی آب رود را که جریان آب از دریاست یا سیل است که از
وادی عرم آمده **حاصله** چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم طلب باران کردند چنان
بشدت باریدن گرفت که گویا موجی از دریا رسید یا سیلی از وادی عرم یا از بند
آب اہل سبا پیدا گردید قصه قوم سبا و سیل عرم چنین است که در یک جانب ولایت یمن
قومی بودند و چشمه پایان کوه مشرب ایشان بود در وقت طغیانی چشمه منازل این قوم خراب
گشتی بلقیس که در انوقت ولایت آنولایت بدست خویش داشت باستدعای قوم
بندی میان دو کوه بست و دران بتفاوت درجات سه ثقبه گذاشت تا بر وقت کثرت
و قلت آب بلا زحمت آب بمزروعات دهند آن شهر بفیض آن نهرها باغهای بسیار
سرسبز و خرم پر از اشجار میوه های لطیف و خوش طعم داشت و دران شهرها از پشه و
کیک و کژدم نبود اگر مسافری در انجا رسیدی پشش جامه وی بمردی با این همه فضل و
کرامت ایزدی طریق کفران نعمت ورزیدند و پیغمبران او را که برای هدایت ایشان
فرستاده بود تکذیب نمودند و اذیت ها رسانیدند الله تعالی در زیر سد آب موشها

برگماشت بند را سوراخ کردند تا آنکه وقت نیم شب که همه اهل شهر در خواب بودند

بند شکسته سیل بشهر رسید و تمامی منازل و بساتین و اکثر مردم و مواشی را گرداب فنا کشید باقی

ماندگان متفرق گشته هرکس بمقامیکه دلش خواست و مصلحت خود دانست سکونت

گرفت در حدیث آمده که آن سرور روز جمعه بر منبر خطبه میخواند که اعرابی عرض کرد که یا

رسول از خشکی سال مال تلف شده عیال بگرسنگی مردند آنحضرت دست بدعا برداشته

فرمود اَللّٰهُمَّ اَغِثْنَا فوراً ابر مطیر از چهار سو پدیدار گردید تا جمعه دیگر آنقدر بارید

که زمین غرق آب شد در جمعه دیگر عرض کرد که یا رسول الله خانها افتاد و اموال غرق

شد از برای ما امساک باران طلب کن آنحضرت دعا کرد تا باران از باریدن باز ماند و آفتاب

پدیدار شد

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	دَعْنِي وَوَصْفِي آيَاتٍ لَهُ ظَهَرَتْ ظُهُوْرَ نَارِ الْقِرٰى لَيْلًا عَلٰى عَلَمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

گوش کن تا معجزش گویم که آن روشن شود	همچو آتش در شب تاریک بر فوق علم

تفسیر دعنی دع امر حاضر نون وقایه و یای متکلم مفعول دع است و وصف بالفتح

صفت کردن مفعول معدوع است مضاف بسوی فاعل خود یای متکلم مفتوح برای ضرورت

شعریه **آیات** جمع آیت بمعنی علامت که عبارت است از معجزه و در اصطلاح قراء

عبارت است از کلام تام که بحسب لفظ از قبل و بعد خود علاقه ندارد و آن منصوب

بمفعولیت وصف است بسبب جمع آنکه بالف و تا است نصب را بکسر خوانند یا مرفوع

بابتدائیه است و ظهرت خبر آن باشد و این جمله تعلیل و دعی است ای دعی و وصفی لان له آیات

که متعلق تابتات شده صفت آیات افتاده یا متعلق ظهرت شده و بر تقدیر مبتدا بودن

آیات تواند که متعلق وصفی باشد و ضمیر له عاید است برسول الله صلی الله علیه وسلم ظهرت

واحد مونث غایب ماضی معروف از ظهور پیدا شدن و ضمیر فاعل در آن راجع است با آیات

ظهور منصوب بر مفعول مطلق است **قری** بالکسر مهمانی رسم عرب چنانست که اسخیاء

عرب بر قله کوهی یا بر بلندی پشته وقت شب آتش می افروختند تا مسافرین

آن را محل مهمانی دانسته خود را در انجا رسانند این بسبب مشهور بودن چیزی ضرب المثل

شده است لیل مفعول فیه ظهرت است علم بالفتح کوه **ترجمة** بگذار مرا بتوصیف معجزاتیکه

برای اثبات رسالت آن سرور ظاهر شدند مثل ظهور آتش مهمانی که وقت شب بر مکان

مرتفع افروزند حاصله چنانکه آتش بر بلندی کوه در چشم مردم ظاهر و نمایان می باشد
معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم از ان نیز روشن تر و باهر و مشتهر اند

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	فَالدُّرُّ يَزْدَادُ حُسْنًا وَهُوَ مُنْتَظِمٌ وَلَيْسَ يَنْقُصُ قَدْرًا غَيْرَ مُنْتَظِمِ	

در اگر پیوسته باشد حسن زاید میشود		ورنه پیوسته بود قدرش نباشد هیچ کم

تفسیر فا برای تعلیل است دُرّ بضم دال و تشدید راء مهملتین مروارید یزداد بالفتح واحد مذکر غایب مضارع معروف از ازدیاد زیاده شدن حسن بالضم زیبائی منصوب به تمیز ضمیر هو راجع بدر منتظم بضم میم و سکون نون و فتح تاء فوقانیه و کسر ظاء معجمه اسم فاعل از انتظام در و مروارید در رشته منسلک شدن و ترتیب نیکو یافتن این جمله حال است از فاعل یزداد و منتظم ثانی نیز بحروف و اعراب و معنی برابر اول بود ینقص واحد مذکر غایب مضارع معروف از نقصان بالضم کم شدن ضمیر فاعل آن راجع بسوی قدر بالفتح مرتبه منصوب بر تمیز غیر منتظم منصوب بر حال **ترجمه** آن معجزات همچو مروارید اند که

۹۰

زیاده میشود حسن آن وقتیکه آنرا در رشته کشند و نیست نقصانی در قدر و مرتبت آن در حالتیکه آنرا در رشته نکشند حاصله معجزات آن سرور کائنات علیه افضل التحیات و اکمل الصلوات هر یکه بذات خود ظاهر و مشهور است و حاجت باظهار و اعلان ندارد و غرض از تبیین آن اعلام معلوم نیست تا تحصیل حاصل لازم آید لکن چون آنهارا در سلک تقریر و سمط تحریر انتظام داده شود زیبایش تازه رو دهد چنانکه مروارید منتظم زیبایی دارد اگر آنرا در رشته انتظام نکشند نیز بذات خود زیبا است

۹۱

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	فَمَا تَطَاوَلَ آمَالُ الْمَدِيحِ اِلَى مَافِيهِ مِنْ كَرَمِ الْاَخْلَاقِ وَالشِّيَمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

کو مزین بد بخلق نیک احسان و شیم	هرچه گویم در مدیح مصطفی بسیار نیست

تفسیر فا تعلیلیه برای تعلیل و عنی یا برای مجرد عطف لفظ ما استفهامیه است یا نافیه **تطاول** واحد مذکر ماضی معروف از تطاول گردن دراز کردن بوقت نگریستن آمال بالمد جمع امل بفتحتین امید مرفوع بر فاعلیت تطاول **مدیح** بالفتح صفت مشبه بمعنی فاعل از مدح ستایش و ستودن و ضمیر فیه راجع بآنحضرت است اخلاق

بالفتح جمع خُلق بالضم طبع وخصلت که متعلق بباطن انسان است شیم بالکسر جمع شیمه خصلت
نیکو عطف شیم بر اخلاق از قبیل عطف احد المترادفین بر دیگر است **ترجمه** پس چقدر
دراز شد آرزوهای ستایش کننده بآنچه در آن سرور عالم صلی الله علیه وسلم است از اخلاق
حمیده وخصایل پسندیده یا اینکه بسر رسد امیدهای مدح کننده خواجهٔ انام علیه الصلوة و
السلام بنهایت در مدح وثنا تا احاطه کند بآنچه از مکارم اخلاق در ذات بابرکات
آن خلاصهٔ انفس وآفاق است ازآنکه هرچند در مدح او اطرا نمایند هنوز یکی از هزار از شمار نیز نشد
حاصله اگرچه جواهر زواهر مدح ومنقبت سرور عالم صلی الله علیه وسلم در سلک نظم
کشیدن بایستی می نماید لکن از آن چنان نگاه نبرد که تمامه کرم وخلق آن متمم ومکمل مکارم اخلاق
را بیان کرده ام یا توانم کرد که شرح بی نهایت از حسن اخلاق سرور ابرار صلی الله علیه وسلم
که بکتابت وعبارت آید حرفی از هزاران هزار نباشد

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	آیاتُ حقٍّ من الرحمٰن مُحْدَثَةٌ	قدیمةٌ صفةُ الموصوفِ بالقِدَمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن
آیه های حق که از رحمان بر او آمد فرود		آن قدیم است بود آن وصف موصوف قدم	

۹۳

تفسیر آیات جمعِ آیت بمعنی علامة و در اصطلاح قراء عبارت است از کلامیکه باعتبار لفظ از ماقبل و مابعد جدا باشد (جمعِ قاری) این مرفوع بر خبرِ مبتداء محذوف است ای هی آیات حق حق حکمیکه مطابقِ واقع بود و یکی از اسماء قرآن شریف است **رحمٰن** مشتق از رحمت از اسماء مخصوصهٔ الله تعالی است **محدثة** بالضم مونث اسمِ مفعول از احداث نو پیدا کردن و در بعضی نسخ بجای محدثة محکمة واقع است اسمِ مفعول مونث از احکام استوار کردن **قدیمة** صفتِ مشبه از قدم بالکسر دیرینه شدن و قدیم آنکه مسبوق بعدم نباشد **صفة** بکسر صاد مهمله و فتح فا و تا در آخر صفت آیات است یا خبر بعد خبر ان یا خبر بعد خبر مبتداء محذوف یا خبر قدیمه و حق آنست که این تعلیل قدیمه باشد تقدیر کلام این است قدیمة لانها صفة الموصوف بالقدم و لفظ صفت مضاف است بسوی موصوف با جاره **قِدَم** بکسر قاف و فتح دال مهمله متعلق است به الموصوف و مراد از موصوف بالقدم خدا تعالی است

ترجمه آیات قرآن که نازل شده از نزد خدای بخشاینده مهربان نو پیدا اند باعتبار تلفظ و قدیم اند من حیث اللفظ و المعنی از آنکه صفت آن ذات اند که موصوف بقدم است یا آنکه آن آیات استوار و از نسخ و تبدیل محفوظ و بر کنار اند **حاصله** آیات قرآن

کلام وصفِ حقتعالی است چون حقتعالی قدیم است جمیع صفاتِ او نیز قدیم باشد برابر است که صفاتِ ذات باشد یا صفاتِ فعل و فرق میان صفاتِ ذات و فعل آنست که هر صفتیکه وصف کرده شود بدان حقتعالی و باضدادِ آن وصف کرده نشود چنانچه عزت و عظمت آنرا صفاتِ ذات گویند و هر صفتیکه وصف کرده بدان و باضدادِ آن حق تعالی را چنانچه رضا و رحمت آنرا صفاتِ فعل گویند

۵۴

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	لَمْ تَقْتَرِنْ بِزَمَانٍ وَهْيَ تُخْبِرُنَا عَنِ الْمَعَادِ وَعَنْ عَادٍ وَعَنْ إِرَمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن
مقترن نامد بوقتی دایما ثابت بر او		او خبر داد از معاد و حشر و از عاد و ارم

تفسیر تقترن بالفتح واحد مونث غایب مضارع معروف منفی بلم از اقتران نزدیک شدن ضمیر فاعل آن عاید بآیات زمان بالفتح روزگار ضمیر هی راجع بآیات معاد بالفتح مکان بازگشت مراد ازان آخرت عاد قبیله که هود علیه السلام برسالت ایشان آمده بود ارم بکسر همزه و فتح راء مهمله نام شهر ترجمه آیات قرآن نوید باعتبار لفظ و قدیم من حیث اللفظ والمعنی است چه آن صفتِ ذاتی است که

[illegible]

۹۳

[illegible] ... عطف ... [illegible]

موصوف بقدم است و این آیات مقترن نیستند بزمانی از ازمنه حال آنکه خبر میدهند ما را از حال
آخرت و از قصص عاد و ارم **حاصله** مقترن بزمان بودن صفتِ حادث است چون
کلام حق تعالیٰ قدیم است مقترن بزمان نباشد حال آنکه ما را از زمانِ گذشته و آینده خبر
میدهد باید دانست که معجزه بمعنی عاجز کننده است و در شرع عبارت است از امرِ خارق
عادت که بر دست مدعی رسالت رود و دیگری از اتیان مثلِ آن عاجز گردد و اعجاز قرآن
انحصار ندارد و بعض علما منجمله آن شش وجه اعجاز بیان کرده اند تفصیلش در شرحِ بیت
دیگر می آید ناظم علیه الرحمه این شش وجه اعجاز قرآن را بیان کرده است قصهٔ عاد و ارم بر سبیل
ایجاز چنین است که الله تعالیٰ جثه های بزرگ و قدهای دراز این فرقه را عنایت کرده بود
بزور و قوت ملک یمن را بتصرف آوردند تا اینکه در ایشان دو بادشاه جلیل القدر شدید
و شداد نام پیدا شدند و از مشرق تا بمغرب مسلط گشتند علی الخصوص شداد بعد
فوتِ برادر حکومت زیاده از حد بهم رسانید و سلاطین عالم را بربقهٔ اطاعتِ خود کشید و
دعوی خدائی کرد و عظات که از علمِ انبیا میراثی داشتند به پند و موعظت تخویف نمودند
گفت بدون عبادت هر چیز بمرادِ من حاصل است گفتند که همه لذت و حشمت دنیا

فانی است و نعیم جنت پاینده و باقی و آن نصیب کسی است که خداوند عالم را پرستش کند
حکم کرد که معماران چابک دست و طراحان کامل پیشه متصل کوه عدن شهری مربع
الجوانب در صد کروه بنا کردند و درون آن هزار کوشک و هر کوشکی بر هزار ستون
طلائی قایم نموده بیاقوت و زمرد و لعل و زبرجد مرصع نمودند و در وسط شهر نهری
جاری کرده از آن انهار جز و بکوشک ها روان نمودند و بر کنار انهار درختان که تنه از
طلا و برگ و شاخ از زمرد و گل و شگوفه از یاقوت و مروارید بود نصب نمودند و صورت
طائران خوش رو و خوش آواز بزر و جواهر ساخته بر درختان قایم کردند و در هر کوشک
فرشی لایق از ابریشم و زربفت گسترانیده ظروف طلا و نقره بمحل مناسب چیدند و
بهر جا کنیزان حور چهره و غلامان ماه پیکر نشاندند چون در عرصه سه صد سال آن شهر بهشت
نشان و جمال زیب و زینت گرفت شداد با سران ملک و حشم و خدم با کمال تبختر و رعونت
برای تماشای آن شهر از مقام خود روانه شد در اثنای طریق بطریق مسخریت بواعظان
تعریض و کنایت آغاز کرد که برای حصول چنین بهشت مرا تکلیف میدادید که سر نیاز
بپیش دیگری فرود آرم هرگاه بدین غرور و نخوت و تجمل و شوکت متصل شهر رسید

هنوز یک قدمش بیرونِ دروازه بود که از فلک صیحهٔ (آواز ۱۲) سخت رسید و صاعقه از آسمان چنان
خروشید که شداد و همراهانش بحسرت دیدار آن شهر جان شیرین بآتشِ فنا سوختند
و بجای حلاوت حیات مرارت ممات چشیدند و حق تعالی آن شهر را از چشم مردم
پوشید مگر اهالی عدن را در بعض شب های تار تابش و لمعانِ در و دیوار آن شهر زرنگار
بنظر می آید مرویست که عبد الله بن قلابه بطلبِ شتری در صحاری (جمع صحرا ۱۲) عدن میگشت
در بیابانی بشهری رسید که در حوالی آن قصور بود که طعنهٔ قصور بر بتکدهٔ میزد نظر
آمد چون بدر رسید هر دو مصراعش مکلل بجواهر گران بها دید و هیچکس از داخلین و خارجین
در انجا نیافته بحیرت درماند دید که قصور (جمع قصر ۱۲) بر ستونهای زبرجد و یاقوت بنا یافته و خشتی
از زر و خشتی از نقره بکار آمده و بجای سنگریزه مروارید آبدار ریخته و در حوالی هر
قصر انهار بر روی لولو و لعل و مرجان روان و بر کنار انهار درختانِ بسیار که تنه از زر و
برگ از زبرجد و شگوفه از سیم باشد نشانده شده بحیرت با خود گفت که این چه
منزل و مقام است آیا بهشتی است که متقین برآن وعده یافته اند پس قدری ازان
جواهر برداشت و به یمن باز آمد و این قصه بزبانِ مردم افتاد تا آنکه معاویه که در آن

ایام حکومت شام در دست داشت برین حقیقت مطلع شده عبد الله بن قلابه را طلبید تمام حکایت از آغاز تا انجام شنید و کعب الاحبار را خوانده پرسید که در دنیا شهری است که بدین نعت و صفت متصف باشد گفت آری شهریست که حقتعالی آنرا در قرآن مجید یاد کرده لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ و آن ساخته شداد است که نهصد سال عمر داشت و در کتب سابقه دیده ام که در زمان حکومت تو مردی کوتاه قامت سرخ رنگ و سبز چشم که بر روی او خالی و بر گردن او علامتی باشد در طلب شتری دران شهر رسد و آنرا ببیند پس باز نگریست و ابن قلابه را دید و گفت والله این مرد همان باشد که شمائلش با تو گفتم

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	دَامَتْ لَدَيْنَا فَفَاقَتْ كُلَّ مُعْجِزَةٍ مِنَ النَّبِيِّينَ إِذْ جَاءَتْ وَلَمْ تَدُمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

نزد ما باقی بماند بهتر از هر معجزات		معجز پیغمبران چون او نماند بر اسم

تفسیر دامت واحد مونث غایب ماضی معروف از دوام همیشه بودن و ضمیر فاعل راجع بآیات قرآن است لدینا بمعنی نزدیک ما فاقت واحد مونث

غایب ماضی معروف از فوق برتر از یاران شدن در مرتبه وضمیر فاعلش راجع بآیات
قرآن **معجزه** بمعنی عاجز کننده ودر شرع عبارت است از امر خارق عادت که بردست
مدعی رسالت رود ودیگری از اتیان مثل آن عاجز گردد خارق عادت را به پنج طور تقسیم
کرده اند که اگر از مدعی رسالت ظهور یابد معجزه است واگر از غیر نبی واقع گردد آن غیر از
خواص مومنین کاملین وصاحب تقوی ومعرفت است که عبارت از ولی بود آنرا کرامت
خوانند واگر از عوام مومنین صالحین است معونة گویند واگر از کفار سر زند استدراج نامند
جَاءَتْ واحد مونث غایب ماضی معروف از مجئ آمدن ضمیر فاعل راجع بمعجزه
لم تدم بفتح تاء فوقانیه وضم دال مهمله واحد مونث غایب مضارع معروف از دوام
همیشه بودن وضمیر فاعلش راجع بمعجزات وکسرهٔ میم برای رعایت وزن است **ترجمه**
باقی اند آن آیات نزد ما و برتر اند از همه معجزات انبیای سابق که بظهور رسیدند وباقی
نماندند **حاصله** اعجاز قرآن انحصار ندارد اما بعض علما منجمله آن شش وجه اعجاز بیان
کرده اند اول باعتبار بلاغت وفصاحت وایجاز کلام وربط وحسن تالیف وضبط وتناسق
عبارت که هیچ یکی از فصحا وبلغا وخطبا وشعراء روزگار که از ارباب بیان واهل لسان بودند

در عصری از اعصار بمعارضهٔ آن قدرت نیافتند دوم باعتبار نظم عجیب و ترتیب غریب و فواصل و اسجاع و نظایر و امثال از جنس عبارات مستعملهٔ اهل لسان که هیچ احدی مثل آن نتواند آورد سوم باعتبار تضمن و اشتمال آن بر اخبار بر چیزهائیکه در زمان مستقبل واقع گردد چهارم باعتبار خبر دادن از وقایع و حوادث ماضیه پنجم باعتبار حصول ذوق و شوق و خوف و خشیة باستماع آن اگرچه سامع از اهل علم و فهم نباشد ششم باعتبار اشتمال آن بعلوم و معارف که عرب بلکه هیچ یکی از علمای امم را از آن اطلاعی نبود و آن سرور عالم صلی الله علیه وسلم نیز پیش از نبوت معرفتی بآن نداشت الفاظ و عبارت توریت و انجیل و زبور از معجزات نبود لهذا در آن تحریف میکردند و کلام خالق از کلام مخلوق متمیز نمیشد این کتب هر چند در ظاهر باقی اند اما معجزه نیستند قرآن که از اعظم معجزات و اظهر دلائل ثبوت نبوت آنحضرت است تا روز قیامت باقی است باید دانست که معجزهٔ سوم و چهارم که خبر دادن از علوم غیب مستقبل و خبر دادن از وقایع و حوادث ماضی بود در بیت سابق یعنی لم تقترن بزمان الخ ناظم علیه الرحمه بیان کرده است و باقی در ابیات لاحق می آرد

العدد ۹۵

(۹۵)

مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن	مُحْكَمَاتٌ فَمَا يَبْقَيْنَ مِنْ شُبَهٍ لِذِي شِقَاقٍ وَلَا يَبْغِيْنَ مِنْ حَكَمِ	مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن

وز همه الفاظ آن تابان بود نور حکم		محکم است آیات قرآن شبهتی کس را نماند

تفسیر ہ محکمات مفعول از تحکیم حکم گردانیدن کسی را یا از احکام بمعنی استوار کردن کار درینجا احتمال چهار معنی است یکی از حکم بالضم بمعنی حاکم گردانیده شده باعتبار اخذ احکام از وی یا برای انفصال دعوی مدعی نبوت و متخاصمین و ۂی دوم از حکمت بالکسر ای مشتمل بر حکمت سیوم از احکام ای استوار کرده شده از نسخ و تبدیل چهارم از حکمت بمعنی محافظت ای محفوظ داشته شده از تحریف و تبدیل و محکمات مرفوع است از انکه صفت آیات واقع شده یا خبر مبتدا محذوف است ای هذه الآیات محکمات و در بعض نسخ و محکمات بواو عاطفه و تخفیف کاف آمده درینصورت معطوف خواهد بود بر دیگر صفات یبقین بضم یاء تحتانیه جمع مونث غایب مضارع معروف از ابقا باقی گذاشتن و ضمیر فاعل آن راجع بآیات قرآن شبه بضم شین معجمه و فتح باء موحده و هاء در آخر جمع شبهه پوشیدگی کار شقاق بالکسر خلاف و عداوت یبغین جمع مونث غایب مضارع معروف از بغیة بالکسر طلب کردن

وجستن وضمیر فاعل آن راجع بآیات حکم بفتحتین حکم کننده **ترجمه** آن آیات محکم گردانیده
شدند یعنی مدعی نبوت وخصوم وی یا بازداشته شده اند از تغییر وتبدیل پس باقی نگذاشتند
از شکوک برای اهل خصومت ونه طلب کردند حاکمی را تا انصاف دهد **حاصله** آیات قرآن
استوار ومنضبط ومحفوظ از نسخ وتبدیل اند پس اصلا خصم را شبهت وریبت باقی نمانده تا در
حقیقت مدعی نبوت وبودن آن کلام کلام رب العزت متردد شده طلب اقامت
دلیلی دیگر بر ثبوت دعوی مدعی نماید وانکار کفار از راه حسد واستکبار بود اگر از عین انصاف
طریق اعتساف گذاشته در فصاحت الفاظ وبلاغت معانی نظر کنند قطعاً وجزماً بدانند
که این کلام بشر نیست ومضامینش همه حق وراست است چنانچه بعض از کفار در قرآن
بنظر انصاف دیدند وبصدق اقرار کردند مرویست که ابن مقنع که افصح زمان خود بود مثل
قرآن سورتی ترتیب داد روزی بر کودکی گذشت که آیه وقیل یا ارض ابلعی ماءک
ویا سماء اقلعی وغیض الماء وقضی الامر میخواند ابن مقنع برگشت
وآنچه ترتیب داده بود محو کرده گفت گواهی میدهم که با این قرآن معارضه کرده نشود
واین کلام بشر نیست ونیز مرویست که مردی آیهٔ فاصدع بما تؤمر میخواند اعرابی

شنیده سجده کرد و گفت سجده کردم فصاحت این کلام را

مفعولن فاعلاتن مفعولن	مَا حُورِبَتْ قَطُّ اِلَّا عَادَ مِنْ حَرَبٍ اَعْدَى الْاَعَادِي اِلَيْهَا مُلْقِيَ السَّلَمِ	مفعولن فاعلاتن مفعولن
هرکه با قرآن بجنگ آمد بآخر بازگشت		اگرچه دشمن تر بدی نزدش بیفکندی سلم

تفسیره ما نافیه است حوربت بالضم واحد مونث غایب ماضی مجهول از محاربه باهمدیگر جنگ کردن ضمیر مفعول ما لم یسم فاعله آن راجع بآیات قرآن است قط بفتح قاف وطاء مهمله مضموم مشدد و ظرف زمان بمعنی هرگز در اصل قطط بود چون طاء اول را برای ادغام ساکن کردند حرکتش بطاء ثانی دادند کذا فی الصراح الا حرف استثنا است و مستثنی منه محذوف ای بحال من الاحوال عاد واحد مذکر غایب ماضی معروف از عود بالفتح بازگشتن حرب بفتحتین خصومت کردن اعدی اسم تفضیل از عداوت بمعنی ستم کردن فاعل عاد است اعادی جمع عدو بمعنی دشمن مراد از اعدی الاعادی دشمن ترین دشمنان در لفظ عاد و اعدی و اعادی تناسب حرفی است و ضمیر الیها راجع بآیات قرآن است ملقی بضم میم و سکون لام و کسر قاف اسم فاعل از القاء افکندن سلم بفتحتین صلح و آشتی ملقی السلم از فاعل عاد

حال واقع شده است مراد از ان مطیع و منقاد باشد **ترجمه** جنگ کرده نشد بآیات
قرآن هرگز در هیچ وقتی از اوقات مگر اینکه بازگشت از جنگ و خصومت دشمن ترین دشمنان در
حالتیکه اندازندهٔ سپر انقیاد و آشتی است بسوی آن **حاصله** هیچ معاندی از معاندین
فجار معارضه نکرد بآن آیات اظهار مگر آنکه آخر کار پشیمان و شرمسار شده و اعتراف و اقرار بقصور
خود کرد چنانچه طفیل بن عمرو الدوسی میگوید که چون من بمکه رسیدم اهل قریش بمن گفتند که
تو مرد شریف و شاعری و بشهر ما آمدهٔ نباید که با محمد تکلم کنی چه این کسیست که بزور کید و سحر
میان پدر و پسر و دو برادر و زن و شوهر جدائی انداخته است و بیم آن دارم که در تو و قوم تو
نیز این تفرقه اندازد من بسبب مبالغهٔ ایشان قبول کردم و هر دو گوش به پنبه آگنده وقت
صبح بمسجد در آمدم آنحضرت در نماز بودند الله تعالی بعض کلمات او را قارع صماخ من گردانید
باخود گفتم که از وی چیزی باید شنید اگر معقول است قبول کنم ورنه رد نمایم چون آنحضرت
بخانهٔ خود مراجعت فرمود از عقب آمده عرض کردم که آرزوی سماعت چیزی از زبان
شریف دارم آنحضرت آیتی از قرآن خواند قسم بخدا که در بلاغت و فصاحت مثل آن کلام
نشنیده بودم و همان وقت کلمهٔ شهادت بر زبان راندم و مشرف باسلام گشتم

مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن	رَدَّتْ بلاغتها دعوی معارضها رَدَّ الغیورِ یدَ الجانی عن الحُرَمِ	مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

چون غیوری کو کند رد دست باغی ز حرم		از بلاغت دعوی جمله معارض رد نمود

تفسیر ردت واحد مونث غایب ماضی معروف از رد باز گردانیدن بلاغت رسیدن چیزی بکمال فاعل ردت است و در اصطلاح اهل معانی موافقت کلام فصیح است با مقتضای حال و فصاحت کلام آنست که از تنافر و غرابت و مخالفت قیاس خالص بود مراد از تنافر تقارب مخارج حروف است که در یک کلمه چند حرف از یک مخرج جمع شده باشد و غرابت کلمه آنست که باحتمال معنی دیگر در اول وهله بر مراد دلالت نکند و مراد از مخالفت قیاس باقی گذاشتن دو حرف است از یک جنس بغیر ادغام دعوی بالفتح اسم ادعا است بمعنی دعوی کردن معارض اسم فاعل است از معارضه برابری و تقابله کردن بر سبیل مخالفت و ضمیر مونث عاید بآیات غیور بالفتح صفت مشبه از غیرت رشک بردن رد الغیور مفعول مطلق ردت است جانی اسم فاعل از جنایت گناه کردن ید الجانی مفعول ردت حرم بضم حا و را فتحتین جمع حرمت بالضم آنچه او را منع کند آدمی از ان

٩٧

وعن الحرم متعلق برد والغیور

غیر برای بزرگی آن نزد خود و دیگر زنان محارم مراد اند الف و لام در وی عوض مضاف الیه است

ای عن حرمته **ترجمه** رد کرد بلاغت آن آیات دعوی معارض خود را مثل رد [illegible]

مرد شدید الغیرة دست فاسق را از زنان محارم خود **حاصله** بلاغت آیات قرآن

دعوی برابری معاندان آمرد ود ساخته است چنانچه مرد شدید الغیرة دست فاسق را

از تصرف در حرم خود باز میدارد و بل نگذارد که نگاه بر حرم اندازد در آوردن ناظم علیه

الرحمة لفظ بلاغت اشاره است که اول از شش وجه اعجاز قرآن بلاغت است مرویست

که ولید بن مغیره که در فصاحت و بلاغت سرآمد قریش بود چون آیتی از آیات قرآن شنیدی

گفتی ای قوم با شعار عرب و کلام شان چون من میان شما دانا تری نباشد قسم بخدا عز شانه

این کلام اصلا با کلام انسان مانا نیست و همچنین بسیاری از بلغا و فصحا و شعرا و خطبا

قریش و غیر آن نتوانستند که مثل آن کلام انتظام دهند

۹۸

لَهَا مَعَانٍ كَمَوْجِ الْبَحْرِ فِي مَدَدٍ
وَفَوْقَ جَوْهَرِهِ فِي الْحُسْنِ وَالْقِيَمِ

معنی بسیار مثل موج دریا دارد او | بهتر است از در دریا جمله در حسن و قیم

تفسیر ضمیر لها راجع بآیات متعلق ثابت شده خبر مقدم معان افتاده برای حصر معانی
جمع معنی و آن عبارت است از مفهوم لفظ که اراده کرده شود و از ان مبتدا است در اصل معانی
بود یا را از باعث ثقل ضمه بروی ساکن کردند از التقای ساکنین بیفتاد موج بالفتح
جوش و اضطراب و یا پی در پی بحر بالفتح دریای بزرگ مدد بفتح اول و دوم زیادتی و
نصرت و تقویت جوهر بالفتح معرب گوهر ضمیر آخرش راجع بسوی بحر حسن
بالضم خوبی و زیبائی قیم بکسر قاف و فتح یاء تحتانیه جمع قیمت بمعنی بها چیزی **ترجمة**
آیات قرآن را معانی بسیار است مانند موج دریا که پی در پی می آید و این معانی بالاتر
است از گوهر دریا بزیبائی و قیمت **حاصله** چنانکه امواج دریا که پیاپی می آید نهایتی
ندارد همچنان معانی قرآن را نیز غایتی نباشد و جوهریست بی بها و گوهریست
یکتا که جواهر دریا در برابر آن هیچگونه قیمت و قدر ندارد در مصراع اول اشارة
است از وجه ششم اعجاز قرآن که جامع است بعلوم و معانی کثیره قال الله تعالی
ما فرطنا فی الکتب من شیٔ در مصراع ثانی اشارت است که دوم از وجوه
اعجاز حسن نظم و ترتیب است که بدان خارج و ممتاز از جنس کلام غیر بود

۹۹

[illegible]	فما تعد ولا تحصى عجائبها ولا تسام على الاكثار بالسأم	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن
پس عجایب اندران کش کس نتواند شمرد		ور چه آن بسیار خواند کس نبیند زان سأم

تفسیر ○ فا تفریعیه و نتیجیه است و مصرعهٔ اول این بیت نتیجهٔ مصرعهٔ اول بیت سابق است و مصرعهٔ ثانی نتیجهٔ مصرعهٔ ثانی بیت سابق تعد واحد مونث غایب مضارع مجهول از عد شمار کردن تحصی واحد مونث غایب مضارع مجهول از احصا شمردن و یاد داشتن عجائب بفتح عین مهمله و کسر همزه جمع عجیب بفتحتین بمعنی امر شگفت این نایب فاعل تعد و تحصی است بر سبیل تنازع فعلین و ضمیر ها راجع بآیات قرآن تسام بضم تا و فتح سین واحد مونث غایب مضارع مجهول از سوم خریداری کردن اکثار افزون گردانیدن سأم بفتحتین ملالت **ترجمه** پس حد و حصر نیدارند عجایب و لطایف آن آیات و قصد خریداری آن کروه نمیشود بملالت و بی رغبتی با وجود اکثار آن **حاصله** ناظم بعد بیان لطایف لفظی آیات قرآنیه در بیان لطایف معنوی آن میگوید که چنانکه موج دریا بمد و بعد دیگر بر سبیل تواتر میرسد همچنان معانی آن بخاطر هر متامل کامل و ماهر عاقل آنقدر ظاهر و جلوه گر میشوند که

از انقطاعی نباشد و شمار لطایف و عجایب آن از طاقت بشری خارج بود هرچند که سینهٔ
کسی از گنج لطائف معانی پر بود اما از طلب این جواهر زواهر بی بها باز نه ایستد و از اکثار
آن ملالی بخاطرش راه نیابد درین بیت اشاره از وجه پنجم اعجاز قرآن است
که قاری را کثرت تلاوت در ملال نیندازد بلکه شوق و ذوق و محبت و حلاوت آن زیاده تر گردد

١٠٠

مفتعلن فاعلن مستفعلن	قَرَّتْ بِهَا عَيْنُ قَارِيهَا فَقُلْتُ لَهُ لَقَدْ ظَفِرْتَ بِحَبْلِ اللّٰهِ فَاعْتَصِمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن
یافتی حبل خدا محکم بگیر ای معتصم		چشم خواننده بدان روشن شود گفتم بدو

تفسیر قَرَّتْ واحد مونث غایب ماضی معروف از قرة خنک شدن چشم
کنایه از سرور و شادمانی و ضمیر بها راجع بآیات عین چشم مرفوع بر فاعلیت است۔
قاری اسم فاعل از قرأت خواندن و ضمیر ها راجع بآیات در لفظ قرت و قاری
تناسب حرفیست **قلت** متکلم واحد و ضمیر له راجع بقاری **ظفرت** واحد مذکر
مخاطب ماضی معروف از ظفر پیروزی یافتن **لقد ظفرت** جواب قسم مقدر است
ای واللّٰه لقد ظفرت لام برای تاکید است در جواب قسم محذوف حبل بالفتح

حبل الله: الحبل السبب وسمى القرآن به لانه وصلة من الله الى عبده ومنه قوله تعالى واعتصموا بحبل الله وفي تعليق الامام المعلى حبل الله اى ما يوصل العبد الى الله اى كرامة الله ١٢

رسن و عهد و امان مراد از حبل الله قرآن است اعتصم امر حاضر از اعتصام چنگ در زدن و کسر میم برای رعایت شعر است **ترجمه** خنک شد بآن آیات چشم خواننده آن پس بشارت دادم او را که بتحقیق ظفر یافتی بعهد و امان الهی که قرآن است پس متمسک شو بآن و عمل کن بر آن **حاصله** این اشاره است بقول فقها که خواندن قرآن بنظر کردن در آن افضل دانسته اند از خواندن آن بحفظ قلب بغیر نظر کردن چه نظر کردن در قرآن عبادت است پس قاری قرآن و متامل در لطایف معانی آن در حصن حصین وقایت و حرز متین حمایت ایزد منان باشد و فزع اکبر و هول محشر او را حزنی و ملالی نرساند

١٠١

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	إِنْ تَتْلُهَا خِيفَةً مِنْ حَرِّ نَارِ لَظًى أَطْفَأْتَ حَرَّ لَظًى مِنْ وِرْدِهَا الشَّبِمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

گر بخوانی آن بترس آتش دوزخ کنی	سرد بر خود گرمی آتش بآن حق ضامنم

تفسیر تتل بفتح تاء فوقانیه و سکون تاء ثانی و ضم لام واحد مذکر حاضر مضارع معروف از تلاوت بالکسر خواندن قرآن و ها ضمیر مؤنث عاید بآیات مفعول است که در اصل تتلو بود

واو از باعث حرف شرط بیفتاده و این جمله مقوله قول است گویا تفسیر اعتصام واقع شده

خیفة بالکسر ترسیدن **حر** بالفتح گرمی **لظی** بفتح لام و ظاء معجمه و الف مقصوره در آخر و در بعض روایات به تنوین ظاء آمده زبانه آتش و نام طبقه دوزخ از هفت طبقات که جهنم و لظی و حطمه و سعیر و جحیم و هاویه و سقر باشد و هر طبقه برای قومی معین مقرر بود جهنم برای اهل کبائر و لظی برای عجبده اصنام و ترسایان و حطمه برای یاجوج و ماجوج و ما اشبههم من الکفار و سعیر برای شیاطین و مجوس و جحیم برای یهود و نصاری و هاویه که درک اسفل را گویند برای منافقین و سقر برای کسانیکه نماز نگزارند **اطفأت** بالفتح واحد مذکر حاضر ماضی معروف از اطفاء میرانیدن آتش **ورد** بالکسر پاره از خواندن و آبخور که تشنگان بر آن مجتمع شوند یا مورد آیات که دهن قاریست

شبم بفتح شین معجمه و فتح باء موحده سرد شدن و بفتح شین و کسر با سرد و این مکسور بر صفت ورد است **ترجمة** اگر خوانی آیات قرآن را از جهت خوف گرمی آتش دوزخ فرو نشانی گرمی دوزخ را از دهن که مورد آن آیات است یا آبخور آن که موصوف است بسردی و خنکی **حاصله** اگر میخوانی آیات قرآن را به خشیت

از حرارت آتش دوزخ پس فرونشانی آتش دوزخ را بود و وظیفهٔ آیات قرآن که صفت آن ورد این است که سر است مختار در ورد قرآن آنست که مختلف میشود این ورد باختلاف اشخاص پس شخصیکه بتدقیق فکر لطائف و معارف قرآن دریابد پس بروست که اقتصار کند در ورد بقدریکه حاصل شود او را بدان کمال فهم آنچه میخواند و کسیکه بنشر علم و تنفیذ احکام از مطالب اهل اسلام مشغول است اقتصار کند بران مقدار که او را تلاوت از این عمل باز ندارد و هرکه چنین شغلی نداشته باشد در ورد البسیار کند مادامکه در خواندن نشاط طبع و سرور و لذت و حبور باقی باشد و بحد ملالت نرساند که مکروه است

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن	كَأَنَّهَا الْحَوْضُ تَبْيَضُّ الْوُجُوهُ بِهِ مِنَ الْعُصَاةِ وَقَدْ جَاؤُوهُ كَالْحُمَمِ	مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

آن چو حوضی دان کہ دارد روی خواننده سفید	گرچه عاصی آمده است و روسیه همچون حمم

تفسیر کانّ حرف مشبه بفعل و ضمیر ها راجع بآیات مراد از حوض درینجا نهر الحیوة است بقرینه ذکر صراط و میزان در بیت آینده تبیض بفتح تاء فوقانیه و سکون باء موحده و فتح یای تحتانیه و ضم ضاد معجمه مشدده واحد مونث غایب مضارع معروف

۱۰۲

ازابیضاض سفید شدن این جمله مستانفه است برای تعلیل ماسبق یا بیان وجه تشبیه و تواند

که صفت حوض باشد وجوه بالضم جمع وجه بالفتح رو مرفوع بر فاعلیت تبیض است و ضمیر

بر راجع بحوض عصاة بالضم جمع عاصی از عصیان یا معصیة نافرمانی کردن حاوا

جمع مذکر غائب ماضی معروف از مجی ضمیر فاعل دران راجع بسوی عصاة و ضمیر بو راجع بحوض

ع ۵

این جمله حالیه است حمم بضم حاء مهمله و فتح میم اول انگشت سیاه **ترجمه** گویا که آن

آیات بینات نهر الحیوة اند که سفید و روشن شوند رویها بسبب درآمدن دران آنگناهگاران

در حالتیکه آمده باشند بر آن همچو انگشت های سیاه **حاصله** روز قیامت بهشتیان

در بهشت و دوزخیان در دوزخ درآیند فرمان باریتعالی شود که هرکه بقدر دانه خردل ایمان در

دل دارد او را از دوزخ برآرند پس بیرون آرند از دوزخ قومی را که بدن شان از کمال سوختگی

مثل انگشت سیاه باشد و اندازند ایشان را در نهر الحیوة پس برآیند از آن درحالیکه روی شان

سفید و روشن و تابان بود مثل مروارید و بدن شان تر و تازه گردد مثل گیاهیکه بر روی

نهر باشد و بر گردنهای شان علامت مغفرت بی وسیله عمل صالح بود که بهشتیان آنها را

عتقاء الرحمن گویند پس چنانکه روز قیامت نهر الحیوة بدن سوخته دوزخیان امت را صاف

وشسته وروی ایشان را سفید وروشن میسازد وهمچنان قرآن غواصان بحر معانی را که عمل بمقتضای آن کنند از ظلمت کدورت وقساوت قلب تصفیه بخشید بنور هدایت منور سازد وبشفاعت خود روی ایشان را چون ماه تابان ودرخشان گرداند

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	وَكَالصِّرَاطِ وَكَالْمِيزَانِ مَعْدِلَةً فَالْقِسْطُ مِنْ غَيْرِهَا فِي النَّاسِ لَمْ يَقُمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

چون صراط است آن وچون میزان بود در راستی	راستی از غیر اینها کس ندید بیش وکم

۱۰۳

تفسیر ○ واو عاطفه عطف بر کانها وتواند که عطف بر الحوض باشد کاف برای تشبیه است بمعنی مثل مضاف بسوی صراط صراط بالکسر راه ونام پلی است بر پشت جهنم از مو باریکتر واز تیغ تیزتر وجمیع خلایق بعد فراغ از حساب وکتاب از عرصات قیامت بران عبور کنند بعضی چون برق خاطف ازان درگذرند وبرخی چون باد تند وبعضی چون طایر وجمعی مانند اسپ تیزرو وبندی چون مرد تندرو وفرقه چون کودک بسرین وجماعتی بدو دست وپای وگروهی بشکم روند وبعضی صراط را بکنار وسینه بگیرند ویکدستشان سالم ماند ودست دیگر بسوزد پس بعضی بقدر یک روز وشب بران مرور کنند وبعضی بقدر دو شب وروز

وبعضی بقدر یک ماه وبعضی دو ماه وبعضی یکسال وبعضی دو سال وبعضی سه سال گذر کنند
تا آنکه آخر کسیکه بر آن مرور کند بقدر بیست و پنجهزار سال باشد این مضاف و مضاف الیه یعنی
کالصراط خبر مبتدا محذوف است ای هی کالصراط و همچنین میزان میزان بالکسر ترازو
که روز قیامت اعمال بندگان بدان سنجند معدلت بفتح میم و سکون عین و کسر دال
مهملتین عدل و داد منصوب به تمیز قسط بکسر قاف و سکون سین مهمله عدل و آن در لغت
نهادن هر چیز است در محل آن و در اصطلاح بجا آوردن کاریست که نفس عامل و غیر ویرا
مضر نبود و ضمیر ها راجع بآیات لم یقم بضم یاء مثناة تحتانیه و کسر قاف مضارع
معروف از اقامت باقی داشتن و برپا داشتن و کسره میم برای رعایت شعر است
این جمله خبر فالقسط و المعدلة ترجمه آن آیات قرآنی مانند صراط و ترازوی اعمال
بندگانند از روی عدل و داد پس عدل و راستی از غیر شان میان مردمان باقی نماند
حاصله چنانکه صراط روز محشر میان حق و باطل تمیز و تفرقه داده محق را بسرعت
از پشت خود بگذراند و میزان حسن و قبح اعمال بندگان بعدل و راستی ظاهر کند همچنان
آیات قرآن نا راستی و کجی قاری خود را راست میکند و از ان حقیقت امتیاز حسن و قبح

والعدل ما قام فی النفوس [illegible] عن القرآن قال الله تعالی [illegible] ١٢ لطیفه [illegible]

قوله یقم بضم الیاء المثناة التحتانیة من الاقامة باقی داشتن [illegible] ١٢ کذا فی شرح الانجری ١٢ وبعضی بفتح الیاء المثناة التحتانیة وضم القاف من القیام والاول [illegible] بمعنی برپا ماندن آمده اولی ١٢ [illegible]

اعمال بندگان از روی عدل و داد معلوم میشود درین اشارت است که دانستن حسن و قبح
افعال شرعی است نه عقلی پس ثبوت استحکام عدل و داد بآیات قرآن است نه از غیر آن
و سنت و اجماع و قیاس فقهی داخل قرآن است چه مرجع جمیع احکام شرعیه قرآن بود

مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن	لَا تَعْجَبَنْ لِحَسُودٍ رَاحَ یُنْكِرُهَا تَجَاهُلًا وَهُوَ عَیْنُ الْحَاذِقِ الْفَهِمِ	مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

۱۰۴

گر حسود انکار آن کرده مدان آن را عجب	گو تجاهل کرده زان ورنه نکو کرده است فهم

تفسیر لا تعجبن بفتح تاء فوقانیه و سکون عین مهمله و فتح جیم و باء موحده واحد نهی حاضر
معروف با نون خفیفه از عجب شگفت آوردن حسود بفتح حا و ضم سین مهملتین صفت
مشبهه از حسد بد خواستن باید دانست که حسد را چهار مرتبه است بعض فوق بعض اول
آنکه زوال نعمت را از کسی خواهد گو آن نعمت بخود نرسد این اعلای مراتب حسد است دوم
آنکه انتقال آن نعمت از کسی بسوی خود خواهد سوم آنکه زوال نعمت را از کسی نخواهد اما چون
از تحصیل مثل آن نعمت برای خود عاجز شود آرزو کند که کاش این نعمت پیش دیگری
هم نباشد تا برمن او را مزیتی و تفوقی نماند چهارم آنکه حصول آن نعمت برای خود بخواهد

واصلا زوال آن نعمت از غیر خود یا انتقال آن نعمت بسوی خود در خاطر او نگذرد واین را غبطه
ومنافسه نامند **داح** فعل ماضی یعنی صار از رواح بالفتح شبانگاه شدن وبمعنی
وی ضمیر فاعل است عاید بطرف حسود واین جمله صفت حسود واقع شده **ینکر** بضم یای
تحتانیه وسکون نون وکسر کاف واحد مذکر غایب مضارع معروف از انکار سر باز زدن
وضمیر فاعل آن عاید است بسوی حسود وضمیر ها راجع بآیات مفعول ینکر **تجاهل** نادان
ساختن منصوب بر تمیز وتواند که مفعول له ینکر باشد وضمیر هو راجع بسوی حسود **عین**
بمعنی نفس وذات **حاذق** بحاء مهمله وذال معجمه زیرک واستاد در هر کار **فهم**
بفتح فا وکسر ها صفت مشبه زود فهم ونیک دریابنده **ترجمه** عجب مدار از شخص کثیر
الحسد که انکار این آیات میکند از روی اظهار نادانی درحالیکه او مردی است زیرک
ودانا **حاصله** انکار حسود نه از جهت آنست که او را در بودن
قرآن کلام ایزد سبحان شک وگمان باشد بلکه بحمیت جاهلیت
دیده ودانسته خود را جاهل ونادان قرار داده محض از راه حسد و
عناد انکار قرآن میکند

قد تنكر العين ضوء الشمس من رمد	
وينكر الفم طعم الماء من سقم	
گه گهی چشم از رمد منکر شود خورشید را	هم دهن منکر شود طعم خوش آب از سقم

تفسیر قد برای تعلیل است تنکر واحد مونث مضارع معروف از انکار ز انگاشتن این جمله مستانفه است بطریق تعلیل از لا تعجبن عین چشم فاعل تنکر ضوء بالفتح روشنائی مفعول تنکر شمس آفتاب رمد بفتحتین درد چشم فم بفتح و تخفیف میم دهن فاعل ینکر برای محافظت وزن بتشدید میم خوانده اند و آن جایز است كما في القاموس طعم بالفتح مزه طعام و شراب از حلاوت و حرارت سقم بفتحتین بیماری

ترجمه گاهی قبیح می پندارد چشم روشنی آفتاب را بسبب درد و بدمزه میداند دهن آب شیرین را بجهت رنجوری **حاصله** عجب مدار از حسود که انکار آیات قرآن میکند این انکار او بسبب غرور و تکبر و شقاوت و ادبار است نه بسبب آیات زیرا که گاهی دیده رمد دیده انکار روشنی آفتاب میکند و تحمل اشعه انوار او بر خود زشت و دشوار می پندارد باوجودیکه بالیقین میداند که پرتو آفتاب روشن و آشکار است

و همچنین دهن بیمار بسبب فساد اخلاط و غلیان صفرا آب شیرین را تلخ و بدمزه می انگارد با وصفیکه بالقطع میداند که آب شیرین و خوش گوار است باید دانست که تلاوت قرآن بنظر کردن است دران یا بزبان خواندن لفظ عین اشاره باول است و لفظ فم اشاره بثانی هر چند کفار آیات قرآن را بظاهر میدیدند اما در حقیقت نمی دیدند زیرا که بنظر انکار میدیدند و اگرچه آیات قرآن را بزبان فصاحت و بلاغت بیان میکردند و در معنی بیان نمیکردند چه بیان ایشان مقرون بانکار بود نه مقرون بتصدیق و اقرار

یَا خَیْرَ مَنْ یَمَّمَ الْعَافُوْنَ سَاحَتَهُ	سَعْیًا وَفَوْقَ مُتُوْنِ الْاَیْنُقِ الرُّسُمِ
ای که بهتر زانکه مردم قصد درگاهش کنند	پاپیاده یا به پشت اشتران تازه دم

تفسیر خیر نیکوتر در اصل اخیر بود و اسم تفضیل است همزه را برای کثرت استعمال حذف کردند یمم بفتح یاء تحتانیه و میم مشدده و میم ثالث واحد مذکر غایب ماضی معروف از تیمم قصد کردن عافون جمع عافی خواهنده رزق از مردم و ستور و مرغ مشتق از عفو در اصل عافیون بود فاعل یمم ساحت صحن سرا ضمیر واحد مذکر

راجع بمعنی سعی بالفتح دویدن و شتاب کردن مراد از آن پیاده پا رفتن منصوب بر حال
از عافون مصدر بمعنی فاعل ای ساعیین متون بضم میم و تاء فوقانیه جمع متن
بمعنی پشت اینق بفتح همزه و سکون یاء تحتانیه وضم نون جمع ناقه بمعنی ماده
شتر رسم بضم را و سین مهمله جمع رسم بالفتح وقیل جمع رسماء بالالف محدوده
ماده شتر تیز رفتار که زمین را نشان کند از سختی رفتن **ترجمه** ای بهتر کسیکه قصد کنند
سائلان آستانه او را در حالیکه پیاده دوند و سوار آیند بر پشت ماده شتران
تیز رو **حاصله** ناظم علیه الرحمه بعد توصیف آیات قرآن که از اعظم معجزات سرور
انس و جان است بطریق التفات از غیبت بخطاب نموده میگوید که آنحضرت
بهترین مرجع خلایق و انام و مسئول مهمات خواص و عوام اند که طلب کنندگان رزق
پیاده و سوار برای انجاح حاجات و مرام رو بدرگاه فلک اشتباه او آرند تخصیص طلب
رزق بدر دولت آنحضرت باعتبار کثرت است چه طلب رزق انسان را نسبت
بحوائج دیگر اهم و ضروریست و از خصائص آنحضرت شمرده اند که کلید خزاین روی
زمین بدست آنحضرت است

فاعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	وَمَنْ هُوَ الْآيَةُ الْكُبْرٰى لِمُعْتَبِرٍ وَمَنْ هُوَ النِّعْمَةُ الْعُظْمٰى لِمُغْتَنِمٍ	فاعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

ای که هست او آیهٔ کبری که باشد معتبر	وی که هست او نعمت عظمی که باشد مغتنم

تفسیر واو عاطفه عطف بر منادی یعنی خیر من هم و تواند که عطف باشد بر من هم ضمیر هو راجع بمن آیة علامت و نشان کبری بالضم بزرگ تر یا بزرگی و بزرگ شدن معتبر اسم فاعل از اعتبار پند گرفتن و بعبرت نگریستن نعمة بالکسر فراخی عیش و مسرت عظمی بالضم بزرگ تر مغتنم اسم فاعل از اغتنام غنیمت شمردن

ترجمه ای بزرگ تر نشان وحدانیت حق و حقیقت دین اسلام برای هر پند گیرنده و ای عظیم ترین نعمت از نعماء دنیا و آخرت برای هر غنیمت شمرنده **حاصله** ذات پاک آنحضرت بهترین آنها است که ایشان آیت الهی باشند برای کسیکه بدیشان پند گیرد و پیروی کند و نیز آنحضرت نیکوترین کسانی است که ایشان نعمت بزرگ باشند برای کسیکه غنیمت شمرد وجود چنین نعمت را این اشاره است با فضلیت رسول خدا علیه التحیة والثنا از تمام انبیا و ملایک و جمیع خلایق

۱۰۸

مطلع سادس

مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن	سَرَیْتَ مِنْ حَرَمٍ لَیْلًا اِلٰی حَرَمٍ کَمَا سَرَی الْبَدْرُ فِیْ دَاجٍ مِنَ الظُّلَمِ	مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن
در شبی رفتی ز مکه تا با قصای شریف		چونکه ماه چارده گردد دران اندر ظلم

تفسیر این بیت مطلع سم است سری بیت واحد مذکر حاضر ماضی معروف از سری شب رفتن درینجا بقاعدهٔ تجرید سیر مراد است ورنه ذکر لیل ضرور نبود یا ذکر لیل برای تاکید بود حرم بفتحتین گرداگرد خانه مراد از حرم اول مکه معظمه واز ثانی مسجد اقصی و تنوین در هر دو برای تفخیم است لیل شب منصوب بر مفعول فیه سری واحد مذکر غایب ماضی معروف بدر ماه دو هفته فاعل سری داج شب تاریک ظلم بضم ظاء معجمه و فتح لام جمع ظلمت تاریکی **ترجمه** سیر کردی از حرم مکه در ساعتی از شب بسوی بیت المقدس مثل سیر کردن ماه تمام در تاریکی های شب تار **حاصله** ناظم علیه الرحمه ازینجا آغاز قصهٔ معراج میکند اکثر علما بر انند که معراج در سال دوازدهم از بعثت و یکسال قبل از هجرت بود و در ماه اختلاف کرده اند که بربیع الاول است یا ربیع الآخر یا رمضان یا شوال و اصح اقوال شب بیست و هفتم از رجب است و معراج آنحضرت از مکه تا مسجد اقصی قطعی و ثابت

بکتاب الٰہی ثابت است و تا سماء دنیا ثابت بخبر مشہور و ما فوق آن از سموات ثابت بخبر احاد پس منکر
اول کافر است البتہ و منکر ثانی مبتدع مضل و منکر ثالث فاسق و معتقد اہل اسلام آنست
کہ عروج آنحضرت بجسد و روح بودہ معًا و در بیداری واقع شدہ آنانکہ میگویند
کہ معراج روحی بود یا در نوم واقع شد مبتدع ضال مضل فاسق اند و کسانیکہ درین
قصہ ثقل جسد را مانع دانند از صعود ارباب بدعت اند و منکر قدرت و در آن شب
آنخواجۂ دین و دنیا و سرور انام در حجرۂ امہانی بود کہ جبرئیل علیہ السلام با جوقی از
ملائکہ آمدہ تفریج سینۂ مبارک نمودہ بآب زمزم شست و طشتی از ذہب پر از حکمت
و ایمان آوردہ در سینۂ آنحضرت ریختہ برابر کرد بعد ازان براقی آورد و آن دابۂ بود
سفید رنگ کلان تر از خر و خرد تر از استر بسرعت سیرش سم او نزد منتہای
مد نظرش کہ از زمین تا آسمان یک مد نظر او تواند بود می افتاد سید ابرار را بران
براق برق رفتار سوار کردہ بہ بیت المقدس آمد جبرئیل لجامش گرفتہ بود میکائیل
از یمین و اسرافیل از یسار مید وید بقولی در بیت المقدس ملائکہ و انبیا را دید و بر مقامات
ایشان وقوف حاصل کرد و امامت نمود و دو رکعت نماز گزارد بعد ازان جبرئیل دو ظرف

یکی پر از خمر و دیگری مملو از شیر در پیش آورده در شرب یکی از آن دو آنحضرت را مخیر نمود آن
حضرت شیر را اختیار فرمود جبرئیل گفت اختیار کردی اصل و استقامت دین
خود را بعد از آن بر سماء اول بر دند جبرئیل خازن آسمان را گفت در بکشا گفتند کیستی
گفت منم جبرئیل گفتند کیست با تو گفت محمد گفتند آیا همراه تو فرستاده شد گفت آری
گفتند مرحبا به فنعم المجی جاء در را کشادند آنحضرت بفلک اول در آمده شخصی را دید نشسته
و یمین و یسارش سواران بسیار استاده هر گاه طرف راست میدید بخرمی می خندید و چون
جانب چپ می نگریست به حسرت میگریست آن شخص گفت مرحبا ای نبی صالح و ابن صالح
آنحضرت از جبرئیل پرسید که این مرد کیست گفت آدم است و سواران فرزندان اویند که
اهل یمین اهل جنت و اهل یسار اهل نار اند از ینجا که بنظر کردن جانب راست بمسرت می خندد
و بدیدن چپ بحسرت میگرید بعد از آن در فلک دوم عیسی و یحیی و در سیوم یوسف و در چهارم
ادریس و در پنجم هارون و در ششم موسی و در هفتم ابراهیم علیه السلام را دید همه به تحیت و سلام
و مرحبا زبان کشادند و جواب شنیدند و از انجا به بیت المعمور در آمد و آن مسجدیست
که دران هر روز هفتاد هزار فرشته به نوبت برای عبادت داخل میشوند و باز دران

باز گشت میکنند یعنی دیگر نوبت انسان تا روز قیامت نرسد و ثواب آن بجاجیان
امت محمد صلی الله علیه وسلم رسند بعد از ان بسدرة المنتهی و حوض کوثر و انهار اربعه
درآمد و سدرة المنتهی درختیست از یاقوت احمر حسن و بها و زیب و ضیا بی انتها دارد
و دران مقام جبرئیل علیه السلام از طیران در ماند و در خود طاقت پیشتر نیافت آن حضرت
خود بنفس نفیس بالا تر روان شد و هزارها حجاب نور و ظلمت قطع فرمود تا انکه براق از
سیر باز ماند پس بر رفرف سبز سوار شد و بعرش مجید رسید و از انجا درجه بدرجه تا
قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنیٰ که مکانی خالی از مکان بود درآمده گفت اَلتَّحِيَّاتُ
لِلّٰهِ وَالصَّلَوٰاتُ وَالطَّيِّبٰتُ در جوابش شنید اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا
النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهٗ پس آنسرورانام رد سلام نموده گفت اَلسَّلَامُ
عَلَيْنَا وَعَلیٰ عِبَادِ اللّٰهِ الصَّالِحِيْنَ نظم

دیدار خدای دید بی عیب ❊ گفتار زحق شنید بی ریب ❊ این گفت و شنید بی کم و کاست ❊ هم گفتن و هم شنیدنش راست ❊ ایزد بکمال مهربانی ❊ دادش بکمال هر چه دانی ❊ بنواخت بعزت سلامش ❊ بسپرد و دیعت کلامش ❊ مقصود دو کون در تخشش

ریخت ؛ گنج دو جهان بدامنش ریخت ؛ با بخشش پاکِ ایزد پاک ؛ آمد سوی بنده خانهٔ
خاک ؛ آورد ز حضرتِ خداوند ؛ منشورِ نجاتِ عاصیِ چند ؛ پس داد بهر خجسته یاری ؛
ز آوردهٔ خویش یادگاری ؛ یاران که ستوده حال بودند ؛ منعم هم ازان نوال بودند ؛
پس فرض گردانیده شد بر آنحضرت پنجاه صلوة در شبانه روز چون آنحضرت برگشت
و بر فلک موسی رسید پرسید چه حکم داده شد تراگفت پنجاه صلوة در شب و روز
گفت امت تو طاقت آن نتوانند آورد و من پیش ازین تجربهٔ بنی اسرائیل کرده ام
برگرد بسوی رب خود و برای امت سوال تخفیف کن آنحضرت برگشته بتضرع و زاری
طلب تخفیف نمود حضرت باری ده نماز تخفیف فرمود باز بمقام موسی رسید و برگفتهٔ
وی برگشته باز طلب تخفیف کرد همچنان چند بار آمد و رفت داشت تا آنکه پنج نماز باقی
ماند چون موسی خواست که باز آنحضرت را برای تخفیف برگرداند گفت اینقدر قبول
کردم و شرم دارم که باز طلب تخفیف کنم پس ندا کرده شد بدرستیکه من جاری کردم فرض
خود را بقدر مذکور و سبک گردانیدم بندگان خود را از تحمل بار فرائض بسیار و این عروج
و رجوع و تماشای جنت و نار و عجائبات آن و دیگر حالات مذکوره در مدت قلیله و زمان

بسیره رو نمود که گرمی بستر خوابگاه هنوز باقی بود هرگاه سرور انام این قصه بر خاص و عام خواند مومنان تصدیق کردند اول ایشان امیر المومنین ابو بکر صدیق بود لهذا مسمی بصدیق گشت و کفار انکار نموده از علامات بیت المقدس وغیره پرسیدند چون آنسرور انس و جان احوالش علی حسب ماکان بیان فرمودند بعض تصدیق نمودند و بعض بشقاوت ابدی راه انکار در پیش گرفتند

۱۰۹

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	وَبِتَّ تَرْقٰى اِلٰى اَنْ نِلْتَ مَنْزِلَةً مِنْ قَابَ قَوْسَيْنِ لَمْ تُدْرَكْ وَلَمْ تُرَمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

برشدی بالا و کردی قاب قوسینت مقام | وآن ندیدست و نه جسته هیچکس و هیچ دم

تفسیر واو عاطفه عطف بر سریت بت بکسر باء موحده و تشدید تا واحد مذکر حاضر ماضی معروف از بیتوتت شب گذرانیدن از افعال ناقصه است و اسم آن ضمیر مخاطب ترقی بفتح تا و سکون را واحد مذکر حاضر مضارع معروف از رقی بفتح اول و سکون ثانی برآمدن بر نردبان این جمله خبر است و اتیان بلفظ مضارع برای حکایت حال ماضیه است ان مصدریه نلت بکسر نون و سکون لام و فتح تا واحد مذکر مخاطب ماضی معروف

از نیل یافتن و رسیدن مخاطب دین هر سه صیغه سرور عالم صلی الله علیه وسلم اند منزلة
بالفتح مرتبه و درجه و تنوین برای تفخیم است قاب مقدار دو گوشهٔ کمان در عرب از
کمان پیمایش زمین کنند چنانکه به بتره و گز و خطوه و شبر می پیمایند قوسین تثنیهٔ قوس
بمعنی کمان قاب قوسین در اصل قابا قوس بود علامت تثنیهٔ مضاف را بسبب شدت
امتزاج بمضاف الیه دادند عادت عظماء عرب آن بود که چون باهم توکید عهدی که نقض در آن
راه نیابد میخواستند هر یکی کمان خود را با یکدیگر منضم میساختند و دفعة قبضهٔ آنرا گرفته یکبار
از ان تیر می انداختند و این صورت را اشاره بکمال موافقت و معاهدت میدانستند که
بعد از ان رضا و غضب یکی عین رضا و غضب دیگری باشد پس گویا مقام قاب قوسین از
اشاره بهمین معنی است که رضاء سرور عالم صلی الله علیه وسلم رضاء حقتعالی است
و غضب وی علیه التحیة والثنا غضب سبحانه تعالی تدرك بضم تاء فوقانیه و فتح راء
مهمله واحد مونث غایب مضارع مجهول از ادراک دریافتن ضمیر فاعل راجع بمنزلت ترم
بضم تاء فوقانیه و فتح راء مهمله واحد مونث غایب مضارع مجهول از روم طلب کردن و
جستن و کسر میم برای محافظت وزن است ترجمه شب گذرانیدی در حالتی که

قاب بمعنی مقدار نصف [illegible] قاب [illegible] کمان [illegible] قاب قوسین [illegible] او ادنی [illegible] قاب قوسین [illegible] فکان قاب قوسین او ادنی [illegible] بقدر قوسین [illegible]

قاب میان قبضه و گوشهٔ کمان و بمعنی قابان و اندازه و مقدار قیب بالکسر [illegible] قاب و قیب و قیس و قوله تعالی فکان قاب قوسین [illegible] اراد قابی قوس [illegible] والله اعلم ۱۲ [illegible] قاموس

ترقی کردی بمراتب قرب تا اینکه یافتی مقام قریب تر باندازهٔ مسافت دو کمان یا

بمقدار فاصله که میان دو گوشه کمان می باشد و مدرک و مطلوب احدی نیست **حاصله**

سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم بر مراقی قرب عظمت و کرامت و تاکید محبت و رفع منزلت

تا غایتی ترقی کرد که هیچ یکی از مقربان درگاه الوهیت را مجال ادراک و جرات طلب آن نماند

چون حق تعالی با موسی علیه السلام در دنیا کلام کرد موسی گمان می برد که هیچکس در مرتبه

بزرگتر از خود نیست هرگاه حقتعالی آنحضرت را مرتبه قرب قاب قوسین و کلام کردن بدو

خاص عطا فرمود گمان موسی علیه السلام زائل شد و بمشاهده این تقرب در لیلة اسراء

غبطه آن حضرت کرده گریست و غبطه که آرزو کردن مثل چیزیست که بدیگری عطا شده

در امور دینی مذموم نیست چنانکه تفصیلش گذشت

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	وَقَدَّمَتْكَ جَمِيعُ الأَنْبِيَاءِ بِهَا وَالرُّسْلِ تَقْدِيمَ مَخْدُومٍ عَلَى خَدَمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

همچو مخدوم که گردد پیشوا بر خدم	انبیا و مرسلین پیشوا کردند تران

لغت واو عاطفه عطف برست قَدَّمَتْ واحد مونث غایب ماضی معروف

۱۱۰

از تقدیم پیش کردن تانیث فعل باوجود تذکیر فاعل بنظر جمعیت مضاف الیه است یعنی
انبیا و رسل وکاف خطاب مفعول قدمت جمیع ضد متفرق فاعل قدمت وضمیرها
راجع بمنزلة و باء بها سببیه است متعلق به قدمت رسل بضم را و سین مهملتین جمع رسول
مجرور است عطف بر انبیا ومحتمل که مرفوع باشد عطف بر جمیع الانبیا و رسول انسانیست
که فرستاده شده باشد بدعوت خلق بشریعت متجدده بخلاف نبی که او تابع شریعت
دیگر است پس عطف رسول بر انبیا جایز باشد اگر معنی هر دو یکی می بود عطف جایز نمیشد
که عطف شئ علی نفسه لازم می آمد نصب تقدیم بر مفعول مطلق قدمت است مخدوم
اسم مفعول از خدمت چاکری کردن خدم بفتح خاء معجمه و دال مهمله جمع خادم بمعنی
چاکر و قید تقدیم مخدوم علی خدم برای آنست که گاهی بنابر مصلحتی خادم بر مخدوم
مقدم کرده میشود چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در راه رفتن صحابه را پیش میکرد و میفرمود
پس مرا برای ملائکه خالی گذارید **ترجمه** پیش کردند ترا همه انبیا و رسل بر خود ها در آن
شب چنانکه تقدیم مخدوم بر خادمان میباشد **حاصله** شب معراج ارواح همه
انبیا و رسل متمثل شده در مسجد اقصی حاضر آمده بعضی در رکوع و بعضی در سجود بودند

ای ضرورت وزن شعر سین را ساکن باید خواند

بعد ازان مناقب و معجزات خود بیان ساخته بشکر و ثنای مولی تعالی زبان گشادند چون اذان و اقامت گفته شد همه صف کشیده نظر میکردند که کدام از ما امام خواهد شد جبرئیل علیه السلام دست سرور انام گرفته مقدم کرد آنحضرت امامت فرمود اختلاف است در یکه این نماز فرض بود یا نفل بر تقدیر فرض اکثر برانند که این نماز عشا بود قبل عروج سموات و بعضی نماز فجر میگویند بعد نزول ازان در اخبار آمده که این تقدیم سه جا واقع شده یکی در بیت المقدس قبل عروج دویم در آسمان سوم نماز در بیت المقدس بعد نزول

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	وَاَنْتَ تَخْتَرِقُ السَّبْعَ الطِّبَاقَ بِهِمْ فِيْ مَوْكِبٍ كُنْتَ فِيْهِمْ صَاحِبَ الْعَلَمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

زآسمانها برگذشتی بر جمیع انبیا	در گروهی کاندر ایشان تو بدی صاحب علم

تفسیر واو عاطفه عطف جمله اسمیه بر فعلیه یا حالیه است و جمله ما بعدش حال از مفعول قد منک وانت ضمیر مخاطب بجانب نبی صلی الله علیه وسلم مبتدا است تخترق بالفتح واحد مذکر مخاطب بضارع از اختراق بریدن راه این جمله خبر انت است و اختیار صیغه مضارع برای حکایت حال ماضیه است سبع بمعنی هفت مفعول تخترق طباق بالکسر جمع

١١١

حال از ضمیر انت یا ثانی فی موکب وصاحب العلم خبر کنت و ضمیر متصل اسم او و این جمله در محل جر صفت موکب ١٢

عه اختراق الارض المرور فیها یقال اخترقت الارض ای مررت فیها ١٢ غضنفر حسینی

عه الطباق صفة السبع ای السموات سبع سموات طباقا من قوله تعالی بعضها فوق بعض ١٢ تعلیق

طبق بفتحتین چیزی که مطابق و برابر یکدیگر باشد منصوب بر صفت سبع است ضمیر هم راجع
بانبیا موکب لشکر و تنوینش برای تفخیم است کنت واحد مذکر مخاطب از افعال
ناقصه ضمیر فیهم راجع بموکب نظر بمعنی و در بعضی نسخ فیه واقع شده نظر بلفظ صاحب
اسم فاعل از صحبت یاری کردن و درینجا بمعنی خداوند بود علم بفتحتین نشان و علامت
درایت که بران پارهٔ از ثوب بندند **ترجمه** تو طی کردی هفت آسمان را که یکی بالای
دیگریست در حالتیکه گذر کننده بودی بجماعت انبیا و لشکری از ملائکه که بودی میان آنها
سردار صاحبشان **حاصله** آنحضرت بهمین جسم لطیف که صافتر از جان وضیع و شریف است
مسافت هفت آسمان قطع فرمود بهر مقام از انبیا تحیت و مرحبا شنود در عرف عرب
سردار صاحب لشکر لوا در دست میگرفت بنابران روز قیامت بدست مبارک آنحضرت
لوا حمد خواهد بود و تمام خلق در سایهٔ آن پناه خواهند گرفت

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	حَتّٰی اِذَا لَمْ تَدَعْ شَأْواً لِمُسْتَبِقٍ مِنَ الدُّنُوِّ وَلَا مَرْقیً لِمُسْتَنِمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

رتبتی از قرب بهر هیچکس نگذاشتی	جای بالاتر نهشتی دیگران را در رقم

تفسیره حتّی حرف عطف است یا حرف ابتدا که بر جمله مستانفه داخل میشود و اذا ظرف زمان متضمن معنی شرط یعنی چون تدع مذکر حاضر از ودع بالفتح ترک کردن این جمله شرط است و خفضت در شعر آینده جواب این شرط بود شأو بشین معجمه یعنی غایت و نهایت مفعول لم تدع مستبق بالضم اسم فاعل از استباق پیشدستی کردن من بیانیه بیان شأو است دنو بضم دال جمله نزدیک شدن لا زائده است برای تاکید نفی سابق مرقی بفتح میم و سکون را ظرف مکان از رقی برآمدن بر نردبان مفعول لم تدع مستنم بالضم اسم فاعل از استنام بر بلندی شدن **ترجمه** تا اینکه نگذاشتی نهایتی را برای پیشدستی کننده از نزدیک شدن و نه مقام بالا رفتنی را برای هیچ یک بالا رونده **حاصله** آنحضرت صلی الله علیه وسلم در عروج بمرتبه قرب بمکانی رسید که هیچ سبقت کننده و بلند رونده از انبیا و ملائکه تا آنجا رسیدن ممکن و متصور نشد

خَفَضْتَ كُلَّ مَقَامٍ بِالْإِضَافَةِ إِذْ	نُودِيتَ بِالرَّفْعِ مِثْلَ الْمُفْرَدِ الْعَلَمِ
پست کردی پیش قربت هر مقام دیگری	چون ترا بردند بالا اندران گشتی علم

تفسیر این بیت جواب شرط است که در بیت سابق گذشت خفضت بالفتح
واحد مذکر حاضر معروف از خفض فرو انداختن و پست کردن مقام بالفتح مکان ایستادن
اضافت بمعنی نسبت الف و لام عوض مضاف الیه است ای باضافة مقامک او منزلتک
اذ بمعنی وقت ظرف خفضت است و اکثر بر ماضی داخل میشود و گاهی بر مضارع هم می آید
نودیت بالضم واحد مذکر حاضر ماضی مجهول از مناداة بکدیگر را ندا کردن و خواندن
رفع بالفتح برداشتن و بالا بردن ضد خفض مثل بکسر میم و سکون ثاء مثلثه نصب این
بر صفت مفعول مطلق محذوف است ای نداء مثل نداء المفرد العلم مفرد بالضم یگانه
مضاف الیه مثل است علم بفتحتین نامی که مردم بآن معروف باشد صفت مفرد **ترجمه**
پست گردانیدی هر مقام و مرتبه را نسبت بمقام و مرتبهٔ خود وقتیکه خوانده شدی بترقی
کردن مثل یگانهٔ مشهور **حاصله** ترقی کرد آنحضرت بمقامیکه دیگری بدان راه نداشت
و اطلاع یافت بر رازیکه کسی بدان سر مطلع و مخبر نگشت این اشاره است سوی حدیث
معراج که سرور عالم صلی الله علیه وسلم فرموده است که مرا از نزد پروردگار من آواز رسید
که نزدیک شو ای بهترین خلق الله نزدیک شو ای احمد نزدیک شو ای محمد پس نزدیک

شد رب من بمن تا که شدم بقدر قاب قوسین پرسید مرا رب من طاقت جواب نیافتم پس بنهاد حقتعالی دست خود درمیان دوشانهٔ من بغیر کیفیت و بغیر تحدید پس یافتم من اثر سردی آنرا پس حاصل شد مرا علم اولین و آخرین و آموزانید مرا حقتعالی علمهای بسیار بعضی ازان علم آن بود که پوشیده داشتن آن از من عهد گرفت و در بعض اختیار داد مرا باظهار و کتمان آن و در بعض ازان امر کرد مرا برسانیدن آن علم بسوی خاص و عام از امت من این حدیث از جملهٔ متشابهات است که اطلاق ید و وجه بر حق تعالی است و حکم متشابه نزد فقهای حنفیه توقف است بر اعتقاد حقیقت آن و ترک تعرض کیفیت آن

۱۱۴

مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن	کَیْ مَا تَفُوْزَ بِوَصْلٍ اَیِّ مُسْتَتِرٍ عَنِ الْعُیُوْنِ وَسِرٍّ اَیِّ مُکْتَتَمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن
تا بمقام وصل پنهان یافتی از چشم خلق	سر پنهانی بدانستی ز او صاف قدم	

تفسیر کی بالفتح بمعنی تا برای تعلیل است و ما مصدریه یعنی آنچه بالا مذکور شد برای آنست که بیان میکند تفوز بالفتح واحد مذکر مخاطب مضارع معروف از فوز پیروزی یافتن وصل بالفتح پیوستن ای بفتح همزه و تشدید یای تحتانیه

معرب یعنی الذی مجرورست وصفت وصل واقع شده مستتر بالضم اسم مفعول از استتار پوشیده شدن و اسم فاعل هم ممکن است مراد از ای مستتر کامل در استتار چنانکه گویند

مررتُ برجلٍ ایّ رجل یعنی کامل در رجولیت ومستتر صفت ایّ واقع شده عیون

جمع عین یعنی چشم سر بالکسر راز نهان ایّ این نیز مثل ای اول است مکتتم

بالضم اسم مفعول از اکتتام نهان داشتن ای مکتتم یعنی کامل در اکتتام **ترجمه** تا اینکه

رسی بمقام قرب که چقدر پوشیدگی دارد از چشمان دیگران و رازیکه چقدر پنهان داشته

شده از غیر تو **حاصله** دید آنحضرت پروردگار خود را شب معراج بغیر ادراک

واحاطهٔ نظر و کلام کرد حقتعالی با آنحضرت بغیر حجاب و فایز شد بشهود یکه پوشیده

بود از نظر مردم و آگهی یافت بر رازیکه دیگری بران اطلاع نداشت و گفت یا محمد سر این

راز با کسی ظاهر نکنی

فَحُزْتَ کُلَّ فَخَارٍ غَیْرَ مُشْتَرَكٍ	وَجُزْتَ کُلَّ مَقَامٍ غَیْرَ مُزْدَحَمِ
جمع کردی هر بزرگی کان نبودت مشترک	بر شدی از هر مقامی کان نبودت مزدحم

تفسیر فا برای نتیجه خزت بضم حاء مهمله و سکون زاء معجمه واحد مذکر حاضر از حوز گرد آوردن فخار مفخرة بالفتح از فخر نازیدن نصب کل فخار بر مفعول به است مشترک اسم مفعول از اشتراک انبازی کردن و نصب غیر مشترک بر صفت کل است و جر غیر بر صفت فخار جزت بضم جیم و سکون زاء معجمه مذکر حاضر از جواز گذشتن از جائی و راهی مزدحم اسم مفعول از ازدحام انبوهی کردن و غیر مزدحم صفت کل است یا صفت مقام علی اختلاف الاعرابین **ترجمه** پس جمع کردی هر فضیلتی را که دیگری با آن شرکت ندارد و در گذشتی از هر مقام بی مزاحمت **حاصله** آن سرور انام علیه الصلوة والسلام شب معراج جمیع مقامات فخر و مباهات را دریافته بمقامی ترقی کرد که هر دولت و نعمت که سرمایهٔ فخر و ناز باشد مخصوص بجناب مقدس او گشت و بمنزلی از منازل قرب رسید که هیچ یکی از انبیا و ملائکه بدان رتبت و منزلت مشرف نگردید

[illegible]	وَجَلَّ مِقْدَارُ مَا وُلِّيتَ مِنْ رُتَبٍ وَعَزَّ اِدْرَاكُ مَا اُوْلِيتَ مِنْ نِعَمٍ	[illegible]

بس بزرگ است آنچه دادندت ز فضل و مرتبت	بس عزیز است آنچه بخشیدت خداوند از نعم

۱۱۶

وجل واو عاطفه ... [illegible]

تفسیر واو عاطفه عطف بر جزت جل واحد مذکر ماضی معروف از جلالت بزرگ شدن
مقدار بالکسر اندازه فاعل جل ما موصوله ولیت بضم واو وکسر لام مشدد مذکر حاضر
مجهول از تولیت کار بکسی سپردن این جمله صلهٔ موصول است و عائد محذوف ای ما ولیته
من بیانیه بیان ما رتب بضم را مهمله و فتح تا جمع مرتبه یعنی پایه و درجه عز ماضی معروف از
عزة بالکسر نایاب و عزیز و گرامی شدن ادراك دریافتن اولیت بضم همزه و سکون
واو و کسر لام مذکر واحد ماضی مجهول از ایلاء دادن و عطا کردن در لفظ ولیت واولیت رعایت
اشتقاق است نعم بکسر نون و فتح عین جمع نعمت **ترجمه** و بزرگ است اندازه چیزی
که سپرده شد بتو از مرتبه های بلند و نایاب است دریافت آنچه که عطا کرده شد بتو از
نعمت های ارجمند **حاصله** مراتب اسنی و درجات اعلی که از درگاه رب
العزت بآنحضرت مفوض گشته از احصاء و شمار متجاوز است و هیچ ذی روح با دراک
احاطهٔ آن نرسیده و آنچه که در فضائل و خصائص آنحضرت مذکور شده
حرفی است از هزار داستان که برائے تمثیل
ایراد یافته

۱۱۷

بُشْرىٰ لَنَا مَعْشَرَ الْاِسْلَامِ اِنَّ لَنَا
مِنَ الْعِنَايَةِ رُكْنًا غَيْرَ مُنْهَدِمِ

مژدگانی باد مارا ای مسلمانان که ما	از عنایت هست رکنی کان بود ویرانه دم

تفسیر بشری بالضم مژده چون بشری و بشارت مطلق آید مراد ازان مژده خیر باشد مبتدا است از قبیل السلام علیک لنا متعلق ثابت شده خبر مبتدا است لام در وی برای تخصیص بود معشر بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح شین معجمه گروه مردم این منادی است و حرف ندا محذوف ای یا معشر عنایة بالکسر خواستن و قصد کردن و رنج دیدن بجهت کسی الف و لام عوض مضاف الیه است ای عنایت الله رکن بالضم کرانه قوی تر چیزی منهدم اسم فاعل از انهدام ویران شدن و فرو افتادن **ترجمه** بشارت باد مارا ای جماعت اهل اسلام بدرستیکه برای ماست از عنایت حق ستونی که فرو نیفتد **حاصله** ناظم علیه الرحمه بعد بیان فضائل و کمالات آنحضرت میگوید که ای گروه اهل اسلام مارا مژدگانیست که عنایت ایزدی مارا بشرف دین متین پیغمبری مشرف گردانید که هرگز شریعتش منسوخ نگردد و اصلا تغییر و تبدیل نپذیرد

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	لمّا دعا الله داعینا لطاعته باکرم الرسل کنّا اکرم الامم	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

چون خدا مارا بطاعت خواند وبفرستاده	بهتر پیغمبران گشتیم ما خیر الامم

تفسیر این بیت برای تاکید بیت سابق است ومآل هر دو یکیست لمّا بالفتح حرف شرط وگاهی برای ظرفیت متضمن معنی شرط بود وچون بر مضارع آید برای نفی باشد ودرینجا برای ظرف محتوی معنی شرط است یعنی هرگاه دعا واحد غایب ماضی معروف از دعوت خواندن ویاد کردن الله فاعل دعا داعی بسکون یا برای ضرورت شعر اسم فاعل از دعوت مفعول دعا مراد از داعی آنحضرت است صلی الله علیه وسلم که میخواند مارا بسوی حقتعالی الطاعة فرمانبرداری وضمیر بو راجع بسوی الله تعالی اکرم اسم تفضیل از کرم بزرگی وعزیزی رسل بضم اول وسکون ثانی جمع رسول کنّا بضم کاف وتشدید نون جمع متکلم از افعال ناقصه این جمله جزاء شرط است امم بضم همزه وفتح میم جمع امت بمعنی جماعت وهر یک جنس از حیوان **ترجمه** چون یاد کرد الله تعالی دعوت کننده مارا بطاعت خود به بزرگترین پیغمبران پس ما باشیم بزرگ ترین امت ها **حاصله**

چون حقتعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بزرگترین پیغمبران گردانید پس ما بزرگترین امت ها باشیم زیرا که فضیلت تابع بر قدر فضیلت متبوع است و منزلت امت فراخور مرتبت پیغمبر آن امت باشد

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	رَاعَتْ قُلُوبَ الْعِدیٰ اَنْبَاءُ بِعْثَتِهٖ	
	كَنَبْأَةٍ اَجْفَلَتْ غُفْلًا مِنَ الْغَنَمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

دشمنان را دل بترسانید اخبار رسول	همچو آوازیکه بر جهانیدی غنم

تفسیر راعت واحد مونث غایب ماضی معروف از روع ترسانیدن قلوب بالضم جمع قلب یعنی دل مفعول راعت است عدی بالکسر جمع عدو یعنی دشمن برین وزن جمعی دیگر نیامده انباء بالفتح جمع نبا خبر بزرگ فاعل راعت - بعثة بکسر باء موحده فرستادن و برانگیختن وضمیر آخرش راجع برسول انام علیه الصلوة والسلام کنبأة کاف حرف تشبیه ونباة بفتح نون وسکون باء موحده آواز و تنوینش عوض مضاف الیه محذوف است کنباة ذیب یعنی مانند آواز گرگ یا شیر صفت مفعول مطلق راعت است تقدیر کلام این است و حاصل روع نباة در انباء و نباة رعایة التقابل قیست

اجفلت واحد مونث غائب ماضی معروف از اجفال گریزانیدن و مضطرب ساختن و ضمیر فاعل آن راجع بسوی نبأة است غفل بفتحتین بیخبری و فراموشی مفعول اجفلت و بعض شارحین بضم غین معجمه و سکون فا بمعنی غافلان و بیخبران جمع اغفل که اسم تفضیل است ضبط کرده اند لکن از وقوع آن صفت مفرد معلوم میشود که جمع نیست بلکه صفت است چه میگویند دابة غفل بمعنی چارپایهٔ بیداغ و رجل غفل یعنی مرد بی تجربه غنم بالفتح گوسپند

ترجمه ترسانید دلهای دشمنان را اخبار رسالت آن سرور مثل گرگ یا شیر که گریزاند رمهٔ بیخبر را از گوسفندان **حاصله** چنانکه گوسفندان بیخبر باواز گرگ یا شیر بترس و بیم مضطرب و مسلوب الحواس میشوند همچنان اخبار رسالت آنحضرت قلوب اعداء کفار اشرار را در ترس و اضطرار و خوف بسیار انداخت در خصائص آنحضرت آورده اند که آنحضرت یاری داده شدند بترسانیدن کفار تا مسافت یکماه از پیش و یکماه از پس و قید یکماه برای آنست که میان بلدهٔ آنحضرت و هیچ یکی از اعداء اکثر از یکماه مسافت نبود و این خصوصیت شامل است علی الاطلاق هر چند آنحضرت تنها باشند بلا لشکر بخاری و مسلم در صحیحین خود از جابر بن عبدالله صدیقی نقل کرده اند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم داده شدم من پنج

خصلت که نداده شد هیچ یکی از انبیاء پیشین اوّل آنکه فتح و نصرت داده شدم بانداختن
ترس و هراس در دل دشمنان از مسافت یکماه راه دوم گردانیده شد برای من تمام روی
زمین سجده گاه که درست است بروی نماز گزاردن و گردانیده شد برای من زمین پاک
کننده پس هر کسیکه از امت من دریابد او را وقت نماز و آب یافته نشود باید که به تیمم نماز گزارد
سیوم حلال کرده شد برای من مال غنیمت ها چهارم مبعوث شدم بسوی کافه انام از
جن و انس پنجم آنکه داده شدم مرتبهٔ شفاعت امام نووی رضی الله عنه در شرح این
حدیث میگوید که مراد بشفاعت شفاعت عامه است شامله تمامی محال و مواطن را از آنکه
شفاعت خاصه برای دیگران از انبیاء و ملائکه و مؤمنین نیز باشد و قاضی عیاض رضی الله عنه
در شفا میگوید که مراد از ان شفاعت شفاعتی است که احتمال عدم قبول ندارد

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	مَا زَالَ یَلْقَاهُمُ فِیْ کُلِّ مُعْتَرَکٍ حَتّٰی حَکَوْا بِالْقَنَا لَحْمًا عَلٰی وَضَمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

۱۲۰

چون بجنگ دشمنان رفتی بهر جنگ گاه	آن بد نهادان را بسر نیزه چو لحم اندر وضم

تفسیر ما زال از افعال ناقصه است بمعنی همیشه و پاینده و ضمیرش که راجع بآنحضرت است

اسم آنست یلقی بالفتح واحد مذکر غایب مضارع معروف از لقیة ولقوة کارزار کردن
وضمیر فاعل آن راجع بآنحضرت این جمله خبر مازال وضمیر هم عاید بسوی عدی مفعول ملقی است
ومیم هم را بضرورت شعر مضموم باید خواند وکل افراد بیست معترك بفتح راجای
کارزار از اعتراک انبوهی کردن و معرکه اسم ظرف حکوا بفتح کاف وسکون واو جمع
مذکر غایب ماضی معروف از حکایت بمعنی شباهت ضمیر فاعل آن راجع بعدی قنا
بالفتح جمع قناة بمعنی نیزه لحم گوشت منصوب بمفعولیت حکوا وضم بالفتح تخته وتوبا
وجز آنکه قصابان بران گوشت نهند ترجمه همیشه کارزار می نمود با دشمنان دین
در هر جنگگاه تا آنکه مشابه شدند بسبب طعن نیزهای مجاهدین بگوشتیکه بر تخته قصاب
باشد حاصله آنحضرت همیشه با کفار محاربه میکردند تا آنکه کفار بخوردن ضرب نیزهای
مجاهدان دیندار مشابه گوشت تخته قصابان شده بودند که هیچ گونه حس وحرکت ندارد
ونمی تواند که کسی را از خود باز دارد و باید دانست که عدد جنگ آنحضرت با کفار هفتاد و چهار
است در بیست و هفت خود آنحضرت شریک قتال بودند ودر باقی چهل و هفت صحابه
کبار را با فواج قاهره برای قتال بر سر کفرهٔ فجره فرستادند اول را غزوه خوانند

وضم بالفتح تخته که قصاب بر آن گوشت نهد ... [illegible]

وثانیه راستریه نا مسند رفتن صحابهٔ کبار با فوج جرار بر سر کفار اشرار که بحکم آن سید ابرار بود گویا
عین شریک بودن آنحضرت دران کارزار است که فعل مامور مجازا منسوب بفعل آمر میشود

وَدُّوا الْفِرَارَ فَكَادُوا يَغْبِطُونَ بِهِ
أَشْلَاءَ شَالَتْ مَعَ الْعِقْبَانِ وَالرَّخَمِ

آرزو شان بود گریز و غبطه بردند بران
عضوهای کان پریدی با عقاب و بار خم

تفسیره وَدُّوا بالفتح جمع مذکر غایب ماضی معروف از وداد بالکسر دوست
داشتن و آرزو کردن وضمیر فاعل آن راجع بکفار فِرَار بالکسر گریختن منصوب بر مفعولیت
است کَادُوا جمع مذکر غایب ماضی معروف از کود نزدیک آمدن بکاری وضمیر فاعل
آن راجع بکفار از افعال مقاربه است وضمیر ش اسم آنست فا در کادوا برای عطف است
یا برای تفسیر یا برای تعلیل يَغْبِطُونَ بالفتح جمع مذکر غایب مضارع معروف از
غبط بالکسر آرزو بردن مثل نعمت وحال کسی بی آنکه زوال آن خواهد از وی وضمیر فاعل
عاید بکفار وضمیر به عاید بفرار أَشْلَاء بفتح همزه وسکون شین معجمه وفتح لام والف
ممدوده در آخر جمع شلو است بالکسر پاره از اندام مفعول يغبطون است شَالَتْ واحد

121

مونث غایب ماضی معروف از شول بالفتح برداشته شدن و ضمیر فاعل در ان عاید باشلاء
در لفظ اشلاء و شالت تناسب حرفی است و ظاهرا ایهام اشتقاق هم هست و عقبان
بالکسر جمع عقاب بالضم نوعی از طائر شکاریست معروف سریع السیر که آنرا الجری گویند
رخم بفتح اول و دوم جمع رخمه بفتحتین کرگس و در بعض شروح آمده که عقاب و رخمه هر دو از
اقسام مرغان مردارخوار اند **ترجمه** دوست داشتند کفار گریختن را قریب بود
که آرزو کنند بآن فرار را از بسکه خود نامش گوشت پارهای مقتولان باشند که برداشتند
آنرا از جنگ گاه عقابان و کرگسان **حاصله** کفار از بس سختی که در جنگ دیدند فرار
را بر ثبات و قرار آرزو میکردند تا غایتیکه حسد می بردند بر گوشت پارهای مقتولان
که در انجا افتاده بود و کرگسان و عقابان برای طعمه برداشته بجای دیگر می بردند که
کاش ما را نیز عقابان مثل این گوشت پارها ازین معرکه بردارند و بجای دیگر اندازند
تا ازین سختی حرب و طعن و ضرب مجاهدان نجات یابیم این تمنا برای آن بود که اگرچه کفار
آرزوی فرار داشتند اما یا در خود طاقت فرار نمی یافتند یا بسبب محاصره مبارزان
خون آشام اسلام از عرصه جنگ راه گریز بر ایشان تنگ بود

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	تَمْضِی اللَّیَالِی وَلَا یَدْرُونَ عِدَّتَهَا مَا لَمْ تَکُنْ مِنْ لَیَالِی الْأَشْهُرِ الْحُرُمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

در عدد اما چون نبودی از شب ماه حرم		بس شبی بگذشت وکس آن را ندانستی عدد

تفسیر تمضی واحد مونث غایب مضارع معروف از مضی بالضم گذشتن لیالی بفتح لام ویای تحتانیه وبعد ان الف وکسر لام ثانی وسکون یاء زائده در آخر بر خلاف قیاس جمع لیل بمعنی شب فاعل تمضی یدرون بالفتح جمع مذکر غایب مضارع معروف از درایت بالکسر دانستن وضمیر فاعل راجع بعدی عدة بکسر عین وتشدید دال مهملتین بمعنی شمار کردن وضمیر ها راجع بلیالی ما بمعنی تابیدیست یعنی مادام لم تکن واحد مونث غایب مضارع معروف منفی بلم از افعال ناقصه است وضمیر مونث راجع بلیالی اشهر بفتح همزه وسکون شین معجمه وضم ها وراء مهمله جمع شهر بمعنی ماه حرم بضم حا وراء مهملتین جمع حرام ضد حلال وآن ماه ها که دران قتال در ابتداء اسلام حرام بود وبعد از ان حرمت آن برطرف گردید چهار اند ذیقعده وذیحجه ومحرم ورجب **ترجمه** میگذشت برایشان شبها ونمید انستند شمار آن مادامیکه نبود آن شبها از شبهای شهر حرام حاصلکه کفار

بودن صفت الاشهر ۱۲
وتخصیص لیالی بذکر بدون ایام از آنکه
هست برجال اشجاعت ودر ایام ... رحمت و
حالات ایشان در شبها که زمان ... باشد معلوم
وقت فراغت است این باشد
هست که در روز حال ایشان چون ... ای آن ...
وبعضی فرموده اند که از برای آن ... روز
غیر شب را اثبات نکرده ... تاریک بود
ایشان همچون شب تیره وتاریک بود ۱۲ غضنفر
بس گویا که ایشان را روز نبود
حسینی

غضنفر

به بیم وهراس قتال علی الاتصال ومحاربه بلا انفصال شب وروز ودر تردد تجهیز جیش وترتیب عسکر سراسیمه وبدحواس بوده در شمار روز وشب عقل وهوش بجا نداشتند مگر در چهار ماه که دران قتال حرام بود فی الجمله حواس بجا می ماند وشمار روز وشب آن میدانستند ودرین بیت ذکر لیل بدون ذکر روز از قبیل حذف بالاکتفا است که مقام تقاضای دو شی کند برای نکته یکی ازان دو را حذف کنند ونکته درینجا این است که شمار تاریخ عرب از لیل است بنابران سالهای عرب قمری است وسالهای غیر عرب شمسی لهذا اکتفا بلیل کرد

۱۲۳

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	كَاَنَّمَا الدِّيْنُ ضَيْفٌ حَلَّ سَاحَتَهُمْ بِكُلِّ قَرْمٍ اِلٰى لَحْمِ الْعِدٰى قَرِمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

گوئیا دین بود جهانی که او آمد فرود	در سرای انکه بد مشتاق بر لحم ودسم

تفسیره کان به تشدید نون حرف تشبیه وما کافه است که آنرا از عمل باز میدارد دین بالکسر کیش مبتدا است ضیف بالفتح مهمان صفت مشبه از ضیافت وتوینش

مبتدا ۱ خبر ۲

برای تفخیم است خبر دین واقع شده حل واحد مذکر غایب ماضی معروف از حلول بالضم

فرود آمدن و ضمیر فاعل آن راجع بضیف که دین باشد ساحت میانهٔ سرا مفعول فیه

حل و ضمیر هم راجع بعدی با ابجل برای مصاحبت این جار مجرور متعلق حل است و تواند که

متعلق متلبسا یا مقارنا شده حال افتد از فاعل حل مراد از کل قرم مجاهدان عسکر

اسلام اند قرم بفتح قاف و سکون را مهتر و سردار قوم و دلاور و مقدم در رای

لحم بالفتح گوشت عدی بالکسر جمع عدو قرم بفتح قاف و کسر را صفت مشبه از

قرم بفتحتین سخت آرزومند گوشت شدن و در هر دو قرم صنعت جناس خطی است

ترجمة گویا دین اسلام مهمانیست که فرود آمده در صحن سرای کفار بمصاحبت

هر مهتری و دلاوری از مجاهدان دین دار که بگوشت دشمنان آرزومند و حریص

است **حاصله** دین اسلام مهمانی بود ذی شوکت و حشمت که با طائفهٔ غازیان

شیردل در طلب نزال بصحن سرا گفرهٔ زار و مجل منزل گرفت این مجاهدان غیور منصور

و غازیان پرزور و شور گوشت و خون منافقین مخذول و مقهور را مطاعم و مشارب

خویش میدانستند بنابران آن میزبانان ضلالت نشان به بیم چنین ضیافت جان

۱۲۴

ستان جبان در چشم خود تیره و دیده جان در باختند و اصلا شب از روز نشناختند

یَجُرُّ بَحْرَ خَمِیسٍ فَوْقَ سَابِحَةٍ

تَرْمِی بِمَوْجٍ مِنَ الْأَبْطَالِ مُلْتَطِمِ

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

میکشیدی بحر لشکر جمله بر اسپان سوار | موج میزد از دلیرانیکه میرفتند بهم

تفسیر یجر واحد مذکر غایب مضارع معروف از جر کشیدن و ضمیر فاعلش راجع بدین و در لفظ یجر و بحر رعایت جناس خطی است بحر دریا مونث سماعیست مفعول یجر اضافت بحر بسوی خمیس اضافت بیانیه است خمیس بالفتح لشکر یکه مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه داشته باشد فوق بالفتح بالا نقیض تحت ظرف یجر است سابحة بفتح سین مهمله و کسر باء موحده است بسیار تیز رو اسم فاعل از سباحة شناوری کردن و رفتار اسپ تیز رو تاء سابحة برای مبالغه است نه برای تانیث چه کلام در مقام مدح است و رو ساء و شرفاء عرب سوار شدن بر ماده اسپ مذموم میدانند ترمی واحد مونث غایب مضارع معروف از رمی انداختن و ضمیر فاعل آن راجع به بحر موج بالفتح حرکت و اضطراب کردن و بر آمدن آب ببالا و پاره آب که در حرکت باشد من بیانیه است بیان موج

اَبْطال بالفتح جمع بطل بفتحتین مرد دلیر ملتطم بالضم اسم فاعل از التطام بریکدیگر طپانچه زدن موج این صفت بعد صفت موج است **ترجمة** میکشید دین اسلام دریای لشکر بیگانه را بالای اسپ تیز رفتار درحالیکه آن دریای لشکر موج زننده است از دلیران یکی بر دیگری **حاصله** لشکر آن سالار ابرار که مقدمه وقلب ومیمنه ومیسره وساقه بر اسپان تیز رفتار در بار داشت بحر زخاری بود که امواج بیشمارش دلاوران خونخوار بودند که متواتر بعد دیگر بر سر اعدا ریخته گرمی اوشان را بدرجه آب میرسانیدند

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	مِنْ كُلِّ مُنْتَدِبٍ لِلّٰهِ مُحْتَسِبٍ يَسْطُو بِمُسْتَأْصِلٍ لِلْكُفْرِ مُصْطَلِمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

جمله از بهر خدا در کار بودند در غزا		بیخ کفر از بن بکنده نیست کردند از ستم

تفسیر من بیانیه است بیان ابطال متعلق کائن یا بدل است از ابطال منتدب اسم فاعل از انتداب اجابت دعوت کردن محتسب اسم فاعل از احتساب مزد ثواب چشم داشتن از خدا تعالی صفت منتدب یسطو بسین وطاء مهملتین واحد مذکر غایب مضارع معروف از سطوة سخت گرفتن وحمله کردن وضمیر فاعلش

راجع است بطرف کل مستذب صفت بعد صفت مستذب است یا جمله مستانفه مستاصل بالضم اسم فاعل از استیصال از بیخ برکندن مصطلم بالضم اول وکسر لام اسم فاعل از اصطلام از بن برکندن **ترجمه** هریکی ازان دلاوران که مجیب دعوت حق وامیدوار ثواب وی بوده حمله میکرد بمصاحبت حربه که قاطع وقامع بنیاد کفر است **حاصله** لشکر آنسرور را از کثرت اصحاب کبار مانند بحر مواج ودریای زخار بود وهر دلاوری از ابنا از حضرت کردار امیدوار ثواب آخرت که پاینده وبرقرار است بوده در قلع وقمع شوربختان کفار پای مردی فشرده داد دلیری ومردانگی میداد وچاشت حیات ایشان البشاسم ممات میرساند

١٢٦

حَتّٰى غَدَتْ مِلَّةُ الْاِسْلَامِ وَهْيَ بِهِمْ
مِنْ بَعْدِ غُرْبَتِهَا مَوْصُولَةَ الرَّحِمِ

تا قوی شد ملت اسلام از سعی همه	دین در اول بد غریب و در حشم شد محترم

تفسیر حتی برای غایت یجر یا بسط غدت بالفتح واحد مونث غایب ماضی معروف ای صارت از افعال ناقصه است مشتق از غدو بمعنی گشتن ملة بالکسر کیش وشریعت

مرفوع بر اسم غدت ضمیر ہی عائد بملت ہای ہی برای ضرورت وزن ساکن باید خواند وضمیر
عه
ہم راجع بلشکر اسلام غربت بالضم دور از وطن شدن و ضمیر ہا عائد بملت اسلام موصولة
مونث اسم مفعول انوصلة بالضم پیوستگی نصب این بر خبر غدت است رحم بفتح
را مهمله و کسر حاء حطی قرابت و خویشی **ترجمة** کشید لشکر را بر سر کافران تا غاییکه گردید
شریعت اسلام بسبب کشش و کوشش مجاہدان بعد تنهائی خود پیوسته شده بقرابت
حاصله دین اسلام در ابتدا بیکس و تنها بود بعد ازان بتائید ایزد توانا آن برگزیدهٔ
خدا علیه افضل التحیة والثنا با وجود فقر اختیاری و قلت اعوان و رفقا چنان ہمت بربست
که در اندک مدت شان اکاسره و جبابره شکست اکثری حلقهٔ اطاعت بگوش و
غاشیهٔ انقیاد بر دوش گرفته فوج فوج داخل لشکر دریا موج شدند و برای دین
بی یار خویشان بسیار پدیدار آمدند یا چنان بگویند که ابتداء دین اسلام تنها بود
مانند مسافریکه از وطن و خویش و آشنا جدا افتاده باشد اگرچه که صحابهٔ معدود مشرف
بالاسلام بودند خویش و قبائل ایشان بسبب عداوت دین اسلام از ایشان
بیگانه وار می ماندند چون فتح و نصرت نصیب آنحضرت علیه السلام گشت و دین

عه [illegible]

اسلام قوت گرفت آن خویشی که میان اهلِ اسلام و اهلِ کفر مقطوع الرحم شده بود باز بشرف

اسلامِ آنها موصولة الرحم گشت

مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن	مَکفُولَةً اَبَدًا مِنهُم بِخَیرِ اَبٍ وَخَیرِ بَعلٍ فَلَم تَیتَم وَلَم تَئِمِ	مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

دین از ایشان یافت بهتر شوهر و بهتر پدر | | زان نماند در بیوگی و هم نمانده در یتیم

تفسیر مکفولةً مونث اسمِ مفعول از کفالت ضامن شدن و بذیرفتگی کردن منصوب

بحال از فاعلِ غدت مذکور در صدر ابدًا بفتحتین همیشه ظرف مکفولةً منهم متعلق ثابت شده

صفت مصدر محذوف افتاده ای کفالةً و تواند که بیان خیرِ اب و خیرِ بعل باشد یا متعلق

ثابتاً شده حال خیرِ اب و خیرِ بعل افتد و من دران ابتدائیه است و ضمیرِ جمع راجع بطرف

ابطال بعل شوهر مراد از خیرِ اب پدری که بهتر از پدرانِ دیگران باشد و خیرِ بعل نیز

همچنان بود و لَم تَیتَم واحدِ مونث غایب مضارع معروف نفی بلم از یتم بالضم بی

پدر شدن و ضمیرِ فاعل دران راجع بملت اسلام و لَم تَئِم بفتح تاء فوقانیه و کسرِ همزه

واحدِ مونث غایب مضارع معروف نفی بلم از ایم و ایمة بالفتح بی شوهر شدن زن

وبی زن بودن مرد **ترجمہ** بازگشت ملت اسلام موصولۃ الرحم درحالیکہ پذیرفتگی یافتہ شدہ بود ہمیشہ از جہاد دلاوران تیغ بہترین پدری وشوہری پس ہرگز یتیم و بیوہ نگردد

حاصلہ در ابتداء معدودی از صحابہ یار ومددگار آن سرور ابرار بودند دین اسلام چون طفل بے پدر وزن بی شوہر ذلیل وخوار بود کہ کسی تعہد وتکفلش نباشد وبعد از ان چہ در ابتداء آن حضرت وچہ بعد وفات غازیان نصرت قرین ومجاہدان ظفر درکمین صحابہ کبار وعلماء نامدار از مجتہدین تابعین وتبع تابعین ومجددین جہان نصرت وتائید دین نمودند ومی نمایند وبترویج آن کوشیدند ومیکوشند کہ ازین باز ہرگز حقوق آن ضائع نگردد وزنہار چون طفل بے پدر وزن بی شوہر بی کفیل وناصر نماند

هُمُ الْجِبَالُ فَسَلْ عَنْهُمْ مَصَادِمَهُمْ
مَاذَا رَأَى مِنْهُمْ فِي كُلِّ مُصْطَدَمِ

کوہ ہا بودند زان کو در نبرد آمد بپرس	تا بگویند آنچہ دید ستند از ایشان در صدم

تفسیر ضمیر ہم وعنہم راجع باصحاب ای ابطال مبتدا است وخبر آن جبال این جملہ مستانفہ است در توصیف دلاوران اسلام وتشبیہ ابطال بجبال در ثابت قدمی

۱۲۸

آنها است چنانچه حق تعالی در قول شریف به بنیان مرصوص تشبیه داده حیث قال-

یقاتلون فی سبیله کانهم بنیان مرصوص وحذف حرف تشبیه برای کمال مبالغه است ما نتیجه است و تواند که جزائیه باشد جزاء شرط محذوف ای ان لم تصدقنی **فسئل عنهم** یعنی اگر مرا صادق نمیدانی پس سوال کن از ثبات ایشان **ماذا** برای استفهام است بمعنی چه چیز **جبال** بالکسر جمع جبل بمعنی کوه **سَلْ** بالفتح امر حاضر از مسئله پرسیدن **مُصادم** بالضم اسم فاعل از مصادمة باهم کوفتن و بر زدن وضمیر هم راجع بصحابه کبار **رأى** واحد مذکر ماضی معروف از رویت دیدن بچشم ضمیر فاعل آن راجع بمصادم وضمیر منهم راجع باصحاب و میم هم را بنا بر ضرورت شعر بضم میم و باشباع واو باید خواند **مصطدم** بضم میم و صاد و طا و دال مهملات اسم ظرف بروزن اسم مفعول از اصطدام باهم کوفتن و نیز مصدر میمی نیست بمعنی تصادم یعنی در هر جای محاربه یا زمان آن یا در هر جنگ و قتال **ترجمه** صحابه مثل کوه ها اند پس پرس حال شان از کسیکه خود را برایشان زده چها دیده از آن کوه ها در هر جای صدمه زدن **حاصله** حقیقت استقامت و پایداری و شجاعت و دلیری صحابه کبار از کفره فجار که در جنگ و کارزار خود را برایشان زده بودند استفسار باید نمود که از پنجه آن شیران

۱۲۹

نامدار خویشتن را بر خاک ادبار چگونه زبون و خوار دیدند و سر بر سنگ و سنگ بر سر زده دیگر
خیال باطل محاربه با آن ابطال شیر چنگال از سر بدر کردند

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

وَسَلْ حُنَيْنًا وَسَلْ بَدْرًا وَسَلْ أُحُدًا
فُصُولُ حَتْفٍ لَهُمْ أَدْهَى مِنَ الْوَخَمِ

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

از حنین و بدر و دیگر از احد مسکین سوال — تا بخوانند فصل های سخت تر از وخم

تفسیر واو عاطفه و سل امر حاضر یعنی بپرس حنین بضم حاء مهمله و فتح نون موضعی است میان مکه و طایف بدر بفتح باء موحده و سکون دال مهمله نام قریه ایست مشهور منسوب به بدر بن مخلد بن النضر بن کنانه که دران نازل شده بود از مدینه منوره سمت مکه معظمه بیست و هشت مرحله است و بعضی گویند نام چاهی است که بدر بن حارث حفر کرده و بعضی برانند که بدر نام چاهی است که بسبب استداره و صفای آب آن مانند قمر موسوم به بدر گشت اُحد بضم همزه و حاء مهمله و دال ابجد در آخر نام کوه پاره ایست در مدینه بفاصله دو فرسخ جانب شمال از دیگر کوه ها جدا و تنها استاده است بسبب توحد و انقطاع از دیگر جبال آنرا احد نام کرده اند فصول بالضم جمع فصل بمعنی

در هر سال چهار فصل بر دوازده برج تقسیم کرده اند هر فصل بر سه برج مثلاً بر حمل و ثور و جوزا فصل ربیعی و بر سرطان و اسد و سنبله فصل خریفی و بر میزان و عقرب و قوس فصل صیفی و بر جدی و دلو و حوت فصل شتوی فصول مرفوع است بجهة خبریة از مبتدا محذوف ای هی فصول حتف یا منصوب است بمفعول ثانی سل حتف بفتح حاء مهمله و سکون تا مرگ مبنای این عادت عرب است که برای جنگ فصل و میعاد و وقت قرار میدادند و ضمیر لهم راجع بسوی کفار لام برای تخصیص است ادهی بفتح همزه و سکون دال مهمله سخت تر اسم تفضیل از داهیة کار سخت و دشوار صفت فصول وخم بفتح واو و خاء معجمه نام آزاریست و بعضی بمعنی وبا و طاعون و فجاءت آورده اند ترجمه و بپرس از اهل حنین و بپرس از اهل بدر و بپرس از اهل احد که انواع مرگ بر ایشان سخت تر آمد از وبا و طاعون **حاصله** حقیقت هلاکی کفار که ذلیل و خوار در خاک و خون در جنگ های مذکور سرنگون غلطیده بودند از اهل آن مقام ها باید پرسید که چگونه بر جان کافران زبون تر و سخت تر از وبا و طاعون بود و نعوذ بالله منها تکریر لفظ سل برای تاکید است و فائده اش دفع توهم مجاز است در مسند الیه مراد از ان سؤال از اهل

۱۳۰

این مواضع است قصص جنگ حنین و بدر و احد در کتب سیر بتفصیل مذکور و محرر است

اَلْمُصْدِرِی الْبِیْضِ حُمْرًا بَعْدَ مَا وَرَدَتْ
مِنَ الْعِدٰی کُلَّ مُسْوَدٍّ مِنَ اللِّمَمِ

سرخ گردندی بخون دشمنان شمشیرها
چون فرو شد در سیاهی هر سیه موی از لمم

تفسیره مصدری بضم میم و سکون صاد و کسر دال و را مهملات جمع مُصدر اسم فاعل از اصدار بازگردانیدن در اصل مُصدرین بود نون باضافت لفظی ساقط شد در محل نصب است مفعول اعنی یا امدح مقدر بیض بکسر با موحده و سکون یاء تحتانیه جمع ابیض بمعنی شمشیر کما فی القاموس شمشیر را ابیض از ان گویند که چون صیقل کرده شود سفید و براق گردد و لام برای عهد است که راجع به بیض است مجرور مضاف الیه المصدری و بنصب هم مرویست بجهت مفعولیة از المصدری درینصورت حذف نون برای تخفیف باشد از قبیل و المقیمی الصلوة بنصب الصلوة حمر بالضم جمع احمر بمعنی سرخ منصوب بر حال است از البیض و تواند که مفعول ثانی المصدری باشد ای بازگردانندە و باز آورنده شمشیرها را سرخ از خون اعدا ما وردت ما مصدریه وردت واحد

مؤنث غایب معروف از ورود در آمدن و ضمیر فاعلِ آن راجع به بیض است عدی بکسر عین
و فتح دال مهملتین و الف مقصوره جمع عدو بمعنی دشمن متعلق کائنا شده حال مقدم از کل مسود
افتاده و تواند که من بیانیه باشد و بیان کل مسود واقع شود مسود بضم میم و سکون
سین مهمله و فتحِ واو و تشدیدِ دال مهمله اسمِ مفعول از اسوداد سیاه شدن مضاف
الیه کل شده مفعول وردت افتاده لمم بفتحتین جمع لمه است بکسر لام و تشدید میم
و آن موئی است که از نرمهٔ گوش متجاوز باشد لکن لمم بکسر لام و فتح میم اول اشهر است
ترجمه آن مبارزان کسانی اند که باز گردانیده بودند شمشیرهای سفید را برنگ سرخ
بعد در آمدن از دشمنان بر هر سر که سیاه است از موی های فرو هشته بر دوش در
اجتماع لفظ بیض و حمر و مسود صنعت تضاد و تقابل است **حاصله** اصحاب کبار شمشیرهای
سفیدِ مصقلِ برق وار خویشتن را بر سر و دوشِ کفار که از تارک تا بهٔ موی سر و گیسو
سیاه و تار می نمود فرود آورده از خون سرخ و شنگرف
وار می نمودند ایراد لفظ لمم موافقِ رسم عرب است که
موی بر سر نگاه میدارند

١٣١

مستفعلن فعلن	والکاتبین بسمر الخط ما ترکت اقلامهم حرف جسم غیر منعجم	مستفعلن فاعلن

حرف جسمی بی نقط نوشته بودی آن قلم		می نوشتندی به نیزه خط سرخی بر بدن

تفسیره واو عاطفه عطف بر المصدری کاتبین جمع کاتب اسم فاعل از کتابت نوشتن سمر بضم سین مهمله و سکون میم جمع اسمر بمعنی نیزه خط بالفتح و تشدید طا موضعی است در یمامه و جای بستن کشتیها در بحرین که از انجا نیزه خوب می آرند و میفروشند و نیزه خطی منسوب است بدان ترکت واحد مونث غایب ماضی معروف از ترک گذاشتن اقلام جمع قلم مراد ازان نیزه است فاعل ترکت و ضمیر هم راجع بکاتبین و در بعض روایات اقلامها باضافه اقلام سوی ضمیر مونث ها راجع بسمر الخط آمده درین صورت مراد از اقلام سنان نیزه باشد حرف بفتح حاء مهمله و سکون را بمعنی کرانه و یکی از حروف تهجی است و درینجا معنی اول مراد است مفعول ترکت جسم بالکسر جسد منعجم بالضم اسم فاعل از انعجام نقطه دار شدن ن غازیان نصرت کیش و مجاهدان سعادت اندیش یعنی اصحاب آن قبله شاه و درویش

جمیع

نویسندگان بودند بر نیزهای خطیه که نگذاشتند قلمهای آن نیزها کرانهٔ جسم هیچ کافر

را بی نقطه مراد از نقطه زخم نیزه و سنان باشد و ذکر کاتب و خط و قلم و حرف و

انجام صنعت مراعات النظیر است **حاصله** دلیران نصرت شعار و بهادران

دیندار کرانهٔ جسم هیچ کافر بدکردار را بی زخم و اثر نیزهٔ آبدار خویش نگذاشتند

۱۳۲

	شَاكِي السِّلَاحِ لَهُمْ سِيمَا تُمَيِّزُهُمْ وَالْوَرْدُ يَمْتَازُ بِالسِّيمَا مِنَ السَّلَمِ	
گل برنگ و بوی آن ممتاز گردد از سلم		آن کمان سختان که سیماشان بدان ممتاز بود

تفسیره شاکی جمع شاک و مقلوب شاوک برای کسرهٔ ماقبل واو بیا بدل شد

شاکی گردید اسم فاعل از شوک حدت و تیزی یا از شوکت قوت و تیزی نمودن

این جمع در اصل شاکین بود نون باضافت افتاد حال است از المصدر یا البعض صفت

آن تواند که مفعول اعنی مقدر باشد مضاف بسوی مفعول خود سلاح بالکسر ساز

حرب ضمیر هم راجع باصحاب کبار و تواند که شاکی مفرد باشد و الف و لام در

السلاح عوض مضاف الیه و اضافهٔ اسم فاعل بطرف فاعل وی ای شاکی

سلاحهم یعنی نماینده اند سلاح شان لهم متعلق حاصل شده خبر مقدم آمده لام دران جاره است
وضمیر جمع راجع بطرف شاکی در صورت جمعیت و در صورت صحت افراد عاید بطرف
کاتبین سیما بالکسر نشان و علامت تمیز بضم تاء فوقانیه و فتح میم و کسر یاء تحتانیه مشدده
واحد مونث غایب مضارع معروف از تمیز جدا کردن از باب تفعیل ضمیر فاعل دران
راجع سیما ضمیر هم راجع بسوی شاکی السلاح ورد بالفتح گل سرخ مراد
از ورد درخت ورد است سلم بفتحتین درخت کنار و هر درخت بزرگ خاردار

ترجمه صحابه رسول اکرم صلی الله علیه وسلم که مسلح بسلاح تیز اند ایشان را
علامتی است که تمیز میدهد از اهل کفر چنانچه گل سرخ ممتاز و بر کنار است
بسبب علامت از درخت کنار و دیگر درختان خاردار **حاصله**
مبارزان دیندار و غازیان شهامت آثار اگرچه در کارزار مشابه بکفار بودند
اما در ایشان علامت رشد و سعادت پدیدار بود که بدان نشان مخصوصه از
کافران ممتاز میشدند چنانکه درخت گل سرخ در خارداری با درخت کنار صحرائی مانا است
اما بوی خوش و دیگر منافع دلکش و جان بخش که گل سرخ راست سلم را کجا است

الاعراب

۱۳۳

المطلع السابع وهو آخر المطالع

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	تُهْدِي اِلَيْكَ رِيَاحُ النَّصْرِ نَشْرَهُمُ فَتَحْسِبُ الزَّهْرَ فِي الْاَكْمَامِ كَالْكُمِيْ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

چون بهار اندر سر غنچه بدند ثابت قدم		میرساند باد نصرت هدیه بر تو سعی شان

تفسیره تُهدی بضم اول و سکون دوم واحد مؤنث غایب ماضی معروف از اهداء هدیه فرستادن الیك متعلق است به تهدی و خطاب مر کسی را است که قابلیت آن داشته باشد ریاح بالکسر جمع ریح بمعنی باد فاعل تهدی مراد ازان باد صبا است نصر بالفتح یاری دادن نشر بالفتح بوی خوش مفعول تهدی و ضمیر هُم بصحابه میم را مضموم باید خواند که اکثر علماء بالضم ضبط کرده اند و بعض شارحین بقاعدهٔ السَّاکِنُ اِذَا حُرِّكَ حُرِّكَ بِالْکَسْرِ میم را بکسر خوانده این بیت را یکی از مطالع شمرده اند تحسب بالفتح واحد مذکر حاضر از حسبان بالکسر پنداشتن. زهر بضم زاء معجمه و سکون ها شگوفه مفعول ثانی تحسب اکمام بالفتح جمع کُم بالضم آستین و جمع کِم بکسر کاف غلاف شگوفه گل کمی مفعول اول تحسب کمی بفتح کاف و کسر میم و تخفیف یاء مثناة تحتانیه مشدده بنابر ضرورت شعر مرد دلیر در لفظ اکمام

وکمی تناسب حروف است **ترجمه** بدیر میفرستد سوی تو بادهای نصرت خوشبوئی

انهار را پس می پنداری تو شکوفه را در آستین هر یک از دلیران صحابه نیز می توان

گفت که میفرستد سوی تو باد نصرت الٰهی بوی خوش ایشان را پس گمان بری هر

دلیر را که شگوفه در غلاف است **حاصله** مجاهدانِ صحابه که به بستن و پوشیدن

سلاح و سلب و آلات حرب مانند شگوفهٔ گل در غلاف بودند چون در قتلِ مقهوران

دست دراز میکردند بادِ نصرت بوی خوش اعلاءِ کلمهٔ حق[عه] بمشام جانِ اہلِ اسلام

میرسانید درین اشاره بغزوهٔ خندق است که آنحضرت صلی اللّٰه علیه وسلّم

در سالِ پنجم میان لشکر اسلام و کفار بحفر خندق حکم فرموده تا بیست و چهار روز بجدال

و قتال اشتغال داشتند چون بشورش شور بختان کفار حال بر غازیانِ دیندار

و مجاهدانِ اخیار تنگ آمد آنحضرت برای نصرت و یاری از حضرت باری دعا نمود

اللّٰه تعالی وقتِ شب باد صبا بر کفار فرستاد که میخهای خیمه های ایشان برکند

و دیگها واژگون بریخت و خاک ادبار بر سرِ ایشان بیخت و از هر کنار آواز سلاح

و تکبیر ملائکه بگوش کفار رسید بترس و بیم شبا شب گریختند و حدیثِ نصرت

عه اعلاء کلمهٔ حق
عبارت از کلمهٔ لا اله
الا الله محمد رسول
الله قال الله تعالی الیه
یصعد الکلم الطیب
و کلمه
ذکر الله
التقوی لا اله الا الله
۱۲ منه

۱۳۴

بالصّبا ای نصرت داده شدم بباد صبا اشاره بهمین غزوه خندق است

كَأَنَّهُمْ فِي ظُهُورِ الْخَيْلِ نَبْتُ رُبًى
مِنْ شِدَّةِ الْحَزْمِ لَا مِنْ شِدَّةِ الْحُزُمِ

گوئیا بر پشتهای اسپان چون درخت پشته کوه | استواری بود در دین زکثرت ورنسم

تفسیره کاف برای تشبیه است ضمیر هم راجع بصحابه اسم کاًن است ظهور بضمتین جمع ظهر بالفتح بمعنی پشت خیل اسم جمع اسپان نبت بفتح نون و سکون باء موحده بمعنی گیاه و درخت مرفوع بر خبر کاًن ربی بضم راء مهمله و باء موحده جمع ربیة که بمعنی پشته است و در ربوه بالفتح زمین بلند و پشته شدّة بکسر شین معجمه و تشدید دال مهمله سختی و درشتی حزم بفتح حاء مهمله و سکون زاء معجمه هوشیاری و آگاهی در کار حزم بضم حاء مهمله و ضم زاء معجمه جمع حزام بالکسر تنگ اسپ و ستور **ترجمه** گویا که مجاهدان صحابه و مبارزان اسلام بر پشتهای اسپان گیاه و درخت اند که بر پشته بلند رسته بکمال هوشیاری و خبرداری در کار نه بسبب بستن تنگهای اسپان محکم و استوار **حاصله** بر شجاع و دلیر و نه به سلاح و سلب و یراق حربیه خویش

چنان پنهان بود که شگوفه در پردهٔ غلاف باشد و گویا که هر واحد از پهلوانان لشکر اسلام

بر پشتِ اسپ خود درختی است که بر زمین بلند رسته این مشابهتِ ایشان بدرختان

نظر بر قوتِ ضبط و استعداد سواری در کارزار است که بهر باد از جای خویش نروند نه از

جهتِ محکم بستن تنگهای اسپان چه بهادرانِ اسلام را اعتماد بر شجاعت و ضبط و تدبیر

و قوتِ بازوی خود است نه بر قوتِ تنگهای زین که بر ظهور خیل است از انکه ثبات

و قرار به سخت بستنِ زین موقوف برای آن سوار است که در فروسیت مهارت

تامه نداشته باشد صحابهٔ اخیار که شهسواران میدانِ کارزار بودند استقرارِ شان

بجهت تنگ نباشد

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	طارَتْ قُلُوبُ العِدیٰ مِنْ بَأسِهِمْ فَرَقاً فَمَا تُفَرِّقُ بَیْنَ البُهْمِ وَالبُهَمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	135
لرزه در دلهای دشمن اوفتاد از ترسِ شان		چارپا از آدمی نشناختند از ترس و غم	

تفسیر طارت واحدِ مونث غایب ماضی معروف از طیران پریدن مراد از

طیران پریدن اضطراب قلوب است عدی بالکسر جمعِ عدو بمعنی دشمن و بأس

طارت فعل قلوب العدی فاعل و تانیث فعل بجهت کثرت فاعل است و من بأسهم متعلق بطارت [illegible]

الاضافة متعلق به تفرق و مفعول فیه است و البهم مجرور است و البهم عطف است بر او

عذاب و سختی هم ضمیر جمع عاید بصحابه فرّق . بفتح فا و راء مهمله ترسیدن منصوب
بر مفعول عبارت ما تفرّق بضم تاء فوقانیه و کسر راء مهمله مشدده واحد مونث غایب
مضارع معروف منفی باب از تفریق جدا کردن ضمیر فاعل در ان راجع بطرف قلوب
است بهم بفتح باء موحده و سکون ها جمع بهمة بالفتح بچه بز و میش بُهم بضم
باء موحده و فتح ها جمع بُهمة بالضم بمعنی سوار دلیر در لفظ بَهم و بُهم جناس خطی و
مراعات اشتقاق است **ترجمه** پریدند و باضطراب آمدند دلهاے دشمنان
از سختی محاربهٔ اصحاب سرور کائنات علیه افضل التحیة واکمل الصلوات از جهت
بیم و ترس پس امتیاز نمیکردند میان بچه های گوسفند و سواران دلاور و زورمند
حاصله از سختی طعن و ضرب پیکار و حرب دلاوران دیندار
آن قدر هول و هیبت در دل کفار نشست که از غایت مسلوب الحواسی
میان بچه هاے گوسفندان و دلاوران تمیز و تفرقه نمی کردند و بدیدن
گوسفندان گمان شیران معرکه وغا نموده فرار را بر ثبات و
قرار اختیار مے نمودند

وَمَنْ تَكُنْ بِرَسُولِ اللهِ نُصْرَتُهُ
اِنْ تَلْقَهُ الْاُسْدُ فِي آجَامِهَا تَجِمِ

شیر گر بودی رسد از ترس او گردد بہم	هر کہ او را از رسول الله یاری آمده

تفسیر واو استینافیه و تواند که عاطفه باشد مَنْ شرطیه بمعنی هر که تکن فعل شرط واحد مونث غایب مضارع معروف نصرة بالضم یاری دادن اسم تکن و ضمیر واحد غایب آخرش راجع بطرف مَن و برسول الله متعلق بمحذوف ای حاصلا شده خبر تکن مقدم برای اسم است وضمیر آخرش راجع بطرف مَن اِنْ حرف شرط تلق بفتح اول و سکون لام و فتح قاف واحد مونث غایب مضارع معروف فعل شرط از لقا دیدار کردن این جمله جزاء مَنْ شرطیه است اُسْد بضم اول و سکون ثانی جمع اسد بالفتح و بفتحتین شیر فاعل تلق آجام بفتح الف ممدوده جمع اَجَمَه بفتحتین بیشه و ضمیر ها راجع باسد تجم بفتح تاء مثناة فوقانیه و کسر جیم واحد مونث غایب مضارع از وجوم بالضم ساکن و خاموش شدن از اندوه و خشم این جواب ان شرطیه و کسرهٔ میم برای استقامت وزن است و در لفظ اجام و تجم شبه اشتقاق بود ترجمته

ترکیب

[illegible]

هر کس که بحمایتِ رسول الله صلی الله علیه وسلم ووقایت ونصرت او بود اگر ببیند او را
شیران در بیشه‌های خود ساکت شوند **حاصله** اگر بمهابت صحابهٔ آن حضرت جهان در
چشم کافران تیره گردد وامتیاز خیر وشر وزیر وزبر وبحر وبر باقی نماند شگفتی نیست چه
معتصمان بحبلِ متینِ حمایتِ آن حضرت کسانی اند که شیران در بیشهٔ خود که محلِ کمالِ جرأت
وصولتِ ایشان است بدیدنِ صحابه سر در پیش می افکنند چنانچه مرویست که
سفینه مولای رسولِ خدا علیه التحیة والثنا در جهادِ روم راه گم کرده از لشکرِ اسلام
دور افتاده ودر صحرا هر طرف راه میجست که شیرے مقابل او شد گفت یا ابا الحارث
من مولای رسولِ خدا واز لشکرِ او جدا افتاده ام شیر دم خود جنبانده وخود را برابر
پهلوی سفینه رسانده دلیل راه گشت تا آنکه او را بلشکرگاه رساند

۱۳۷

فاعلن مستفعلن فعلن	وَلَنْ تَرَی مِنْ وَلِیٍّ غَیْرَ مُنْتَصِرٍ بِهٖ وَلَا مِنْ عَدُوٍّ غَیْرَ مُنْقَصِمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

دوستانش را نبینی غیر منصور ای عزیز	دشمنانش را ببینی خوار وشکسته بهم

تفسیر واو عاطفه عطف بر من تکن لن تری واحد مذکر مضارع معروف

نفی تاکید بلن از رویت دیدن و دانستن وَلِیّ بفتح اول و تشدید یا دوست
غیر یا منصوب است مفعولِ ثانی لَنْ تَرٰی اگر از افعالِ قلوب خوانند یا حال از ولی
یا مجرور اگر صفت ولی گردانند یا مرفوع اگر خبرِ مبتدا محذوف دانند ای ہو غیر منتصر
منتصر اسم فاعل از انتصار نصرت یافتن منقصم بضم میم و سکون
نون و فتح قاف اسم فاعل از انقصام شکستہ شدن بطریقیکہ از ہم جدا شود
و بفتح فا شکستہ شدن بطریقیکہ از ہم جدا نشود مراد اینجا منقصم بقاف است کہ
دران مبالغہ است **ترجمۃ** و ہرگز نبینی ہیچ دوستی را از دوستانِ
او غیر نصرت یابندہ بوی صلی اللہ علیہ وسلم و نہ ہیچ دشمن را از دشمنان
او کہ شکست یابندہ نباشد **حاصلہ** ہرگاہ اولیاء آن حضرت
بر کفار مخذول و مقہور مظفر و منصور باشند پس صحابہ کہ خاصانِ درگاہ
و مقربانِ بارگاہ اویند چرا بحسن وقایت و حفظ و حمایت در دنیا
از مکائد دشمنان محفوظ و در عقبی از نعیم جنان محظوظ
نباشند۔

۱۳۸

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	اَحَلَّ اُمَّتَهُ فِیْ حِرْزِ مِلَّتِهِ کَاللَّیْثِ حَلَّ مَعَ الْاَشْبَالِ فِیْ اَجَمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

امتِ خود را نشانده در حصارِ ملتش	همچو شیری کو بود با بچگان اندر اجم

تفسیر اَحَلَّ واحدِ مذکرِ غایب ماضی معروف از احلال فرود آوردن وضمیرش راجع بآنحضرت است صلی الله علیه وسلم امت بضم اول و تشدیدِ دوم جماعت منصوب بر مفعولِ اَحَلَّ حرز بالکسر جای استوار و تعوید مِلَّة بالکسر کیش و شریعت و ضمیر هُو عاید بسرورِ عالم صلی الله علیه وسلم لیث بالفتح شیر حَلَّ بفتح حاء مهمله و تشدید لام واحدِ ماضی معروف از حلول بالضم فرود آمدن و ضمیرش راجع بلیث اشبال بالفتح و باء موحده جمع شِبل بالکسر بچهٔ شیر اجم بفتحتین جمع اجمه بفتحتین بیشه **ترجمة** فرود آورد خواجهٔ انام علیه الصلوة والسلام امتِ خود را در حصارِ استوارِ دینِ خود همچو شیری که فرود آمد با بچگان خود در بیشه **حاصله** این بیت بر سبیلِ دلیل است بر قولِ ناظم ولن تری من ولی الخ یعنی اولیاء آن سرورِ اصفیا در همه وقت و همه جا بر اعدا مظفر و کامروا باشند چه آنحضرت امتِ مرحومهٔ خود را بجز متین وقایتِ خویش گرفته از

احل فعل وضمیر فاعل او راجع بآنحضرت صلی الله علیه وسلم وامته مفعول به او وازان متعلق به احل فی حرز ملته جار ومجرور است باضافت کاللیث متعلق بمحذوف ودر محل نصب که حال باشد ای کائنا کاللیث از ضمیر فاعل احل حل فعل وضمیر فاعل او راجع است بلیث واین جمله در محل جر صفت لیث یا در محل نصب که حال باشد بتقدیر قد

باشد ای کاللیث الحال او حال الاشبال متعلق بمحذوف در محل نصب که حال باشد از ضمیر حل ای مصاحبا للاشبال وفی اجم متعلق است بحل ۱۲

شرِ مکائدِ کفرهٔ فجره محفوظ داشته است مثل شیر که بچگان خود را در بیشهٔ نگهداشته از
نکبات و بلیات بر کران دارد و کسی از زهرهٔ آن نماند که قدم در آنجا گذارد

۱۳۹

مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن	كَمْ جَدَّلَتْ كَلِمَاتُ اللّٰهِ مِنْ جَدِلٍ فِيهِ وَكَمْ خَصَمَ الْبُرْهَانُ مِنْ خَصِمِ	مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

هرکه با قرآن بجنگ آمد بیفکندش بخاک	گفتگوی منکر از برهان او گشت است کم

تفسیر ○ کم خبریه است جدلت واحد مونث غایب ماضی معروف از تجدیل
بر زمین انداختن کلمات بفتح اول و کسر دوم جمع کلمه فاعل جدلت و مراد از کلمات
قرآن است جدل بالفتح خصومت کردن و بکسر دال مرد شدید الخصومة و ضمیر فیه راجع
بآنحضرت است علیه الصلوة والسلام یا بسوی الله تعالیٰ یا بسوی ملت بتاویل دین
متعلق است بجدل خصم بخاء معجمه و صاد مهمله واحد مذکر ماضی معروف از خصومت
بالضم غلبه کردن در خصومت و در بعضی نسخ بتشدید صاد مهمله از تخصیم آمده از باب
مبالغه است و درینصورت مصرعهٔ اخیر بر وزن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن باشد
برهان بالضم حجت رفع این بر فاعلیت خصم است خصم بفتح خاء معجمه و کسر

صاد جہملہ مرد شدید الخصومۃ در ہر دو خصم جناس خطی و رعایتِ اشتقاق است این بیت
برطریقِ دلیل است بر قولِ ناظم ولا من عدوٍ غیر منقصم ترجمہ بساکہ بر
زمین مذلت انداخت قرآنِ مجید کسی را کہ بدشمنی پیش آمد با آن حضرت صلی اللہ علیہ
وسلم وبساکہ غالب شد برہانِ اثباتِ نبوت او بر مرد شدید العداوت حاصل
زبونی و خواری دشمن بسنان است یا لسان پس کسانیکہ بمقابلہ پیش آمدند بضرب
سیف و سنانِ لیرانِ اسلام اکثری کشتہ شدند و بقیۃ السیف گسستہ عنان
و شکستہ سنان ہزیمت یافتند و جمعیکہ بدعوی براعت و بلاغت زبان کشادند
قرآن مجید کہ در اعلی رتبۂ بلاغت و فصاحت است فصحای ایشان را بر خاک مذلت
و ندامت انداخت و از اتیان بمثلِ ادنی سورہ زبون و عاجز ساخت قال
اللہ تعالیٰ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْاِنْسُ وَالْجِنُّ عَلٰٓی اَنْ یَّاْتُوْا بِمِثْلِ هٰذَا
الْقُرْاٰنِ لَا یَاْتُوْنَ بِمِثْلِهٖ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیْرًا
اگر جمع شوند ہمہ آدمیان و پریان برآنکہ بیارند مانند این قرآن نیاورند مانند آنرا
اگرچہ باشند بعضی از ایشان مر بعضی را مددگار

١٤٠

كَفَاكَ بِالْعِلْمِ فِي الْأُمِّيِّ مُعْجِزَةً
فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَالتَّأْدِيبِ فِي الْيُتُمِ

این قدر از معجز او بس که بیش از وحی او	اُمّی پر علم بود و پر هنر اندر یتم

تفسیر کفا واحد مذکر ماضی معروف از کفایت بسنده بودن علم با لکسر دانستن فاعل کفا و با زائده است مثل کَفَا بِاللّٰهِ شَهِیدًا و لام برای عهد ذهنی است اُمّی بضم همزه و کسر میم مشدد و یاء نسبت از اسماء آن سرور است و کسیکه بر اصل خود ماند و خواندن و نوشتن نداند و از صغائر و کبائر معصوم باشد منسوب است بطرف ام القری که نام مکه معظمه است و این هر دو نسبت در ذات سرور انبیا علیه التحیة والثنا متحقق بود و این که در بعض روایات کتابت سرور عالم صلی الله علیه وسلم مرویست آن از جمله معجزات است والف و لام در الامی برای عهد خارجیست معجزة بالضم امر خارق عادت که از مدعی نبوت صادر شود منصوب بر تمیز است جاهلیة زمانیکه در آن اسمی و رسمی از علم و شریعت نباشد تادیب از ادب نگاهداشتن حد هر چیز یُتم بضم یاء مشناة تحتانیه و فتح تاء فوقانیه بی پدر بودن کودک **ترجمة**

بسنده است ترا علمیکه ثابت است در مرد امی از روی معجزه بزمان جاهلیت و ادبیکه حاصلست
او را در حالتِ بی پدری حاصله قطع نظر از دیگر دلائل و براهین هرکه تعصب
و اعتساف را گذاشته بعینِ انصاف نظر کند که آنحضرت امی بودند و در قومیکه استعداد
نوشت و خواند نداشتند نشو و نما یافتند و باختیار سفر نیز از کسی کسبِ علم و ادب
نکردند در زمانِ جاهلیت که اهالی عرب اصلا خبری و اثری از شرائع احکام نداشتند مُتخلّی
از رذائل و مُتحلّی بفضائل بوده قرآن معجزه آورده و از علومِ اولین و آخرین خبر داده و بانواع
محاسن و مکارم و مواعیظ و حِکَم تعلیم فرموده بلا ریب و شبهه بداند که علمش لدنی است
و معجزه قرآن بر صدقِ رسالت آنحضرت صلی الله علیه و سلم وافی و کافیست **نظم**

امی دانا که بعلم فزون ؛ راند قلم بر ورق کاف و نون ؛ بی قلم و کاغذ و آب سیاه ؛ معجزه
آورد ز وحی اله ؛ بی خط و قرطاس ز علم ازل ؛ مشکل لوح و قلمش گشته حل ؛

[illegible]	خَدَمْتُهُ بِمَدِيحٍ أَسْتَقِيلُ بِهِ ذُنُوبَ عُمْرٍ مَضَى فِي الشِّعْرِ وَالْخِدَمِ	[illegible]

خدمتش کردم بمدحی تا ببخشندم گناه	زانکه عمرم صرف شد در گفتن شعر و خدم

تفسیر خدمت بفتح خاء معجمه واحد متکلم ماضی معروف از خدمت بالکسر چاکری
کردن وضمیر هو راجع بآنحضرت است صلی الله علیه وسلم مدیح بفتح میم وکسر دال
مهمله وسکون یاء تحتانیه از مدح اسم کلامیست که بدان مدح گفته شود وستایش و
ثنا حسن اکثر اطلاقِ آن بر قصائد مدحیه است واز مدیح درینجا اشاره بقصیدهٔ برده است
أَسْتَقِيْلُ بفتحِ همزه وسکون سینِ مهمله وفتح تاء فوقانیه واحد متکلم مضارعِ معروف
از استقاله طلب آمرزش کردن ضمیر به راجع بمدیح است وباء آن برای استعانت
ذنوب بالضم جمع ذنب بالفتح گناه منصوب بر مفعولیتِ استقیل مضی
بالفتح ماضی معروف از مضی بالضم گذشتن وضمیرِ فاعل دران عاید بعمر شعر بالکسر کلام موزون
ومقفی که قائل بقصد گفته باشد خدم بکسر اول وفتح دوم جمع خدمت بالکسر چاکری
الف ولامِ الشعر والخدم برای عهد است که راجع باهلِ دنیا باشد ترجمه
خدمت کردم خواجه عالم صلی الله علیه وسلم را بمدیح کردن طلب امرزش میکنم بآن
گناهان عمری را که ضایع شد در ثنای اهلِ دنیا وچاکری آنها حاصله عمرِ
عزیز که بی مثل ونظیر ست در شعار مدحِ اهلِ دنیا وخدمتِ اربابِ روزگار گذشت

وحاصلِ آن کثرتِ گناه و معصیت بسیار گشت حالا از رقدهٔ غفلت تنبه شده بدین
قصیده خدمتِ آن حضرت به ثنا و منقبت کرده بوسیلهٔ آن طلب آمرزشِ گناهانِ
گذشتهٔ خویش میکنم تا عقوبت و عذاب مبدل باجر و ثواب گردد که مدحِ آنحضرت
بیان واقعی و از محض محبت و ایمان است و ستایشِ اهلِ دنیا کذب و بهتان در احادیث
آمده که بر پا نمیشود قیامت تا آنکه بیرون آیند گروهی که میخورند بوسیلهٔ زبان های خود
پس مدح میگویند و ذم میکنند مردم را بباطل و دروغ و ظاهر میکنند فصاحت و بلاغت را تا
در آرند مردم را بدام و فریب دهند و حاصل کنند چیزی از دنیا چنانکه میخورند گاوان و
تمیز نمیکنند در چریدن میان تر و خشک و شیرین و تلخ همچنین گروهِ مردم که زبان را
وسیلهٔ مآکل و مشارب خود ساخته اند تمیز نمیکنند میان حق و باطل و حلال و حرام

مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن	إذ قلّدانيَ ما تُخشى عواقبُهُ كأنّني بهما هَدْيٌ مِنَ النَّعَمِ	مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

کرده اند در گردنم عصیان و بیترسم از آن	گوئیا با شعر و خدمت مثل هدیم از نعم

تفسیر إذ برای تعلیل است که در شعر سابق گذشت و تواند که ظرفیه باشد

۱۴۲

قَلّدا تغثنیهٔ مذکر غایب از تقلید چیزی در گردنِ شتر و گوسفندِ قربانی بجهتِ علامت

بستن و یای متکلم مفتوحه برای ضرورتِ شعریه مفعولِ اوّلِ قلّدا مَا موصوله معه صلهٔ خود

مفعولِ ثانی قلّدا است تخشی بالضم واحدِ مونثِ غایب ماضی مجهول از خشیة

ترسیدن عواقب بالفتح جمع عاقبت پایان کار مفعول ما لم یسم فاعله تخشی و

ضمیر هُوَ راجع با کاَنّنیْ بفتحتین و تشدیدِ نونِ وقایه حرف مشبه بفعل و ضمیر هما

راجع بشعر و خدم است هدی بفتح اول و سکون دوم شترِ قربانی که بحرم و ستند

مرفوع به خبر کان است نعم بفتحتین چارپای و اکثر استعمالِ آن در شتر است

ترجمه خدمتِ سید اصفیا و سرورِ انبیا علیه و علیهم السلام کردم بمدح و ثنا و دین قصیده

و طلب آمرزش کردم بوسیلهٔ این از گناهان از آنکه انداخت مدح و چاکری اهل دنیا

در گردنِ من قلاده که ترسیده میشود از مآلِ کار آن گویا من بسبب این دو امر مثلِ شترِ

قربانی ام که بقربان گاه برند **حاصله** اشعار مدحِ اهلِ روزگار قلادهٔ اشتهار

بر بودن من متصف بمداحی و خدمتِ اهلِ دنیا در گردنِ من بست و من از شرِ عاقبت

این هر دو کار می ترسیدم بنابر آن منقبتِ آن سرورِ اخیار اختیار کردم تا بدین وسیله

١٤٣

از آن آفت نجات یابم

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	اَطَعْتُ غَیَّ الصِّبَا فِی الْحَالَتَیْنِ وَمَا حَصَّلْتُ اِلَّا عَلَی الْاٰثَامِ وَالنَّدَمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن
برده ام فرمان بری کودکی در هر دو حال		هیچ از آن حاصل ندارم جز گناهان و ندم

تفسیر اطعتُ بالفتح واحد متکلم ماضی معروف از اطاعت گردن نهادن و فرمان برداری کردن غیّ بفتح غین معجمه و تشدید یا گمراهی مفعول اطعت صبا بالکسر کودکی حالتین مدح اهل دنیا و چاکری اهل دنیا ما حصلتُ واحد متکلم ماضی منفی از حصول حاصل شدن آثام بالمد جمع اثم بالکسر گناه ندم بفتحتین حسرت و پشیمانی **ترجمه** فرمان برداری کردم گمراهی کودکی را در حالت مدح اهل دنیا و چاکری آنها و حاصل نکردم مگر چیزیکه مشتمل بر گناهان و ندامت باشد **حاصله** باغوای نفس و هوا از مدح سرای و خدمت گذاری اهل دنیا غیر از معاصی و پشیمانی کسبی نکردم حالا چون بر غوایت آن مطلع شدم بتکافوی آن طریقه استکانت و انابت گزیدم و ندامت از گناه عین توبه است

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	فیا خسارة نفسی فی تجارتها لم تشتر الدین بالدنیا ولم تسم	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

بس زیان کاری که نفس اندر تجارت یافته	کو بدنیا دین نخرید و نه گفته نیم سیم

تفسیر فا نتیجه یا تفریعیه است یا حرف ندا برای تفجع و خساره نفسی منادی متفجع عنه خساره بالفتح زیان کاری نفس بفتح اول و سکون ثانی نفس اماره تواند که منادی محذوف باشد و خساره نفسی مفعول فعل مقدر ای یا قوم شاهدوا خسارة نفسی و یاء متکلم نفسی مراد ازان ناظم قصیده است و در بعض نسخ بغیر یاء متکلم است بتنوین نفس تجارة بالکسر بازرگانی و ضمیر ها راجع بنفس است لم تشتر واحد مونث غایب مضارع منفی معروف از اشتراء خریدن و ضمیر فاعلش راجع بنفس دین بالکسر گردن نهادن و کیش و سیرت و عبادت مفعول لم تشتر تسم بفتح تاء فوقانیه و ضم سین مهمله واحد مونث غایب مضارع معروف از سوم بالفتح نمودن کالا و ذکر بها کردن و کسره میم برای ضرورت استقامت وزن است **ترجمه** ای وای بر زیان کاری نفس اماره در بازرگانی او نخرید دین را بعوض دنیا و اراده خریداری هم نکرد حاصله نفس زیان کار از خود سری و گمراهی خرمت

وعظمت دین اکه باینده وباقیست نشناخت وودر بدل آن بدنیای دنی ونعیم آن که زائل

وفانی است پرداخته خویشتن را درمذمت ووعید اولئك الذین اشتروا

الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم انداخت

۱۴۵

ومن یبع اجلاً منه بعاجله	یبن له الغبن فی بیع وفی سلم

هرکه عقبی را بدنیا میفروشد خاسراست	غبن او روشن شود البته در بیع وسلم

تفسیر واو عاطفه عطف برشعر ماقبل من شرطیه است یبع بفتح یاء تحتانیه وکسر باء موحده وسکون عین مهمله که بحرف شرط مجزوم است واحد مذکر غایب مضارع معروف از بیع فروختن وخریدن ضمیر فاعل دران عائد بمن اجلا بفتح همزه ممدوده وکسر جیم آخرت وهرچه باجهلت باشد وضمیر منه راجع بمن متعلق کائنا شده صفت اجلا افتاده وتواند که من بیانیه باشد بیان اجلا درین صورت ضمیر عاید بسوی دین خواهد بود که در بیت سابق گذشت عاجل دنیا که بی مهلت ودرنگ است وضمیر آخرش عاید بمن یبن بفتح یاء تحتانیه وکسر باء موحده وسکون نون از جهت من شرطیه واحد

مذکر غایب مضارع معروف از بیان هویدا شدن وضمیر له راجع بمن غبن بفتح غین معجمه وسکون باء موحده نقصان آوردن در بیع فاعل من است سلم بفتحتین بیعیکه دران مبیع موجل وثمن معجل بود **ترجمه** وکسیکه فروشد آخرت خودرا بدنیای خود ظاهر میشود اورا نقصان در بیعیکه ثمن و مبیع موجود بود ودر بیعیکه ثمن موجود و مبیع موعود باشد **حاصله** متاع دنیا فانی و معیوب است وکالاء آخرت باقی و مرغوب پس کسیکه دولت بی زوال باقی گذارد و بدولت فانی زایل روی آرد غیر از خسران و حرمان از نعمت و سعادات آن جهان حاصلی نخواهد برداشت شایسته خردپژوهی و بایسته سعادتمندی آنست که دنیا را مزرعه آخرت خویش گرداند و فردای قیامت حاصلش بردارد

١٤٦

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	إِنْ آتِ ذَنْبًا فَمَا عَهْدِي بِمُنْتَقِضٍ مِنَ النَّبِيِّ وَلَا حَبْلِي بِمُنْصَرِمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

گر گنه کردم بسی من عهد خود نشکسته ام | با پیمبر حبل دین مصطفی نبریده ام

تفسیر إن شرطیه است آت بفتح همزه ممدوده وکسر تاء فوقانیه واحد متکلم مضارع از اتیان آمدن در اصل آتی بود یا بجزمی ساقط گردید ذنب بالفتح گناه مفعول آت

توینش برای تخمیم است عهد بالفتح پیمان فما عهدی جواب شرط محذوف است ای فلا تظن نقض العهد لان عهدی لیس بمنتقض مراد از عهد اقرار بکلمهٔ شهادت و تصدیق آن بقلب باشد منتقض اسم فاعل از انتقاض شکسته شدن حبل بفتح حاء مهمله و سکون بای موحده رسن منصرم اسم فاعل از انصرام بریده شدن –

ترجمه اگر گناهی کردم پس عهد ایمان من شکننده نیست از جانب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و نه رسن امید من گسسته شونده حاصلش بسبب گناهیکه بشامت خدیعت نفس معصیت سرشت از من سر زده ناامید نیستم اعتقاد جازم و رجای محکم دارم که بدین معصیت عهد و پیمان اسلام من که با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بسته ام شکسته نشود و حبل متین امید شفاعت که فردای قیامت از آن حضرت دارم گسسته نگردد

۱۴۷

فَاِنَّ لِیْ ذِمَّةً مِنْهُ بِتَسْمِیَتِیْ	مُحَمَّدًا وَهُوَ اَوْفَی الْخَلْقِ بِالذِّمَمِ

عهد او دارم که نام من محمد کرده اند	در وفا چون او نکرده در همه عهد و ذمم

تفسیر فا برای تعلیل مضمون بیت سابق است لام جاره و سکون یای متکلم متعلق

ثابت شده خبر مقدم ان افتاده ذمة بکسر ذال معجمه و فتح میم مشدده عهد و پیمان اسم
ان است منه متعلق صادره شده صفت ذمه افتاده باء سببیه مع مجرور خود متعلق
موثوقه یا کائنه شده صفت بعد صفت ذمه افتاده و ضمیر منه راجع بسرور عالم صلی الله
علیه وسلم تسمیة نام نهادن و اضافه تسمیه سوی یاء متکلم از قبیل اضافت مصدر
سوی مفعول است نام ناظم علیه الرحمه محمد و لقب او شرف الدین و کنیتش ابو عبد الله
محمد منصوب بنزع خافض ای بمحمد و ضمیر هو راجع بمحمد است اوفی اسم تفضیل از وفا
بالفتح والمد بسر بردن عهد و سخن ذمم بکسر ذال معجمه و فتح میم اول جمع ذمه بمعنی عهد و پیمان
ترجمه اگر مرتکب گناهی شدم پس پیمان من از سرور عالم صلی الله علیه وسلم شکسته
شونده نیست زیرا که مرا عهد و پیمانی است از ان سرور بسبب تسمیه من بمحمد و حال آنکه آن
حضرت وفا کننده ترین مردم است به پیمانها حاصله هر چند من گناه کرده ام
لکن مرا پدر من بمحمد نام کرده است این موجب مزیت استحقاق مرحمت و کرامت
از دیگر مومنین است چه بالقطع و بالجزم میدانم که خواجه عالم صلی الله علیه وسلم بپاس
همنامی در حق من شفاعت خاص خواهند فرمود و در حدیث آمده که استاده کرده خواهند

شد دو بنده پیش حقتعالی روز قیامت حکم خواهد کرد حق تعالی آن هر دو را بداخل
کردن جنت خواهند گفت پروردگارا بکدام چیز لایق و سزاوار جنت شدیم حال آنکه
ما عملی نکرده ایم که مستحق و لایق جنت باشیم حقتعالی فرماید در آیید بجنت بدرستیکه
من سوگند خورده ام بذات خود که داخل نکنم بدوزخ کسی را که نام او احمد یا محمد باشد

۱۴۸

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	إِنْ لَمْ يَكُنْ فِي مَعَادِي آخِذًا بِيَدِي فَضْلًا وَإِلَّا فَقُلْ يَا زَلَّةَ الْقَدَمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

گر ز فضلم در قیامت دست گیرد خرمم	ور نگیرد وای بر من زین بلغزانم قدم

تفسیر إن حرف شرط لم یکن فعل شرط و ضمیر یکن راجع بسرور عالم صلی الله علیه وسلم معاد بالفتح جای بازگشت آخذ بالمد گیرنده منصوب بر خبریت یکن فضل بالفتح افزونی منصوب بر تمیز الّا نزد بعضی زائده است چه در کلام منظوم عرب الّا با واو باشد یا بلا واو زائده می آید و بعضی بکسر همزه و تشدید لام منون بمعنی عهد و پیمان ضبط کرده اند قل بضم قاف و سکون لام امر حاضر معروف خطاب بنفس خود است یا بهر کسیکه صلاحیت خطاب داشته باشد

فقل جواب شرط است یا حرف ندا و منادی محذوف ای یا قوم انظروا زلة -

القدم ن لغزش بفتح زاء معجمه و تشدید لام لغزیدن قدم بفتحتین پای **ترجمه**

اگر نباشد آن حضرت علیه افضل الصلوة واکمل التحیة روز قیامت دستگیر من

از روی فضل و احسان و اگر نباشد دستگیر من از روی عهد و پیمان پس

ای قوم نظر کنید بر لغزش قدم من **حاصله** اگر سرور عالم صلی الله علیه وسلم

روز قیامت بفضل و رحمت خویش یا از روی عهد و پیمان این درویش دستگیر

من محتاج و درویش نشود زهی خیبت و حرمان و خهی شامت و خسران

حاشاه ان یحرم الراجی مکارمه
او یرجع الجار منه غیر محترم

دور باد اگر کند نومید هر امیدوار را	یا که از روی بازگردد جار غیر محترم

تفسیر حاشا فعل ماضی برای تنزیه از محاشاة دور گردانیدن و ضمیر فاعل

دران عاید بخدای تعالی و ضمیر هو راجع برسول الله و مفعول اول حاشا است

ان مصدریه و ما بعدش بتاویل مصدر مفعول ثانی حاشا ای حاشاه عن حرمان

۱۴۹

الراجی یعنی دور داشت او را خدا تعالی از محروم گردانیدن امیدوار یحرم مضارع مجهول
از حرمان بالکسر نومید کردن کسی را از چیزی و بعضی بصیغهٔ معروف نیز ضبط کرده اند راجی
اسم فاعل از رجا امیدوار داشتن مفعول اول یحرم مکارم بالفتح جمع مکرمه بالفتح بزرگی
مفعول ثانی یحرم و از مکرمه شفاعت مراد است و ضمیر هو راجع بآنحضرت است
صلی الله علیه وسلم اَوْ یَرْجِع عطف این بر یحرم است یرجع واحد مذکر غایب
مضارع معروف از رجوع بالضم بازگشتن جار همسایه فاعل یرجع و ضمیر عنه راجع
بسرورِ عالم است صلی الله علیه وسلم غیر محترم منصوب بر حال محترم اسم مفعول از
احترام حرمت داشتن و عزت دادن **ترجمه** منزه و دور داشته است حق
تعالی آن سرور را ازینکه امیدوار ناامید از شفاعتِ او بازگردد یا بازگردد همسایه
از وی درحالیکه توقیر و عزت داده نشود **حاصله** اگر آن حضرت علیه الصلوٰة و
التحیة روز قیامت دستگیری نفرماید حاشا ثم حاشا که ذات آنحضرت رحمت
عالمیان است خصوص مر امت خود از همه مهربان تر پس چگونه کسی از شفاعتِ آنحضرت
صلی الله علیه وسلم محروم ماند چونکه از شعر سابق توهم یاس از دستگیری ناشی بود باین بیت

آنرا دفع میکند

ما عن فعولن مستفعلن فعلن	وَمُنْذُ أَلْزَمْتُ أَفْكَارِي مَدَائِحَهُ وَجَدْتُهُ لِخَلَاصِي خَيْرَ مُلْتَزَمِ	مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

آنگه من مشغول کردم فکر خود در مدح او	جز خلاص خود ندیدم من درین خویش ملتزم

تفسیر واو برای خبر و استیناف است منذ بضم میم و سکون نون و ضم دال معجمه ظرف زمان بمعنی ازانگاه موضوع برای ابتداء غایت زمانی مبتدا واقع شده و جمله وجدته خبر آن است و تواند که ظرف مقدم وجدته الزمته این جمله بتاویل مضاف الیه منذ واقع شده الزمت واحد متکلم ماضی معروف از الزام لازم گردانیدن افکار بالفتح جمع فکر بالکسر اندیشه مفعول اول الزمت مدائح جمع مدح بمعنی ثنا حسن مفعول ثانی الزمت ضمیر واحد مذکر راجع بسرور عالم است صلی الله علیه وسلم وَجَدْتُ واحد متکلم ماضی معروف از وجدان بالکسر یافتن و ضمیر واحد مذکر عاید بسرور انام علیه الصلوة و السلام است خلاص بالفتح رهائی خیر مفعول ثانی وجدت ملتزم بضم اول و کسر زاء معجمه اسم فاعل از التزام لازم گرفتن **ترجمه** و از آن زمان که وابسته ساختم افکار

حاصله خود در الستایشهای آن حضرت یافتم آنرا برای هائی خود بهترین لازم گیرنده اهل دنیا با وجودیکه بکذب و زور در مدح و ثنا اطرا میکنند بفیض صلت و هبت ایشان حسب دلخواه از نعیم دنیا بهره برمیدارند پس ثنا جمیل و مدح حسن سرور کائنات علیه الصلوات والتحیات که مالی از کمال محبت و ایمان و خالی از زور و بهتان است چگونه مادح را از فیض عمیم و کرم فخیم محروم خواهد نمود و بنعیم دارین ممتاز و سرفراز نخواهد فرمود

وَلَنْ يَفُوتَ الْغِنَى مِنْهُ يَدًا تَرِبَتْ	إِنَّ الْحَيَا يُنْبِتُ الْأَزْهَارَ فِي الْأَكَمِ
دست درویش از غنای نعمتش خالی نشد	زانکه باران جمله رویاند بهار اندر اکم

151

تفسیر واو عاطفه عطف بر وجدته احالیه است لن یفوت بالفتح واحد مذکر غائب مستقبل معروف نفی تاکید بلن از فوت در گذشتن و در بعض نسخ لن نفوت بان مصدریه است دریصورت عطف باشد بران یحرم داخل تحت حاشا غنی بالکسر توانگری فاعل یفوت و ضمیر منه راجع بخواجه عالم صلی الله علیه وسلم و مضاف آن محذوف ای من جهته او من برکته ید دست مفعول یفوت مراد بید شخص است قریبه

اقامة البحر، مقام الکل تربت بفتح تاء فوقانیه وکسر راء مهمله واحد مونث غایب ماضی معروف
از تربة خاک آلود شدن مراد ازان عدم اصابة نیکوئی و بفوت مراد ازعنی عنایت و
شفاعت سرورعالم صلی الله علیه وسلم باشد واین جمله صفت ید است ضمیر فاعل آن راجع
بسوی ید است حیا بالفتح باران ینبت بالضم واحد مذکر مضارع معروف از انبات
رویانیدن و ضمیر فاعل دران راجع بسوی حیا ازهار بالفتح جمع زهر بالضم شگوفه مفعول
ینبت اکم بالفتح جمع اکمه بفتحات پشته زمین **ترجمه** هرگز نخواهد گذاشت تونگری
که حاصل است ازان سرورعالم صلی الله علیه وسلم دستی را که بگرد فقر آلوده است بدرستیکه
باران میرویاند شگوفه ها را بر زمین های بلند کم آب **حاصله** هر فقیر
ومحتاج از انعام عام سرور انام علیه الصلوة والسلام محروم وبی نصیب نیست
غایة الامر همین است که هرکس بقدر استعداد واستحقاق خویش ازان
معدن جود وکرم بهرهٔ خود برمیدارد چنانکه فیض باران عام است
که هرزمین بقدر صلاحیت خود بهرهٔ ازان برمیدارد ودر مرغزار گل ولاله
ودر شوره زار خس وخار میرویاند

152

مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن	ولم ارد زهرة الدنيا التي قطفت يدا زهير بما اثنى على هرم	مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

من نمیخواهم بهار و مال دنیا چون زهیر	کان بچیده دست او چون گشت مداح هرم

تفسیر واو عاطفه عطف بر بیت سابق ارد بضم همزه و کسر را و سکون دال مهملتین واحد متکلم مضارع معروف منفی بلم از اراده خواستن زهرة الدنیا بفتح زاء معجمه تازگی و خوبی دنیا مفعول لم ارد قطفت واحد مونث غایب ماضی معروف از قطف بفتح قاف و طاء مهمله بریدن خوشه انگور و چیدن میوه و در بعض نسخ اقتطفت از باب افتعال است یدا تثنیه ید بمعنی دست در اصل یدان بود نون باضافت افتاد فاعل قطفت زهیر بضم زاء معجمه و فتح ها نام شاعر عرب است که بزهیر ابن ابی سلمی اشتهار داشت و از شعراء سبعه ایام جاهلیت است بما اثنی بای سببیه و ما مصدریه است و اثنی واحد مذکر غائب ماضی معروف از ثنا کردن و ضمیر فاعل راجع بزهیر است هرم بفتح اول و کسر دوم نام پسر سنان که از اسخیاء ملوک بنی غطفان و ممدوح زهیر بود در صلات و مکافات شعرش مال بسیار و متاع بیشمار بخشیده بود **ترجمه** نخواستم تازگی و خوبی

دنیا را که حاصل کرد از داد و دست زهیر بن سلمی بسبب مدح کردن او بر هرم بن سنان حاصله

غرض من از مدح و ثنا آن سرور اصفیا علیه التحیة والثنا جلب منافع و کسب نعیم دنیا نیست چنانکه زهیر بن ابی سلمی بمدح سرائی هرم بن سنان دست بر نعیم دنیا یافته بلکه از راه صدق نیت و خلوص محبت است که با آن حضرت علیه افضل الثناء والتحیة دارم

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	یا اکرم الخلق ما لی من الوذ به سواک عند حلول الحادث العمم	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

ای گرامی برتر از خلقان ندارم ملتجا	جز تو آید چون قیامت یا بود مرگ تنم

تفسیر درین بیت ناظم رحمة الله علیه از غیبت بسوی خطاب التفات نموده یا حرف ندا اکرم بفتح همزه صیغه اسم تفضیل منادی مضاف است بسوی خلق الوذ بفتح اول و ضم دوم واحد متکلم مضارع معروف از لوذ بالفتح پناه گرفتن و ضمیر واحد به راجع بمن موصوله یا موصوفه مستثنی منه سوا بالکسر حرف استثنا و کاف خطاب مستثنی و مخاطب سرور عالم صلی الله علیه وسلم حلول بالضم فرود آمدن حادث اسم فاعل از حدوث بضمتین نو پیدا شدن چیزی عمم بفتحتین شامل همه چیز و اونا

حادثِ عمم آشوب و بلیتِ عظیم است **ترجمه** ای گرامی ترین مخلوقات و ای بزرگتر
کائنات نیست برای من کسیکه پناه گیرم بدو بغیر تو وقتِ نازل شدن بلاءعام **حاصله**
در شدت نوائب و کثرتِ مصائب سوای ذاتِ پاکِ تو کیست که مرا بکنف حمایت
وظل وقایت گرفته از شدائد وآفات دوران و بلیات ونکبات زمان امان بخشد

وَلَنْ يَضِيقَ رَسُولَ اللّٰهِ جَاهُكَ بِي إِذَا الْكَرِيمُ تَجَلَّى بِاسْمِ مُنْتَقِمِ

یا رسول الله جاهت تنگ می نماید ترا	چون کریم انتقام آرد با ارباب نقم

تفسیر واو عاطفه عطف بر ما الی الخ یضیق بفتح اول وکسر دوم واحد مذکر غائب
مضارع معروف از ضیق بالکسر تنگی رسول منادی مضاف است وحرف ندا
محذوف ای یا رسول الله جاه بالفتح بزرگی و منزلت فاعل یضیق است با در
بی برای سببیت و یای متکلم مجرور بحذف مضاف است ای بسبب شفاعتی یا بسبب
نصرتی یعنی بسبب شفاعتک و نصرتک بای اذا ظرفیه است ظرف من یضیق ودر بعضی
روایات اذ بغیر الف آمده کاینهم ظرفیه است کریم اسمی از اسماء حق تعالی است تجلی

بالفتح واحد مذکر ماضی معروف از تجلّی ظاہر و روشن شدن و ضمیر فاعل آن عاید بکریم است

منتقم بالضم اسم فاعل از انتقام کینہ کشیدن و جزا و بادافش عصیان دادن و یکی از نود و نہ نام حقتعالی است **ترجمہ** و ہرگز تنگ نشود ای پیغمبر خدا بزرگی و منزلت تو بسبب شفاعت من وقتیکہ خدای کریم جلوہ گر شود بصفت اسم انتقام گیرندہ **حاصل** چون حق تعالی روز قیامت باسم منتقم خود جلوہ فرماید و در مقام انتقام و بادافش گناہگاران شود پس درانحال اگر تو ای رسول خدای کریم مرا بذیل عاطفت پوشی و بشفاعت من کوشی در قدر رفیعہ و منزلت منیعۂ تو منقصتی رو ندہد

مستفعلن فعلن	فَاِنَّ مِنْ جُوْدِكَ الدُّنْيَا وَضَرَّتَهَا وَمِنْ عُلُوْمِكَ عِلْمَ اللَّوْحِ وَالْقَلَمِ	مستفعلن فعلن
وز علوم باطن تو علم لوح است و قلم		شمّۂ از جود تو دنیا بود با آخرت

تفسیر فا تعلیلیہ و ان تحقیق است من تبعیضیہ خبر مقدم ان جود بالضم بخشش و جوانمردی ضرّة بفتح ضاد معجمہ و تشدید راء مہملہ زنیکہ بر زن دیگر نکاح کردہ شود چون یکے را نسبت بدیگری نو عاضرتیست لہذا او را بضرة نام نہادند و درینجا مراد از آخرت است

١٥٥

که مخالف دنیا است وضمیر مونث ها راجع بدنیا است عُلوم بالضم جمع علم بالکسر دانستن

لوح چوب و تخته علم منصوب است اسم ان مضاف بسوی لوح درینجا لوح محفوظ مراد است

قلم معروف است یعنی لوح محفوظ و قلم مفوض و موکول بر علم باریتعالی است مرویست که

مراد از قلم قلمیست که در جف القلم بما هو کائن مذکورست و در مراصد از رسالهٔ تنزلات ملک

العلما مولانا عبد العلی قدس سره نقل کرده که وصف آخر ملائکه مهیمه و ملاء اعلی که در بحر مشاهدهٔ

جمال حقتعالی مستغرق اند و از خود و دیگری خبر ندارند ملکی است موسوم بعقل کل و قلم اعلی

که علم هر چیز کائن دران مکنون ست و تحت آن ملکی دیگر است مسمی بنفس کامل و لوح محفوظ که

قلم دران افاضهٔ تفصیل این علوم میکند و هر چه شد نیست تا دخول اهل جنت در جنت و اهل نار

در نار باثبات قلم دران ثابت است و احکام آن از تغییر و تبدیل مصئون ست و ما تحت

آن اقلام و الواح جزئیه اند که دران محو و اثبات واقع میشود چنانکه آیهٔ کریمه یمحو الله

ما یشاء و یثبت ازان خبر میدهد انتهی درین شعر مراد از لوح و قلم همین الواح

و اقلام جزئیه باشند که من تبعیضیه بران دال است و آنچه ذکر کرده اند که لوح تخته زمردین

است که دران علم ما کان و ما یکون مندرج باشد مخدوش ست که علم غیر متناهی را تخته متناهی

چگونه محیط خواهد شد حجة الاسلام امام محمد غزالی علیه الرحمه من الملک المتعالی در کیمیاء
سعادت آورده اند که مثل لوح محفوظ چون آئینه است که صورت همه چیزها در ان است و روح
آدمی نیز همچو آینه است و روح مرده همچنین پس همچنانکه در آینه چیزی از آئینهٔ دیگر پدید آید
از لوح محفوظ در ما و در ایشان پدید آید و گمان مبر که لوح محفوظ جسمی است مربع از چوب یا
از نی یا از چیزی دیگر چنانکه باین چشم ظاهر آنرا توان دید و نوشتها که دران است توان
خواند لکن اگر خواهی که از ان وصالی بدانی هم از خود طلب کنی که تو خود نمودار هر چه در آفرینش
است نهاده اند تا بآن سبب ترا راه بود بمعرفت همه لکن تو از خود غافلی دیگری را چون
شناسی و نمودار آن دماغ مقریست که همه قرآن یاد دارد و گوئی در روی نوشته است
و آنرا و حروف آنرا و سطور آنرا می بیند و اگر کسی دماغ او ذره ذره کند و باین چشم ظاهر
نگاه کند هیچ جای قرآن نه بیند و نوشته نه بیند پس نقش شدن کارها در لوح محفوظ باید که ازین جنس
دانی که کارهای بی نهایت در وی نقش است و چشم جز متناهی نبود و نامتناهی در متناهی
بنقش محسوس ممکن نبود که صورت توان کرد پس روح وی و لوح وی و علم وی و دست وی
همه را هیچ بآن تو نماند چنانکه او نیز بتو نماند بلکه چنان است که گفته اند ع از خانه بکدخدا ماند

ترجمه ای همه چیز از تمام کلام رحمت تو ... بدرستیکه از بعض جود و بخشش تو دنیا و آخرت و از بعض علوم تو علم لوح و قلم است **حاصله** ای شاه رسل و شفیع مرسلین که ذات پاک تو آیه رحمت عالمین است اگر در ان وقت هول و هیبت عرصات قیامت چون من گدائی را بشرف شفاعت نوازی عجبی نیست که دنیا و آخرت و علم لوح و قلم بوجود با جود تو ظهور گرفته است چون تابش ذره با آفتاب تابدار و تراوش قطره از بحر زخار

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	يَا نَفْسُ لَا تَقْنَطِي مِنْ زَلَّةٍ عَظُمَتْ إِنَّ الْكَبَائِرَ فِي الْغُفْرَانِ كَاللَّمَمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

ای تن از رحمت مشو نومید با جرم بزرگ	نزد غفران خدا باشد کبائر چون لمم

تفسیره یا حرف ندا نفس بفتح اول و سکون دوم روح و جسد برین تقدیر نفس عبارت از هیکل انسانی و پیکر بشری باشد که از روح و جسد مرکب است لفظ نفس اگرچه در اصل نکره است اما بعد از ندا معرفه شده چه ناظم از ان ذات خود را اراده کرده است بنا بر آن منادی مرفوع گردیده و می توان گفت که در اصل یا نفسی بود و یاء ضمیر متکلم را حذف کردند و کسره سین را باقی گذاشته اند تا بر حذف یا دلالت کند لا تقنطی بفتح تاء فوقانی و فتح

۱۵۶

نون یا بکسر نون واحد مونث نهی حاضر معروف از قنوط بالضم و از قنط بفتحتین نومید شدن

ضمیر فاعل آن راجع بنفس ست زلت بفتح زاء معجمه ولام مشدده وتاء فوقانیه لغزش و بالضم

گناه بغیر قصد و آنرا بلغزش بالتشبیه داده اند عظمت واحد مونث غائب ماضی معروف

از عظم بکسر اول وفتح ثانی بزرگ شدن ضمیر فاعل آن راجع بزله است کبائر جمع کبیره

گناه بزرگ غفران بالضم آمرزیدن لمم بفتحتین گناه صغیره **ترجمه** ای نفس یا

ای نفس من نا امید مشو از گناهیکه بزرگ است بدرستیکه گناهان کبایر در آمرزش بمنزله

گناه صغیره است **حاصله** این اقتباس است از قول او تعالی شانه قُلْ یٰعِبَادِیَ

الَّذِیْنَ اَسْرَفُوْا عَلٰی اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ

یَغْفِرُ الذُّنُوْبَ جَمِیْعًا بگوای بندگان من آنانکه اسراف کرده اند بر نفسهای

خود یعنی افراط نموده اند در گناهان و از حد برده اند نومید مشوید از بخشش خدا بدرستیکه

خدا تعالی بیامرزد گناهان اگرچه بسیار باشد بغیر شرک که مطلقا آمرزیده نشود واو ست

مهربان بر بندگان این آیه امیدوار ترین آیات است در قرآن و در خبر آمده که سرور

عالم صلی الله علیه وسلم فرموده است که دوست نمیدارم دنیا و ما فیها را بعوض این

یا نفس لا تقنطی من عفو ذی عظمت ای کبرت من الکبائر فی الغفران کالصغائر الذنوب فقال تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء ... وقال الاخفش ... المعاصی ... التحقیق ... والله اعلم

آرے چه این آیه از دنیا و هرچه در دنیا باشد بهترست و تمام ترجمه در سه چیزست اوّل لطف در خطاب
که فرمود یا عبادی و نگفت یا ایها العصاة دوم رفق در عتاب که گفت اسرفوا و نگفت
اخطاؤا سوم تنبیه بر اسباب که لا تقنطوا نهی است و در هرچه حق سبحانه نهی فرموده لازم است
ازان باز استادن پس قنوط بهیچ وجه روا نباشد بیماران بیمارستان جرم و عصیان را
شربت راحت جز درین دار الشفا حاصل نشود و سرگردانان بیابان نفس و هوا را از طریق
نجات جز بدین آیه میسر نگردد ناظم علیه الرحمه خطاب بنفس خویش کرده میگوید که نا امید
مشو از گناهان بزرگ که در جنب بخشش و غفران ایزد منان بمنزلهٔ گناهان صغیره است
و رحمتِ آن کریم عمیم است و در وعدهٔ آن اصدق القائلین که علی الاطلاق است اصلاً خلاف نباشد

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	لعلّ رحمةَ ربّی حین یقسمها تأتی علی حسب العصیان فی القسم	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

رحمتِ رحمن مگر آندم که قسمت میکند	بر من آید در خورِ جرم و گناه اندر رقم

تفسیره لعلّ کلمهٔ ترجّی و توقع است حرف مشبه بفعل که اسم و خبر میخواهد رحمة
بالفتح بخشودن و مهربانی کردن یقسم بالفتح واحد مذکر غایب مضارع معروف از

قسم بالفتح بخشش کردن وضمیر فاعل آن راجع برب وضمیر ها عائد برحمة ماتی بالفتح واحد

مونث غائب مضارع معروف از اتیان آمدن وضمیر فاعل راجع برحمت حسب

بالفتح و بفتحتین اندازه عصیان بالکسر نافرمانی کردن وگناه قسم بکسر اول وفتح دوم جمع قسمت

بالکسر بخشش **ترجمة** امید است که رحمت پروردگار من هنگامیکه قسمت کند پروردگار

آنرا رسد بر اندازه گناهان وقسمت **حاصله** رحمت پروردگار متفرع بر عصیان است

چون حقتعالی عصیان را در قضا وقدر بر اندازه هریکی کم وبیش تقدیر کرد رحمت را نیز باندازهٔ

آن بقدر فرموده بر آن متفرع ساخت چون عصیان ثابت شد باندازهٔ آن رحمت نیز ثابت

گشت پس هر که معصیت آلوده تر او را از حضرت عزت امید رحمت ومغفرت زیاده تر

یا ربِّ فاجعل رجائی غیر منعکسٍ
لدیک واجعل حسابی غیر منخزمِ

یا رب امیدم بر آور زان بگردان باز گون	در قیامت نزد تو آنگه حساب آسان کنم

تفسیر یا حرف ندا رب بالفتح پروردگار مضاف بسوی یای متکلم محذوفه که
در اصل ربی بود برای دلالت کسره ماقبل یای گذاشتند فا برای تفریع متفرع است بر بیت

سابق و در بعض نسخ بجای فا واو معطوفه آمده که عطف بود بر جملهٔ مقدره که ارحم یا اقبل دعائی

باشد اِجْعَلْ بکسر همزهٔ ساقط التلفظ و فتح عین امر حاضر معروف از جعل گردانیدن۔

رجا بالفتح امید مفعول اول جعل است عین مفعول ثانی اجعل مضاف بوی منعکس منعکس

اسم فاعل از انعکاس واژگون شدن لَدَیْ بالفتح بمعنی نزد مضاف بسوی کاف خطاب

و مخاطب باریتعالی است حساب بالکسر شمردن و پنداشت و گمان این هر سه معنی

درینجا درست میشود یعنی شمار کردن من نعمت ترا و پنداشت و ترقب من انعام ترا و گمان بردن

من برحمت تو این مفعول اول جعل است و غیر مفعول ثانی منخرم اسم فاعل از انخرام بریده

شدن **ترجمه** ای پروردگار من پس بگردان امید مرا غیر مبدل بنا امیدی از نزد

خود و بگردان گمان مرا که برحمت تست غیر منقطع **حاصله** چون که انغماض و انهماک

بمعاصی موهم یاس و قنوط از رحمت پروردگار بود لهذا برای تثبیت

و استقامت بر رجا و امید غلبهٔ رحمت استدعا میکند که

که پروردگار امید رحمت و مغفرت بحرمان و

خیبت منقلب نگردد

عه منخرم بفتح الخاء المعجمه وکسر الراء المهمله من
تخرم در بعض نسخ بزدن خاء ...
منخرم ای منقطع بالخاء المعجمه من الانخرام
والتضعف ونحوه الرجاء ... وفی نسخة ...
حاشیه تحقیق ام محلی

۱۵۹

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	والطف بعبدك في الدارين ان له صبرا متى تدعه الاهوال ينهزم	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

لطف کن با بنده در دنیا و اندر آخرت		زانکه صبرش نیست و سختیها گریزد از تنم

تفسیر واو عاطفه عطف بر اجعل الطف بضم همزه ساقط التلفظ و سکون لام و ضم طاء مهمله و سکون فاء امر حاضر از لطف بالضم نیکوئی کردن و لطف از حقتعالی توفیق و عصمت است و ضمیر ک راجع بسوی عبد است صبر بالفتح شکیبائی متی شرطیه بمعنی وقتیکه تدع واحد مونث غایب مضارع از دعوت خواندن و ضمیر هو راجع بعبد است مفعول تدع است اهوال بالفتح جمع هول خوف سخت و اضطراب شدید فاعل تدع ینهزم بالفتح واحد مذکر غایب مضارع مجزوم بمتی از انهزام گریختن و ضمیر فاعلش راجع بصبر است و کسر میم برای رعایت حرکت حرف آخر ابیات قصیده است **ترجمه** ولطف فرما بر بنده خود در دنیا و آخرت بدرستیکه او را تحملی است ضعیف که وقت درد و سختیها رو بهزیمت می آرد **حاصله** ناظم علیه الرحمه ضعف حال و عدم استقامت و استقلال خود بیان میکند که وقت اقتحام شداید و آلام بی صبر و آرام

بشنوم پس مرا از آفات دنیا و عرصات قیامت در وقایت خویش بگیر و عذر این بنده دلخسته بپذیر

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	وَأْذَنْ لِسُحْبِ صَلٰوةٍ مِنْكَ دَائِمَةً عَلَى النَّبِيِّ بِمُنْهَلٍّ وَمُنْسَجِمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	۱۶۰

پس ده دستوری بیکران باران ابر رحمت		بر پیمبر تا شود ریزان و باشد این نعم

تفسیر واذن واو عاطفه وامر حاضر معروف در اصل ائذن و اصلش اأذن بود بدرج واو همزه وصل بیفتاد و همزه ثانی اصلی بالف مبدل شد و بی واو ایذن خوانده خواهد شد چنانچه در قرآن مجید ایت فات هرو وآمده واذن بالکسر دستوری دادن

سُحُب بضم سین و حا مهملتین جمع سحاب بالفتح ابر و بسکون حا نیز جایز بود صلوة رحمت کامله دائمة مونث اسم فاعل از دوام همیشگی مجرور بر صفت صلوة است یا منصوب بر حال سحب منهل بضم میم و تشدید لام اسم فاعل از انهلال ریختن باران منسجم بضم میم و کسر جیم اسم فاعل از انسجام روان شدن آب **ترجمة** دستوری ده ابرهای رحمت کامله خود را بدوام باریدن باران بر پیغمبر خود بصفتیکه ریزنده و روان

حاصله در احادیث آمده دعائیکه دران درود بر نبی مختار نفرستند شونده است

آن دعا میان زمین و آسمان معلق میماند و بالاتر نمی رود و لهذا ناظم علیه الرحمه ختم دعا بر آن سید

کائنات میکند تا موجب حسن خاتمه و سبب قبولیت دعوات گردد

۱۶۱

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

ثُمَّ الرِّضَا عَنْ اَبِیْ بَکْرٍ وَّعَنْ عُمَرَ
وَعَنْ عَلِیٍّ وَّعَنْ عُثْمَانَ ذِی الْکَرَمِ

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

بعد ازان راضی بود هم از ابی بکر و عمر | هم ز عثمان و علی کایشان بُدند صاحب کرم

تفسیر و ترجمه و حاصل این بیت ظاهر است

۱۶۲

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

وَالْاٰلِ وَالصَّحْبِ ثُمَّ التَّابِعِیْنَ لَهُمْ
اَهْلِ التُّقٰی وَالنُّقٰی وَالْحِلْمِ وَالْکَرَمِ

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

بعد ازان بر آل و بر اصحاب و اکرم تابعین | اهل علم و عقل و فضل و نیز تقوی و کرم

تفسیر واو عاطفه عطف بر النبی که در شعر سابق گذشت آل اهل بیت آن حضرت

صلی الله علیه وسلم که صدقه بر ایشان حرام است صَحب بالفتح جمع صاحب یعنی یار

و صحابی کسی است که در حالت عقل و تمیز و اسلام بملاقات سرور انام علیه الصلوة والسلام

مشرف شده باشد تابعین جمع تابع پیروی کننده و تابعین کسانی را گویند که در اسلام باصحابه ملاقات کرده باشند و ضمیر لهم راجع بسوی صحب تقی بالضم پرهیزگاری نقی بالضم پاکی حلم بالکسر بردباری کرم بفتحتین جوانمردی و سخاوت **ترجمه** دستوری ده بار خدایا ابرهای رحمت کامله را بدوام باریدن بران سرور انام علیه اکمل التحیة وافضل السلام وآل واصحاب عظام و تابعین کرام که مختص بپرهیزگاری و طهارت و بردباری و سخاوت اند تا مدام بصفت انهلال و انسجام بارد **حاصل** در احادیث آمده که آن سرور اصفیا و خواجه هر دو سرا از صلوة تبراء نهی فرموده است و تبراء بفتح با، موحده و سکون تا، مثنات فوقانیه و برا، مهمله و در آخر الف ممدوده تانیث ابتر است بمعنی دم بریده و صلوة تبراء آنست که بگوید **اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ** و سکوت گیرد و ذکر آل و اصحاب بآن ضم نکند بنابران ناظم علیه الرحمه ذکر آل و اصحاب و تابعین را با صلوة منضم گردانید و صلوة بر غیر نبی عقب ذکر نبی جایز است و بغیر آن مکروه بود

ما رنحت عذبات البان ريح صبا	واطرب العيس حادي العيس بالنغم

تا بجنبانند صبا اندر چمن شاخ طرب	تا برانند اشتران را حادیان پر نغم

تفسیر ما رنحت ما برای تابید است یعنی مادامیکه رنحت بفتح را مهمله و نون مشدده وحا مهمله از ترنیح بجنبش در آوردن عذبات بفتح عین مهمله وذال معجمه جمع عذبه بفتحات شاخ نرم مفعول رنحت است بان درختیست که قامت خوبان را بدان تشبیه دهند ریح باد فاعل رنحت است اضافه ریح طرف صبا اضافت عام سوی خاص است وبا وصبا بادی است که از مطلع آفتاب وزد یعنی چون روی بقبله آرند از پس پشت آید اطرب واحد مذکر ماضی معروف از اطراب بنشاط در آوردن عیس بکسر عین مهمله وسکون یاء مثناة تحتانیه جمع اعیس شتر سفید موکه بسرخی زند درینجا مطلق شتر مراد است مفعول اطرب حادی بحا و دال مهملتین اسم فاعل از حدو راندن شتر بسرود وآواز وعرب وقتیکه شتران از سیر مانده شوند حدی میکنند وبصوتیکه دارند اشعار میخوانند که شتران بدان تازه وقوی میشوند ودر سیر تیز وتند میروند ودر بعض نسخ حادی الرکب حادی العیس

نغم بفتحتین جمع نغمه یعنی آواز خوش و کلامیکه بطبع و دلکش باشد **ترجمه** تا وقتیکه بجنباند شاخهای

درختِ بان را بادِ صبا و تا زمانیکه بطرب و نشاط آرد اشتران را رانندهٔ آن بسرودها

حاصله تا زمانیکه بادِ صبا شاخ های بان را جنبش و میلان دهد و رانندهٔ شتران

بنغمهٔ حدی شتران را در وجد و طرب آرد بارانِ رحمت تو بران سرورِ انس و جان و

اهل بیت و یاران و تابعانِ ایشان بارنده باد باید دانست که ختمِ قصیده بذکر

تمایل و رقصِ درختان بتحریکِ بادِ صبا و وجد و مستی شتران و باهنگِ حدی و

سرود بران اشعار دارد که اگر این قصیده بسرود و نغمه خوانده شود طالبان

وصال و شیدائیان جمالِ آن محبوبِ ذو الجلال را در وجد و حال آرد و سوز

عشق و ذوق و شوقِ ناظم از همهٔ کلامش ظاهر گردد و نیز آغاز قصیده

بصورت امن و انجامش بطرب و عیش و نغم قاریانش را بشارت میدهد

که دائم الوقت از نکبت و آفت دنیا و آخرت بحصن حصینِ وقایت و حرز

ثمینِ حمایت آنحضرت صلی الله علیه و آله افضل الثنا و اکمل التحیة باشند و در

غدو و آصال بفراغت حال و رفاهیت بال بعیش و نشاط کامل و طرب و انبساط

مالامال و نعم جان بخش و نغم دلکش روزگار گذرانند

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن	فَاغْفِرْ لِنَاشِدِهَا وَاغْفِرْ لِسَامِعِهَا لَقَدْ سَأَلْتُكَ يَاذَا الْجُوْدِ وَالْكَرَمِ	مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

پس ببخشی الٰہی خواننده و شنونده را		پس بکن احسان تو ای صاحب سخاوهم کرم

تا شد شعر خواننده باقی تفسیر و ترجمه و حاصل بیت واضح و لائح است اَللّٰهُمَّ

اُرْزُقْنَا مَحَبَّةَ نَبِيِّكَ الْمُصْطَفٰى فِي الْاٰخِرَةِ وَالْاُوْلٰى وَاَحْيِنَا

عَلٰى سُنَّتِهٖ وَتَوَفَّنَا عَلٰى مِلَّتِهٖ وَاحْشُرْنَا تَحْتَ لِوَائِهٖ وَاَوْرِدْنَا

حَوْضَهٗ وَاسْقِنَا مِنْ كَاْسِهٖ وَاعْصِمْنَا مِنْ جَمِيْعِ الْبَلَاءِ وَالْبَلْوٰى

الْخَارِجِ مِنَ الْاَرْضِ وَالنَّازِلِ مِنَ السَّمَاءِ وَاحْفَظْنَا مِنْ شَرِّ

الْفِتَنِ وَعَافِنَا مِنْ جَمِيْعِ الْمِحَنِ وَاَصْلِحْ مِنَّا مَا ظَهَرَ وَمَا بَطَنَ وَ

اغْفِرْ لَنَا وَلِوَالِدِيْنَا وَلِاَسَاتِذَتِنَا وَلِجَمِيْعِ الْمُسْلِمِيْنَ وَصَلِّ

عَلٰى مُحَمَّدٍ وَاٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ اَجْمَعِيْنَ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ

الرَّاحِمِيْنَ وَاٰخِرُ دَعْوَانَا اَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ ۞

در شرح باجوری چند ابیات آورده و نوشته که اکثر شارحین بشرح آن نپرداخته اند واین دو بیت ١٦٢ و ١٦٣ را نیز دران داخل کرده چنانچه عبارتش مع ابیات ما بعی این است

ویوجد فی بعض النسخ ابیات لم یشرح علیها احد من الشارحین لکن لا باس بها وهی ه

یارب بالمصطفی بلغ مقاصدنا ... واغفر لنا ما مضی یا واسع الکرم

واغفر الهی بکل المسلمین بما ... نتلوه فی المسجد الاقصی وفی الحرم

بجاه من بیته فی طیبة حرم ... واسمه قسم من اعظم القسم

وهذه بردة المختار قد ختمت ... والحمد لله فی بدء وفی ختم

ابیاتها قد اتت ستین مع مائة ... فرج بها کربنا یا واسع الکرم

ونیز در دیباچه شرح مذکور آورده که در ابتداء این قصیده بیتی بنظر آمده که آن ازین قصیده محسوب نمیتواند بود چنانچه عبارتش مع بیت مذکور این است - قد اشتهر ابتداء هذه القصیدة ببیت مشتمل علی الحمد والصلوة علی النبی صلی الله علیه وسلم وهو ه

الحمد لله منشی الخلق من عدم ... ثم الصلوة علی المختار فی القدم

وهو لیس منها لانه وان کان ثناء حسنا فی ذاته الا ان ابتداء القصائد به غیر مستحسن عند الادباء الخ

دربعض نسخ بعد بیت پنجم که لولا الهوی الخ است بیتی دیگر آورده و شارح باجوری آنرا
داخل شرح خود نموده میگوید که این بیت در اکثر نسخ یافته نشد چنانچه عبارتش مع
بیت اینست ٥

ولا اعارتك لونی عبرة وضنی	ذکری الخیام وذکری ساکن الخیم

قوله ولا اعارتک الخ لما ذکر المصنف دلیلین اردفهما بدلیل ثالث علیها فی بعض النسخ الذی
شرح علیها بعض الشارحین لکن لم یوجد ذلک فی کثیر من النسخ وهو معطوف علی قوله
لم ترق الخ ۱۲ لکن چونکه همین معنی از بیت ۷ که واثبت الوجد الخ است واضح میگردد و بعض
الفاظ نیز همون ست وسوای شرح باجوری در احدی از دیگر نسخجات متعدده معتبره
که وقت تالیف این شرح وطبع آن حاضر بود بنظر نیامده و باجوری نیز فقط به تبعیت
بعض نسخ ذکرش آورده وحقیقةً آنرا ازین قصیده محسوب نکرده چنانچه در آخر شرح
بیت واثبت الوجد میگوید که فائدة هذه الابیات الخمسة التی اولها فما لعینیک الخ
پس اگر این بیت هم محسوب بودی شش بیت نوشتی نه پنج ۱۲

تمت ۱۲۸۷

خاتمة الكتاب

باید دانست که در شرح باجوری صلوة منظومه مسمّی به صلوة مضریه منسوبه بمصنف قصیدهٔ هذه آورده در آخر کتاب خود داخل کرده پس بعینه درینجا داخل نموده شد تا قاری در ابتدا و انتهاء قصیده بخواند و بثواب جزیل برسد صلوة مذکوره معه عبارت ملا باجوری اینست

وللشّیخ البوصیری فی الصّلوة علی النّبی صلّی اللّه علیه وسلم

قصیدة

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

یا ربّ صل علی المختار من مضر … والانبیاء وجمیع الرسل ما ذکروا
وصل رب علی الهادی وشیعته … وصحبه من لطی الدّین قد نشروا
وجاهدوا معه فی اللّه واجتهدوا … وهاجروا وله آووا وقد نصروا
وبینوا الفرض والمسنون واعتصموا … للّه واعتصموا باللّه وانتصروا
ازکی صلاة وانماها واشرفها … یعطر الکون منها نشرها العطر
معبوقة بعبوق المسک زاکیة … من طیبها ارج الرضوان ینتشر
عدّ الحصی والثری والرمل یتبعها … نجم السما ونبات الارض والمدر

وعدّ وزن مثاقيل الجبال كما … يليه قطر جميع الماء والمطر

وعدّ ما حوت الاشجار من ورق … وكل حرف غدا يتلى ويستطر

والوحش والطير والاسماك مع نعم … يليهم الجن والاملاك والبشر

والذر والنمل مع جمع الحبوب كذا … والشعر والصوف والارياش والوبر

وما احاط به العلم المحيط وما … جرى به القلم المامور والقدر

وعدّ نعمائك اللاتي مننت بها … على الخلائق مذ كانوا ومذ حشروا

وعدّ مقداره السامي الذي شرفت … به النبيون والاملاك وافتخروا

وعدّ ما كان في الاكوان يا سندي … وما يكون الى ان تبعث الصور

في كلّ طرفة عين يطرفون بها … اهل السموات والارضين او يذروا

ملأ السموات والارضين مع جبل … والفرش والعرش والكرسي وما حصروا

ما اعدم الله موجودا واوجد معـ … ـدوما صلاة دواما ليس تنحصر

تستغرق العدّ مع جمع الدهور كما … تحيط بالحدّ لا تبقي ولا تذر

لا غاية وانتهاء يا عظيم لها … ولا لها امد يقضى فيعتبر

وعدّ اضعاف ما قدمت من عدد	مع ضعف اضعافه يا من له القدر
كما تحب وترضى سيدي وكما	امرتنا ان نصلي انت مقتدر
مع السلام كما قدمت من عدد	ربّ وضاعفهما والفضل منتشر
وكل ذلك مضروب بحقك في	انفاس خلقك ان قلّوا وان كثروا
يا رب واغفر لقاريها وسامعها	والمسلمين جميعا اينما حضروا
يا رب اعظم لنا اجرا ومغفرة	فانّ جودك بحر ليس ينحصر
ووالدينا واهلينا وجيرتنا	وكلنا سيدي للعفو نفتقر
والطف بنا ربنا في كل نازلة	لطفا عميما به الاهوال تنحسر
بالمصطفى المجتبى خير الانام ومن	جلاله نزلت في مدحه السور
صلّ وسلم ربّي دائما ابدا	عليه اضعاف ما قدمت ينتشر

والآل والصحب والاتباع قاطبة
واختم بخير لنا اذ ينتهي العمر

تمّت الصلاة المضرية بحمد الله وعونه وحسن توفيقه

ونیز شارح باجوری در شرح خویش تحت اکثری از ابیات قصیدهٔ متبرکه بعض فواید و تاثیرات بیان کرده و آنرا بجهت فائدهٔ قاریان و عاملان در فارسی ترجمه نموده داخل نموده شد یقین کہ ببرکت اعمال مذکور ہر کس بمراد خود خواہد رسید انشاء اللّٰہ تعالیٰ

بسم اللّٰہ الرحمٰن الرحیم

أَمِنْ تَذَكُّرِ الخ - أَمْ هَبَّتِ الخ - **فائدہ** این دو بیت آنست کہ این بیتین را در جام نوشتہ از آب باران بشوید بہ جانوریکہ رام نمیشود بنوشاند بحکم الٰہی منقاد و رام گردد و تعلیم پذیر برد و اگر عبدی عجمی زبان عرب کردن نمی تواند این بیتین را بر ورق غزال نوشتہ بر بازوی است وی بندد در اسرع اوقات کلام عربی بحسن وخوبی آموزد

فَمَا لِعَيْنَيْكَ الخ أَيَحْسَبُ الخ - لَوْلَا الْهَوَى الخ - فَكَيْفَ تُنْكِرُ الخ وَأَثْبَتَ الْوَجْدُ الخ - **فائدہ** این ابیات خمسہ آنست کہ بر برگ ارج نوشتہ بر دست نائم بندد و گوش نزد دہن او دارد پس نایم مذکور ہر چہ از خیر و شر کردہ باشد بگوید - ونیز اگر این ابیات بر پوست غوک کہ مدبوغ باشد بنویسند و آنرا مثل کیسہ کردہ لسان غوکی دران انداز زند و در گلوی کسی بیاویزند اگر آن شخص سرقی کردہ

باشد فی الفور اقرار کند۔

نعم سری الخ۔ **فائدہ** این بیت اینکہ اگر کسی بعد نماز عشا این بیت را بطہارت کاملہ تکرار کند تا آنکہ نوم بروی غالب آید و بخواب رود جناب رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم را در خواب بیند۔

یالائمی الخ۔ عدتک حالی الخ۔ **فائدہ** این ہر دو بیت اینست کہ اگر بر ورقے مدور بزعفران و مشک و گلاب بنویسند و درمیان ہر دو چشم تحت عمامہ بدارد بر ازالہ ہر منکری کہ باشد قادر شود باذن اللہ تعالی و کسیکہ ارادہ قہر نفس دارد و خواہد کہ اقامت شعار بر دین کند بعد ہر نماز این دو بیت را خواندن مواظبت نماید۔

محضتنی الخ۔ انی اتہمت الخ۔ **فائدہ** این ہر دو بیت اینست کہ ہر گاہ کہ کسی بمحبت شخصی مبتلا شود و اتفاق تکلم کردن از وی بسبب حیا از مردم خود از وی نیفتد پس بنویسد این دو بیت را در ساعت زہرہ بر صحیفۂ نحاس و بشوید از آب باران و بنوشد پس بر محبوب لو تیت یابد و کامیاب گردد و از وی مجتمع شود و گاہی از کسی خوف نباشد و راز وی بر محبوب آشکارا شود و مقصود وی از و حاصل گردد انشاء اللہ تعالی

۱۳ فان امارتی - ۱۴ ولا اعدت - ۱۵ لوکنت - **خاصیت** این ابیات
ثلثه اینست که هر کسکه بروی نفس وی غالب آمده باشد و توبه ممتنع و از مخالفت نفس
عاجز گردد پس این ابیات ثلثه را روز جمعه بعد فراغ از نماز بنویسد و بآب باران بشوید
و بنوشد و مستقبل قبله بنشیند تا آنگه وقت عصر شود و نماز عصر و مغرب بگزارد و ذکر الله
تعالی کند و نیز در بعض اوقات ابیات هذا تکرار نماید پس از انجا بر بیاید که نفس وی
تادیب گردد و حال وی احسن شود ان شاء الله تعالی و توفیق توبه یابد -

۱۶ من لی - ۱۷ فلا ترم - ۱۸ والنفس - **فائده** این بیت ثلثه اینست که کسیکه اینها
را اکثر تلاوت کند عند شروع ازاله منکر و ابتدا از ده مرتبه نماید پس او هیبت و قبول
بکمال یابد باذن الله تعالی -

۱۹ فاصرف - ۲۰ وراعها - ۲۱ کم حسنت - **فائده** این ابیات ثلثه اینست
که اگر کسی بر قرات این ابیات خلف کل صلوة بیست مرتبه مواظبت نماید پس بر
کتاب و سنت مستقیم گردد و از اهوا و بدع مامون شود -

۲۲ واخش - ۲۳ واستفرغ - **خاصیت** این دو بیت اینکه اگر قلب کسی

قاسی گردیده باشد و نفس وی مستولی شده پس شب جمعه وقت سحر این بیتین را تکرار کند
پس صبح نگرده باشد که در قلب وی رقت پدید آید و در نفس انکسار ظاهر گردد و در اعضا
نهوض برای عبادات ظهور یابد و آنچه که تفریط شده ازان نادم شود و بر الله تعالی توبه کند

وخالف النفس[۲۴] - ولا تطع[۲۵] - خاصیت این دو بیت اینکه کسیکه
بر این بیتین مواظبت نماید نفس وی و شیطان مغلوب شوند و الله تعالی ازین هردو
او را محفوظ دارد ان شاء الله تعالی

استغفر الله[۲۶] - امرتك[۲۷] - ولا تزودت[۲۸] - فائده این ابیات
ثلثه اینست که اگر کسی را عجب و ریا لاحق گردد در علم یا در عمل پس وقت طلوع فجر بنویسد
و هفتاد و یکبار تکرار نماید پس این مکتوب را بر بازوی چپ خود بندد چنانکه بجانب جیب مایل
باشد پس وی متواضع گردد و از عجب و ریا مامون شود۔

ظلمت[۲۹] - وشد[۳۰] - وراودته[۳۱] - واکدت[۳۲] - وکیف[۳۳] - خاصیت
این ابیات خمسه اینست که کسیکه برای قیام لیل ثقیل گردد و کسل و نوم غالب شود و همیشه
نفس وی رغبت دنیا طلبد پس این ابیات را بر لوح بنویسد و نزد سر خود بدارد پس

عمل وی صالح و مزین گردد و نفس وی از امور آخرت باوی حدیث کند۔

محمد سید الکونین۔ هو الحبیب۔ **فائده** این دو بیت اینکه هر کسکه

بر قراءت این مواظبت نماید از وقوع فی الشداید خلاص یابد و هر کسکه قبل قراءت

در شداید واقع شده باشد پس در جوف لیل تکرار قراءت نماید و بجناب نبی

صلی الله علیه وسلم توسل آرد و شداید مذکوره از وی مرفوع گردد۔

دعا الی الله۔ **فائده** این بیت حفظ ایمان و امان است که بعد کل صلوٰة

ده بار بخواند و اول صلوٰة و سلام بر نبی صلی الله علیه وسلم بصیغه مخصوصه بفرستد

و آن اینست اللّٰهم صلّ وسلم علی نبیك البشیر الداعی الیك

باذنك السّراج المنیر۔

فاق النّبیین۔ وکلّهم۔ رواهون۔ فهو الّذی۔ منزه۔

دع۔ واتسب۔ فانّ فضل۔ لو ماشئت۔ **فائده** این

ابیات شده و قوت قلب غازیان است که در سبیل خدا جهاد می نمایند چنانکه اگر

بنویسند و با بیکه و شهر بر بوده است شسته بنوشند ازان بار از جنگ خورده

نشوند و ہمیشہ چنان خواہند ماند و نیز اگر کسی بگلاب و زعفران بنویسد و بنوشد اللہ تعالیٰ

او را عند سوال منکر و نکیر ثابت قدم و مستحکم دارد

۸۳ ۸۴

لاتنکر الوحی - وذالک حین بلوغ - **فائدہ** این ہر دو بیت

خفقان است از مرض ہر کسیکہ بر صحیفہ فخار بنویسد و بشراب عرق سوس بشوید بنوشد

ہمار تخفیف یابد باذن اللہ تعالیٰ

۸۵ ۸۶

تبارک اللہ - کم ابرأت - **فائدہ** ہذا البیتین ابیست کہ کتابت آن

برای مصروع در میان دو عین و کتابت آن در پارچہ ازرق کنند و فتیلہ نماید و نوک آن

از آتش بفروزد و تحت انف مصروع دود کنند پس ہرگاہ کہ دود ش در بینی مصروع

رسد صیحت کند و آواز کنان بیرون شود پس آنچیکہ در میان دو عین نوشتہ شدہ

است محو نماید پس جرع دور شود باز گاہی عود نکند و ہرگاہکہ عارض خروج کند

پس این دو بیت مع شی من القران تعویذ بنویسد و بر مصاب تعلیق کنند پس

عجب بیند -

۸۷ تا ۱۰۵

فما تطاول - وہذا البیت الی آخر قد تنکر العین این ابیات در صحیفہ فخار باد

ورد و زعفران بنویسد و شسته بنوشد وقت ارادهٔ نوم و قیام از نوم - پس وی
فصیح اللسان و مقوی الحجة گردد و الله تعالی بر عبادت قوت بخشد باذن الله تعالی -

یا خیر الخ - اگر مجرمی این بیت را بر جلد شتر بنویسد و تحت لباس بر سینهٔ
خود تعویذ نماید و سه بار الله اکبر گویان پیش سلطان رود پس سلطان هیچگاه از وی
سخن نکند و کسیکه درمیان وی و زوجهٔ وی خصومت باشد یا درمیان احباب باشد
پس بر چرم شیر بنویسد و بر کور عمامهٔ خویش بندد و نزد حبیب خود رود و خاموش
بماند پس حبیب وی شروع در کلام کند و ویرا محب شود اما باید که این عمل برای
حرام نکند -

ومن تکن - ولن تری - لحل امتر - اگر این ابیات از آب دهن
بر کف دست نوشته بسباع بنماید از وی فرار کنند باذن الله تعالی

کم جدلت - کفاك - اگر این دو بیت بر ورق سفید نوشته در پارچهٔ
حریر کرده بر صبیان آویزند از شیطان و دیگر امراض وغیره آسیب نه بینند

خدمته - من هنا الی آخر قوله - ولم ارد زهرة الدنیا -

خاصیت هذه الابیات آنست که بگلاب بادام طرنوشته شسته بمسموع
بنوشانند فانه تزول سریعًا باذن الله تعالیٰ۔

ونیز باید دانست که صاحب مراصد ارتصفیه در آخر شرح خود رساله مشتمل طریق زکوة
وقرأة قصیدۀ متبرکه بن اندراج فرموده اند رساله مذکور را درینجا بعینه نقل نموده
شد تا شاغلان و قاریان و عاملان ازان استفاده حاصل نموده بهره یاب شوند و
ببرکت عمل بران بمقاصد دینی و دنیوی فایز گردند بعونه وکرمه سبحانه جل شانه آمین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل للاجازات فی سائر الادعیة والاعمال
تاثیرا بلیغا فی انجاح المرام واجابة الدعوات والصلوٰة و
السلام علی خیر خلقه محمد سید الکائنات وعلی آله الذین هم
سفن النجاة فی بحار المهلکات واصحابه اولی الفضل والکرامات
بدان وفقك الله سبحانه بصالح الاعمال وجعلك شاغلا
بمکارم الاشغال که قصیدۀ برده موسوم به کواکب مضیئة قصیدة الست

از مقبول ترین قصائد مدحیه سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم که اکثری از عاملان آن ببرکت مداومتش بمرتبه ولایت عظمی فایز گردیدند وبیشتری از مواظفان آن بمین مزاولتش بدرجه معرفت قصوی رسیدند ومنجمله عاملان آن عارف کامل شاه محمد نظیر بن عبد الله دستگیر پنجابی است که عامل عدیم النظیر بود اجازتش بقدوة العارفین مولانا شاه عبد الرحمن بن محمد حسن سندی قدس سره داده وحضرت ایشان بمعتقدان خود بدان مجاز ساختند وطریق قرأتش اینکه بعد حفظ آن بتصحیح نظم وتحقیق معنی حین انقضای نصف اللیل یا وقت نصف النهار یا بعد نماز عصر وبضرورت هر وقتیکه باشد در گوشه مکانی طاهر که دران روشنی چراغ نبود باطهارت دو زانو بیک جلسه سر برهنه بتصور حضوری در مجلس آنسرور علیه الصلوة والتحیة نشسته چادر در گلو بطور خنق کرده دل را از وساوس وخطرات پاک نموده بحضور تام بدین ترتیب سه بار یا یکبار بلا ناغه خوانده باشد أعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الصلوة علیک یا خیر الوری والسلام علیک یا نور الهدی ابیات

یا حبیبی سیدی در ماندہ ام ؛ مرکب اندر حرص و عصیان راندہ ام ؛ رحمۃ
للعالمینی یا رسول ؛ ہم شفیع المذنبی یا رسول ؛ مشکلم بیش ست من در بیکسی ؛
یا رسول اللہ مارا تو بسی ؛ یا محمد لطف آمد عام تو ؛ بس بود ما را محمد نام تو ؛ احمدا
جز تو شفیعم نیست کس ؛ یا رسول اللہ بفریادم برس ؛ الصلوٰۃ والسلام تا قیام
بر محمد آل و اصحابش تمام ؛ این بیت اخیر را سہ بار تکرار کند در بار دویم بجائے لفظ تمام
عظام و در بار سیوم کرام خواندہ بعدہ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّعَلٰى اٰلِ
مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلٰى اِبْرَاهِيْمَ وَعَلٰى اٰلِ اِبْرَاهِيْمَ اِنَّكَ حَمِيْدٌ
مَّجِيْدٌ ○ وَبَارِكْ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّعَلٰى اٰلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلٰى
اِبْرَاهِيْمَ وَعَلٰى اٰلِ اِبْرَاهِيْمَ اِنَّكَ حَمِيْدٌ مَّجِيْدٌ ○ یازدہ بار
اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ الْعَظِيْمَ الَّذِيْ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّوْمُ
غَفَّارُ الذُّنُوْبِ وَاَتُوْبُ اِلَيْهِ ○ ہفت بار یا شیخ عبد
الْقَادِرِ شَيْئًا لِلّٰهِ ہفت بار آیۂ کریمہ وَلَقَدْ جَآءَكُمْ رَسُوْلٌ
مِّنْ اَنْفُسِكُمْ عَزِيْزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيْصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِيْنَ

رَؤُفٌ رَّحِیْمٌ ○ فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِیَ اللّٰهُ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ
عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیْمِ ○ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِیْ
مِنَ الْمُقْبِلِیْنَ اِلَی الرَّسُوْلِ الرَّؤُفِ الرَّحِیْمِ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ
وَالسَّلَامُ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّعَلٰی اٰلِ مُحَمَّدٍ بِعَدَدِ کُلِّ
مَعْلُوْمٍ لَّکَ یکبار حَسْبِیَ اللّٰهُ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ
وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیْمِ هفتاد ویکبار درود هفت بار خواند
بار حسبی الله الخ هفت بار درود هفت بار گفته قصیده متبرکه با لتعوذ و تسمیه
شروع نماید و در نوزده ابیات هر بیت را ۳ بار تکرار کرده یکبار درود یکبار
این ابیات زبان پنجابی بر زبان اند ٥ مین عاجز بیچاره تیرے دامن
لگیاں دامن لگیاں کا شرم توساں نوں یا رسول ؛ مین عاجز بیچاره دست
و پا مانده در تیرے تین کھڑی پکاروں یا رسول ؛ ملک سبع سموات
در تیرے تین کھڑی پکارن واتک نگہبان ؛ مین کون بیچاره یا رسول الله
کوئی ذره ہیکیا ستنا اس وسیه نوں یا رسول ؛ وبیت اول از ان نوزده

ابیات عدتک حالی الخ دوم من لی برد جماح الخ سیوم یا خیر من یمم الخ
چہارم ومن ہو الآیۃ الکبریٰ الخ پنجم سریت من حرم الخ ششم وبت ترقی الخ ہفتم
وقدمتک الخ ہشتم وانت تخترق الخ نہم حتی اذا لم تدع الخ دہم خفضت کل مقام
الخ یازدہم کیما تفوز الخ دوازدہم فحزت کل فخار الخ سیزدہم وجل مقدار الخ
چہاردہم بشری لنا الخ پانزدہم لما دعی اللہ شانزدہم ان آت ذنبا الخ
ہفدہم فان لی ذمۃ منہ الخ ہژدہم ان لم تکن فی معادی الخ نوزدہم یا اکرم
الخلق دو چہار بیت تبدیل صفات نمایداول در ہو الحبیب الذی مثل ہو
الشفیع - ہو الرحیم - ہو الکریم - ہو الرسول - ہو
النبی - ہو الغنی - ہو الصفی - ہو الغفور - ہو الشریف
ہو العظیم - ہو الرؤف - ہو العزیز - ہو العلی - ہو
الحکیم - ہو الحلیم - ہو العلیم - ہو السمیع - ہو البصیر
ہو السلیم - ہو الصبور - ہو الشکور - ہو الحمید -
ہو المنیر - ہو اللطیف - ہو الخلیل - ہو الکلیم -

هو المسیح وغیر ذلک ودوم دربیت فمبلغ العلم فیه - فمبلغ الفہم و
مبلغ الدرک - ومبلغ الفکر ومبلغ الخوض - ومبلغ الذکر
ومبلغ الوہم - وغیرہا وسیوم دربیت ومن یکن برسول اللّٰہ -
بحبیب اللّٰہ - بخلیل اللّٰہ - بکلیم اللّٰہ - بمسیح اللّٰہ - وغیرہا و
چہارم دربیت یا اکرم الخلق - یا اشرف الخلق - یا ارحم الخلق -
یا اجود الخلق - یا احسن الخلق - یا افضل الخلق - یا اعظم
الخلق - یا اجمل الخلق - یا اکمل الخلق - یا ارشد الخلق -
یا ازہد الخلق - یا اصبر الخلق - یا اشکر الخلق - یا احمد
الخلق - یا انور الخلق - یا احلم الخلق - یا اعرف الخلق -
یا اسمع الخلق - یا ابصر الخلق - یا انصر الخلق - وغیر ذلک
بگوید وبعد ہر شعر از ہر چہار استنصر بک یا رسول اللّٰہ - یا خلیل
اللّٰہ - یا نبیّ اللّٰہ - یا حبیب اللّٰہ - وغیرہا بخواند وبعد الختم -
الصّلوٰۃ علیک یا خیر الورٰے والسّلام علیک یا نورٌ

المهدی ۳ بار و درود ابراهیمی یازده بار گفته ب یا اله العالمین در ماندهام
غرق خون در خشک کشتی راندهام ٭ در میان راه تنها ماندهام ٭ کس ندارم بی سر و پا
ماندهام ٭ دست من گیر و مرا فریاد رس ٭ دست بر سر چند مالم چون مگس ٭ از
در خویشم مگردان نا امید ٭ وز سر لطفت سیاهم کن سفید ٭ در سیاه آمدم از ننگ
ای حکیم ٭ تو سپیدم کن چو مویم ای کریم ٭ رهنمایم باش و دیوانم بشو ٭ در دو عالم
تخته جانم بشو ٭ پرده ستاره از ما برمگیر ٭ باش تو در امتحان ما را مجیر ٭ باد رود و صلی

الله علی خیر خلقه محمد واله واصحابه اجمعین برحمتک
یا ارحم الراحمین ۳ بار بخواند والهی سیدی ومولای
ضاقت المذاهب الا الیک وخابت الامال الا لدیک
وانقطع الرجاء الا عنک وبطل التوکل الا علیک لا
ملجاء ولا منجاء الا الیک ولا مناص ولا مفر منک الا
الیک رب لا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین وبالحق
انزلناه وبالحق نزل وبحق کهیعص وبحق حمعسق وصلی الله

عَلٰی خَیْرِ خَلْقِہٖ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِہٖ وَاَصْحَابِہٖ اَجْمَعِیْنَ بِرَحْمَتِكَ یَااَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ سہ بار خوانده فاتحه بر روح رسول اکرم صلی الله علیه وسلم و مصنف این قصیدهٔ علیه و دیگر مشایخ اهل اجازت بخوانند **وطریق** زکوتش اینست که در شب چهار شنبه شروع ماههای ثوابت غسل کرده لباس پاک پوشیده خود را معطر ساخته مکان خلوت را که در آن روشنی چراغ نباشد از فرش پاک آراسته و از خوشبوئی عطر و گل و بخور معطر نموده بقدر خوراک یک کس آرد و روغن و شکر نگاهداشته تجدید وضو بعد انقضای نصف اللیل کرده دو رکعت نماز نفل به نیت هدیه الی روح الرسول صلی الله علیه وسلم بقراءت سورهٔ اخلاص سه بار بعد سوره فاتحه نموده ساخته بعد سلام درود سه بار یا یازده بار خوانده بجلسهٔ نماز نشسته سر برهنه کرده چادر در گلو انداخته دل را از وساوس و خطرات پاک نموده قصیدهٔ متبرکه به ترتیب مذکور بکمال خشوع و خضوع و ادب و تضرع و حضور بتصور اینکه خود در حضور آنسرور صلی الله علیه وسلم حاضر است و او می شنود و متوجه بحال قاری است محو جمال با کمال آنحضرت شده سه بار بیک جلسه قرأت نماید و همچنین تا انقضاے ایام

ماههای شمسی سه قسم اند از انجمله ماههای ثوابت چهار اند چنانچه ازین جدول ظاهر است

حمل	منقلب	فروردین
ثور	ثابت	اردی بهشت
جوزا	ذوجسد	خرداد
سرطان	منقلب	تیر
اسد	ثابت	مرداد
سنبله	ذوجسد	شهریور
میزان	منقلب	مهر
عقرب	ثابت	آبان
قوس	ذوجسد	آذر
جدی	منقلب	دی
دلو	ثابت	بهمن
حوت	ذوجسد	اسفندیار

زکوة که یازده [۱۱] شب است کند و داشتن آرد و غیره خوراک آدم هر شب و دادن هر روز
بمحتاجی عیال دار اولی است و اگر میسر نشود تا سه [۳] شب داشتن ضروری است
و قاری آن تا یازده روز از گوشت گاو و ماهی و سیر و پیاز و ترب و مجامعت
پرهیز و حتی الامکان در اکل حلال و صدق مقال کوشد و اگر درین ایام صایم
باشد بهتر است و الا شرط نیست و همچنین اگر هر شب غسل نماید فبها و الا در شب
چهارشنبه اولی و اوسط غسل نموده در باقی شبها تجدید وضو وقت قرائت
نموده باشد و اگر ادای زکوة بر لب آب میسر آید اولویت دارد و الا وقت
خواندن یک طشت پر آب پیش نظر دارد و بعد ادای زکوة حتی الامکان
ورد ناغه نکند و در صورتیکه بعذر بیماری و غیره ناغه شود قضا نماید و اگر بلا عذر
ناغه کند تاثیر نخواهد ماند پس باید که تجدید زکوة نموده باز التزام قرائت
نماید و الله الموفق و المعین و الصلوة و السلام علی سید الخلق محمد و آله الطاهرین

وطریق دیگر قرائتش اینکه سورهٔ فاتحه با تعوذ و تسمیه یکبار و یَا حَمِیْدُ

اَلْفَعَالِ ذَا الْمَنِّ عَلٰی جَمِیْعِ خَلْقِهٖ بِلُطْفِهٖ یَا حَمِیْدُ یَا حَفِیْظُ

الحفاظ احفظنا بکلائتک وحمایتک یا حفیظ لا اله الا هو

امن وحصار محمد رسول الله قفل ومسمار یکبار خوانده

بجانب یمین ودیگر بار خوانده بجانب یسار وسیوم بار خوانده به پیش وچهارم بار

خوانده به پس وپنجم بار خوانده به بالا وششم بار خوانده به تحت وهفتم بار خوانده

به نفس خود دمیده بکمال ادب وحضور دل وخشوع وخضوع توجه قبله شده خود

را حاضر مجلس سرور عالم صلی الله علیه وسلم تصور بیده صلوٰة تنجینا ۱۳ سیزده بار

درود خمسه یعنی اللّٰهم صلِّ علی محمدٍ بعددِ من صلّی علیه

اللّٰهم صلِّ علی محمدٍ بعددِ من لم یصلِّ علیه اللّٰهم

صلِّ علی محمدٍ کما تحبُّ وترضی ان تصلّی علیه

اللّٰهم صلِّ علی محمدٍ کما امرتنا بالصلوٰة علیه اللّٰهم

صلِّ علی محمدٍ کما تنبغی الصلوٰة علیه من

الازل الی الابد وصلی الله علی خیر خلقه محمدٍ و

آله واصحابه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین یکبار خوانده

له صلوٰة تنجینا این ست اللّٰهم صلِّ علی سیدنا محمد صلوٰة تنجینا بها من جمیع الاهوال والآفات وتقضی لنا بها جمیع الحاجات وتطهرنا بها من جمیع السیئات وترفعنا بها عندک اعلی الدرجات وتبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیوة وبعد الممات انک علی کل شیء قدیر ۱۲

باتعوذ آیه لقد جاءکم رسول من انفسکم یکبار از فان تولوا

تا آخر سوره سه بار تکرار کند ویکبار اللهم انی اتوجه الیک بحبیبک

ونبیک محمد نبی الرحمة صلی الله علیه وسلم یا محمد

انی اتوجه بک الی ربی فی حاجتی هذه لیقضی لی

اللهم فشفعه فی گوید بعده باتسمیه وتحمید وصلوة شروع قصیده متبرکه نماید

وازاول تا آخر حاضر القلب باشد وچون به بیت محمد سید الکونین رسد سه بار یا پنجبار

یا هفت بار تکرار کرده درود خمسه یکبار خوانده سر بسجده نهاده مطلوب را ازحضرت

باری جل شانه مسئلت نماید ودر بیت والتمست ودر بیت یاخیر من یمم ودر بیت لما

دعا الله ودر بیت ومن یکن برسول الله ودر بیت یا اکرم الخلق ودر بیت ولن یضیق

رسول الله همین ترتیب عمل نماید وبعد اتمام لقد جاءکم تا اخیر یکبار ودرود خمسه ٣ بار

وسوره فاتحه یکبار خوانده ثواب قرائت بروح مقدس سرور عالم صلی الله علیه

وسلم هدیه کرده ثواب آن بذریعه شریف بارواح امام بوصیری صاحب

قصیده وشیوخ خود بخشد

تا آخر سوره یعنی تا العظیم
جا نمی آیت فان تولوا
این است فقل حسبی الله لا اله
الا هو علیه توکلت
وهو رب العرش
العظیم

خاتمة الطبع

باسمه العلی الاعلی

الحمد لله وحده والصلوة علی من لا نبی بعده و
علی آله الاطهار واصحابه الاخیار

اما بعد بر آئینهٔ ضمیر مهر تنویر و خورشید نظیر ارباب عالی همت و اصحاب بلند مرتبت منطبع و عکس پذیر باد که در سنه ۱۲۸۲ مطبع رحمانی صبح صادق شرح هذه باستدعا و اصرار اکثر احبا و اعزه بقالب طبع در آمده باندک زمان اطراف و جوانب هر شهر و بلاد از قریب و بعید منتشر و مشتهر گشت این دفعه که رسالهٔ مذکوره از نظر ثانی مولف فی المکارم والامتنان و والد امجد مولف ممدوح جناب مولوی مفتی محمد علی خان دامت برکاتهما گذشت و در بعضی جای قدری از تغیرات و قلیلی از محو و اثبات واقع گشت و هیچگونه شائبهٔ شک و شبه باقی نماند و نقش مراد بر قالب قلب عزیزان نیک نهاد حسب دلخواه صحیح و درست نشست و خاطر اتحاد مآثر محبان خلت بنیاد بجمیع وجوه طمانینت گرفت و در آخر کتاب

اکثر از فوائد و قواعد قراءت و نکات این قصیدهٔ علیه که قاریان و عاملان را بکار آید منضم هم نموده شد بحسن تصحیح خلاق المعانی نقاد علوم نقلیه و نقاد فنون عقلیه سجاد و ماهر رموز باطن و ظاهر بالرای الثاقب جناب والدی امجدی مولوی غلام قادر صاحب قبله مدظله العالی و سخنور بی بدل و معنی شناس عدیم المثل حایز انواع فضائل و جامع انحاء فواضل ملاک کلام جلی و خفی مولوی محمد امام الدین شریف صاحب صفی سلمه الله تعالی باهتمام بندهٔ عاصی مفتقر بخشایش رب الودود سلطان محمود عفی الله عن سیاته باحسن وجه ثانیاً در مطبع مظهر العجایب زینت الطباع و زیب اختتام گرفت الحمد لله علی ذلک چشمداشت از حضراتیکه رسالهٔ مطبوعهٔ وهلهٔ اولی بحضور شان بوده باشد آنست که آنرا بمقابلهٔ این رساله تغیر خواهند بخشید و باین الطاف بیکران

رهین منت بی پایان خواهند گردانید

والله ولی التوفیق و بیده

آخر متن التحقیق

غلطنامهٔ فریدهٔ زیب شرح قصیدهٔ برده

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۴	آوز	اواز	۹۳	۱۱	بی ہم	بی وہم
۱۷	۱۲	بازمانیند	بازمانید	۹۳	۹	کُلِّہِمْ	کُلِّہِمْ
۲۷	۵	لَعَمِلکم	لِعَمَلِکم	۹۵	۱	محموعی ای	مجموعی آی
۲۹	۳	عاریست	عاریست	ایضا	۱۲	وعلیہم	علیہ وعلیہم
۳۱	۴	حالس	خالص	۹۶	۴	عجب	عجب تر
۳۴	۳	ترسانندہ	ترسانندۂ	۹۹ حاشیہ	۱۹	زمخشری	خوارزمی
ایضا	۴	نگرد	نگرد	ایضا حاشیہ	۲۰	نیست	نبست
۳۸	۱۱	جروئی	حروئی	۱۰۱	۱۱	ارہمجنسان	ازہمجنسان
۴۱	۴	بلوع	بلوغ	۱۱۶	۱	عمارت	عمارات
۴۴	۱۲	ار استحلا	از استحلاء	ایضا	۴	عمارت	عمارات
۵۷	۱۲	در اُصلی	در اصل اُصلی	۱۱۸	۱۳	نصب اس	نصب است
۶۸	۷	ضرو است	ضرورت است	۱۲۸ حاشیہ	۱۰	تشبیہم	تشابہم
۷۹	۱۳	در رقسم	در قسم	ایضا حاشیہ	۱۵	تقدیم معقید	تقدیم متعلق
۸۵ حاشیہ	۱۴	بکانب اسمند	بجانب اسمرا ست	۱۳۱	۷	انجاز	ایجاز